

گزارش نامهٔ ایران

در چهار بخش

نگارش مهدیقلی هدایت

طهران ۱۳۱۷



در خجسته

روزگار شاهنشاه ایران

اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

که ایران از او یافت فرّ نوی

شاد زی ای مرزبان ایران شاد زی — کز زیان رستی و شد هنگام نو
دست نیرومند کت بد آرزو — زاستین پهلوی رخ بر نمود.
رخنهٔ بیگانگان هر روزه تا بست — فرّهی ایران زمین هر دم فزود
هر بسته کرد اهرمن با دست بست — مستمندان را ز بند او پا گشود.
هر که چوگان کرد از کار و هنر — گوی پیشی اندرین میدان ربود
آبروئی در سپهر شد پدید — کانچنان اندر گمان کس نبود.
نام شه باشد بلند اندر جهان — تا بگردش باشد این چرخ کبود
چونکه ایران گشت نو منگرهی — داستان باستان از نو سرود

دارا سه ساکا یاد میکند **ساکاهوماوارکا ساکاتیکراخودا** و **ساکا** ورای دریا میشود گفت بطرف سیحون و طرف دریاچهٔ آرال و بالای دریای سیاه به ساکا برخورده است و ایشان همان یأجوج ومأجوجند یونانیان مطلقا مردم شمال بحر سیاه را **سیط** میگفته اند . ابن‌خلدون ماگوك و تیراث را اولاد یافث میداند و تیراس اسم رود دنیستر در روسیه است

یأجوج مشتق از اج بمعنی آتش افروزی ومردم زمخت وشریر است

یونان دو قسم ذکر شده است **پاأونا** و **یاأوناتاکابارا** (تاج بر) میشود **یاأونا** حواشی بحر ایجی باشد و **یاأوناتاکابارا** (طراث) مقدونیه

یوتیا را کرن **یاأونتیا** گمان برده ومردم‌کنار هلسپنت دانسته **کوشیا** را ایرت حبش کارکارا وسترکارد **گرجستان** بعضی گمان **بگرگسار** برده اند و گرگسار **بکیاکسارا** بیشتر میماند و شاید شهرت تورانیان بوده

ماکا راگاهی **مکران** گمان برده‌اند و در ردیف ساکا به **گك** و **ماگك** بیشتر میبرد

اسپارتا را تردید کرده که **اسپارت** معروف باشد

دارا به **طراث** رفته است **مقدونیه** باو باج میداده و دارا ممالکی را اسم میبرد که یا در تصرف داشته یا باو باج میدادند

درتعقیب مردم شمال **طونه** (ایستر) گمان میرود دارا تا رود **تیراس** (دنیستر) پیش رفته باشد **دن** گفته اند و مستبعد است

بخش نخستین

گذارش ایران

پیش از اسلام



نقشهٔ
ممالك
دارا
ساك
سيط
رود اورال
ماساگت
مقدونيه
بحر اسود
كاپادوكا
قبرس
صور
بحر ابيض
بابل
سوس
باختر
پارتاوا
اسكودا
كرمان
مكران
خليج فارس
بحر عمان
هند

ایران کدام قسمت بخصوص بوده است از خطوط دارا بر نمی‌آید آریائیان در اوستا از **آریاناوجو** اسم برده اند و قسمت اطراف هرات را آریاتا میگفته اند و این با شعر فردوسی درست می‌آید

ز کابل بایران ز ایران بتور　　برای تو پیمودم این راه دور

فردوسی در جنگ شاپور با رومیان گوید

همیراند تا پیش پالونه　　سپاهی سبك بی نیاز بنه

سپاهی ز قیدافه آمد برون　　که ازگرد خورشید شد تیره‌گون

در معجم و مراصد **بالوان** محلی از نواحی دینور و **بالو** قلعهٔ معتبر بین ارزنةالروم و خلاط (اخلاط کنار بحیره وان) ضبط‌است و دور از مطلب نیست

اما **قیدافه** اسم محل ضبط ندارد اسم زنی بوده که حکومت **بردع** داشته و اورا نوشابه نیز گفته اند صاحب فرهنگ ناصری گمان میکند قیدافه کندابه بوده است بمعنی قندابه در ترجمهٔ نوشابه در بردع در همان دیار آثار قدیمه بسیار است

فهرست اسامی سلاطین و مطالب مندرجه در این کتاب

بقیهٔ فهرست اسامی سلاطین و مطالب مندرجه در این کتاب

تمت الفهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

هر کسی را بهر کاری ساختند   مهر آن را در دلش انداختند

این بنده بخواندن و نوشتن طبعاً راغب بودم در اکثر ابواب سر فرو بردم و دست خالی بیرون آمدم و باز پا فشردم از هر گلستان گلی چیدم و از خاری نترسیدم

سعدی گوید

خار و گل درهمست و ظلمت و نور   عسل و شهد و نیش و زنبور

و گفته اند آنچه خوار آید روزی بکار آید

در امثال است که وقت طلاست طلای من همان فرصت بود و هیچ گاه از دست ندادم و بیکار ننشستم

در زمانی که عضو کمیسیون معارف بودم طرح تاریخی ریختم آنگاه برنگ برنگ افکار کودکان ریخته بودم در سنوات اخیر که مرا خدمتی مقرر نبود بسطی بدان دادم مگر آموزگاران را بکار آید و آموختگان را بصیرت افزاید و آنرا بسه بخش نهادم بخشی قبل از اسلام بخشی از ظهور اسلام تا آخر تیموریان بخشی شامل دوره صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه

مورخین خویش را نصیحت میکنند که تعصب نباید داشت و حقایق را باید نگاشت

بهر زبان خواندم همه واعظ غیر متعظ بودند

حتی گفتند مذهب سیاسی را باید فدای مذهب حق شناسی کرد که مورخ قاضی است و موظف بگفتن حق مدعی را خوش آید یا نیاید چه باک

میرزا مهدیخان در نامه نوشت چشم زخمی بار دوی همایونی وارد آمده است نادر گفت بنویس تار و پودما بباد رفت روز همت و غیرت است

متأسفانه مورخین که تاریخ زمان خود را نگاشته اند بیشتر مدح ذوالقدره و ارجوزه خوانی ذوالقدر کرده اند حتی اکاذیب ساخته و افسانه ها هم بافته اند و حقایق را از نظر انداخته

ارسطو گوید تا منافع خاصه ملحوظ است و خیر عامه ضایع است آسایش و آرامش حاصل نشود حرص غنی مهیب تر است از طمع فقیر

سعدی گوید خواهنده مغربی در صف بزازان حلب همی رفت و همی گفت کای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم تکدی از جهان برافتادی

حافظ گوید

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا   غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

تاریخ(۱) تجربه بشر است و آیینه خیر و شر چاره جوئی امروز در نتیجه بیداری دیروز است و اوضاع امروز موضوع تنقید فردا نظامی گوید

ز باغی که پیشینگان کاشتند   پس آیندگان میوه برداشتند

چو از بهر ما کشته شد چند چیز   ز بهر کسان ما بکاریم نیز

(۱) تاریخ علم است برای نگارش گزارشات ادوار و اشخاص مجازاً تاریخ طبیعی و عتیقات و مستظرفات و امثال آنها اطلاق شده است

در تعلیم تاریخ نظر در کیفیت باید داشت نه در کمیت چنین و چنان شد بجای خود باید دید چه شد که چنین شد و چه شد که چنان شد

اجتماعات بشر بچهار چیز پیوستگی یابد و ملت بدان عرض اندام نماید

۱ـ اشتراک در نژاد و زبان ۲ـ اشتراک در عقیده و آئین ۳ـ اشتراک در نفع و ضرر ۴ـ کثرت حاجت و تدارک دفع آن

پایهٔ تمدن و تربیت بر این چهار اصل است حسن تشکیلات حفظ حدود و مراتب تجاوز از حدود همه وقت سبب اضمحلال بوده است

امیر تیمور گفت ربع مسکون گنجایش دو پادشاه ندارد دورهٔ زندگانیش بنشاندن آشوب گذشت و پیوستگی حاصل نشد

ناپلیون همین را گفت و زیر بار سیاست بخفت و بین آن دو بزرگ در زمان و مکان و آداب و تشکیلات فرق بسیار بود

اشخاص بزرگ در جامعه مؤثر بوده اند و باز غفلت داشته اند که جامعه اشخاص را بقالب خود در می آورد

سه کس را در تاریخ ستودن رواست

۱ـ آنکه مردم را براه هنر رهبری کند

۲ـ آنکه قوم را امنیت و آسایش بخشد

۳ـ آنکه بکشفی مفید چارهٔ دردی مبرم کند

مهد تربیت و تمدن

از غرایب است که بشر گروهی هم از مبادی امر خوی تمدن داشته اند گروهی تربیت پذیرفته اند و برخی همچنان بخوی وحشیت باقی مانده اند بلکه در اصطکاک با تمدن از بین رفته اند

آسیا مهد تمدن و تربیت بوده است اکثر ملل وضیع این مهدند

چینی و هندی و مصری[1] از قدیم تشکیلات و تربیتی داشته اند لکن پا از حوزهٔ خود بیرون نگذاشته اند

تمدن عالم گیر را آگاد و سومر در کنار دجله و فرات و کارون پرورش یافته وضع خط[2] میخی تعیین ایام هفته و تسمیهٔ آنها باسم مهر و ماه و کواکب خمسه از ایشانست همچنین اختیار عدد شست که هنوز در شمارهٔ دقایق و ثوانی باقی است

بابلیان و اثوریان جای ایشان گرفته اند

نشر تربیت در اطراف بحر ابیض بسعی مردم آسیای صغیر بوده است خصوص فنیقیان که کارتاژ را آباد کرده اند

ظهور آریائیان طومار پیشینیان را در هم پیچید و آن بساط را رونق دیگر بخشید

آریائیان بزمان کیان خصوص بعهد کیخسرو و دارای بزرگ نردبان تمدن را تا

(۱) مصر را گوشه‌ای از آسیا محسوب توان داشت با مردم آسیا همیشه در مراوده بوده اند.

تا آخر پهلهٔ فرا رفتند بطوری که مورّخین یونانی تشکیلات زمان کیخسرو و دارا را بزبان حیرت ستوده اند

چیزی که مایهٔ تأسف است اینست که در غلبهٔ اسکندر کتابخانهٔ بابل و استخر از بین رفت و آنچه را که اسکندر بعد و نیز نزد ارسطو فرستاد جزء معلومات یونان شد خصوص در طب و هیئت

اشکانیان شرّ یونانیان را از سر ایران دفع کردند گرفتار زد و خورد با رومیان بودند

ساسانیان شوکت نیاکان را بسامان آوردند

نوبت بعرب رسید و باز صفاریه و سامانیه و غزنویه درفش کاویان را از نو برافراشتند و تاریخ باستانی بزبان فردوسی پایه و مایه گرفت

جدّ نگارنده در نژادنامه غیر از صفاریه و سامانیه و غزنویه شانزده گروه دیگر از پادشاهان بعد از اسلام یاد کرده که نژاد خود را بسلاطین قبل میرسانند

آل باوند خود را از نژاد کیوس برادر نوشیروان میدانند

آل بویه را ابو علی مسکویه از اولاد یزدگرد نوشته و رشیدی در جامع از اولاد بهرام گور

آل زیار و آل قابوس خود را از اولاد کیان می شمردند

ملوک کاوباره همچنان خود را از نسل نوشیروان میدانند

حمزة بن حسین اصفهانی ابو مسلم را از اولاد شیدوش بن گودرز بن کشواد بن قارن بن کاوه می داند

آل فضلویه که در شبانکارهٔ فارس حکومت داشته اند نسب به اردشیر بابکان میرسانده اند حکّام لارستان فارس خود را از نژاد گرگین میلاد میخوانده اند شاید از اثر آب و هوا باشد که ولات سند و همچنین مولتان مدّعی پیوند بجمشید پیشدادی بودند و کلمهٔ جام در اوّل اسم خویشتن میافزوده اند

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

آل برامکه نیز خود را از نسل پادشاهان دانسته اند

ابتدای تاریخ هر قوم قصصی است که بر زبانها ساری و جاری بوده است آنچه معتبر تواند بود از زمانی است که مردم نوشتن توانستند

در هر وقت دول مصلحت بین و مردم مصلحت شناس چرخ سیاست را بر محوری نهاده اند و بفزایش آزمایش تمدّن را بقالب دیگر ریخته آنان که بیدار بوده خود را ساخته اند و آنان که در خواب بوده قافیه را باخته اند

در پیش آمدهای ملّی اموری خارج از اختیار و با اضطرار رخ نموده که آنرا ادبار و اقبال گفته اند و در حلّ آن فرو مانده اند

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

اسالیب سیاست تا امروز بجبر و تفویض گذشته و حال آنکه خیر الامور اوسطها
لازمهٔ تمدّن اجتماع و لازمهٔ اجتماع تقسیم کار و تشخیص لیاقات چنانکه در معیشت
مور و زنبور نمونهٔ آن در طبیعت موجود است

اینهمه گفتند و حل نگشت مسائل   نزد غنی انصاف کردند گدا قناعت

امروز ذکر آوازهٔ تمدّن بلند است   هر کاشی خاری در چشم مستمند است

اگر ظلم ضحّاک نبود درفش کاوهٔ باغی عرض اندام نمینمود   و اگر جمشید پا از جادهٔ
حقیقت بیرون ننهاده مردم دست بدامان ضحّاک نمی آویختند

ایرانی را تاریخ ایران پند نامهٔ شایانست

موجبات ارتقا بدرجات تمدّن و تنزّل بدرکات وحشت در سرشت دودمان کار
مستور است و مرحله سیاسی در گرداب زمان محصور   بسا خوش و قدرت که مایهٔ
بیچارگی و حسرت بوده است   و بسا بینوائی که بقدرت و شوکت کشیده است
ریشهٔ اینهمه از تاریخ روشن شود که ارتقا را سبب چه بوده و انحطاط را علّت چه
دوستی و دشمنیها از کجا آب میخورد   و باز در سرشت طبیعت که کهنه را از میان
میبرد و نو بجای آن می آورد

رنگ رنگ است این آب شیرین آب شور   در خلایق میرود تا نفخ صور

در این جریان انگشت حیرت دانشمندان بدندانست و فکر همهٔ عقلا حیران در قصیدهٔ گفته‌ام

بر سر سیل کوه کن همچو خسی فتاده‌ئی   هر طرفت بیفکند این بوش شناوری

حکومت بین الملل آرزوست باید ملّی بود با همه راه سلامت پیمود حاجت
همه را محترم شمرد و در حاجات خود نتیجه بر رجع منافع مشترک ارتباط می آورد و
طمع منافع خاصّه دشمنی میپرورد

حرص گرسنگان در گشودن ممالک دول عظیمه و تمدّنهای قدیمه را بر باد داد در
اثر همان حرص است که امروز جنگ در مسکن دیگران می افکنند که توسعهٔ مکان
میخواهیم لا والله بردن محصول بیچارگان میخواهند

اختراع اسلحه برای دفع ببر و گرگ بود نه چون گرگ در گلّه ها افتادن

جنگ جنگ است از بخنجر می کنی   یا که با توپ هویتزر می کنی

بشر آن روز پایهٔ تمدّن گذارد که تخم بر زمین پاشید و زمین را از دم
افزار شیار خراشید

آخر ارتقا اوّل انحطاط است درخت را سنگینی بار از پا می اندازد تجاوز از
حدود برگشتن بحدّ اوّل است

احتکار نان گرسنه تولید کرد و پیراهن بدکی برهنه ریشهٔ فتنه آنجاست

چند باید دید و کفّ نفس کرد   آرزو را در دل خود حبس کرد

تیشهٔ بینوائیست که بر ریشهٔ توانگری افتاده

دو چیز مایهٔ سعادتست قانون معتدل و مجری غیر متجاوز

آقا محمّد خان گفت اگر من وزیر شاه عباس بودم نادر لشکرکش روی زمین را زیر

کتاب

مقدمهٔ

فرمان می آوردیم موّرخین حمل بر کفایت او کرده اند دلیل جهالت اگر گفته ۱۲
بود حدود مملکت را مستحکم می کردیم و بامنیّت و آبادی میپرداختیم بعقل نزدیکتر
بود قتل و غارت قفقاز مایهٔ بسی خسارت شد شاه عبّاس در تفلیس مسجد و کلیسا
هر دو بنا کرده است که بانی است فکر بر داشتن دو هندوانه بیکدست هنوز
از سر سیاسیّون بیرون نرفته است در دل ایشان کمون دارد و بحجّت سیاست
خود برهانها ساخته اند و چون در نتیجه بنگری قافیه را باخته اند
جنگ بین الملل را چون سبب بشکافیم نبود جز اینکه تو بچاپ که من بچاپم و اینکه
صلحشان سر نگرفت از این بود که تقسیم ارث بی رضایت وارث کردند

از صحن خانه تا بلب بام از آن من — از پشت بام تا بثریّا از آن تو

ارسطو گفت یونانی برای سروری خلق شده است دیگران برای بندگی چه شد که
سروران بنده شدند و بندگان سرور حرص اسکندر مایه بود و باز اسکند رباین
خیال نمی افتاد اگر دارا ابابلکان نرفته بود

دریا بخیال خویش موجی دارد — خس پندارد که این کشاکش با او است

زادگن در احوال خود گوید و نقش بر حجر باقی است
سارگون اینو پادشاه توانا پادشاه آکاد هستم مادر من از امیر زادگان بود
پدرم را نمیشناختم برادر پدر من در کوهستانست در شهر من کنار فرات آزوپیرانی
بمن آبستن شد آن خاتون مرا پنهانی زائید سر اندر سبدی گزارد و قیر اندود کرده

کتاب

مقدّمهٔ

۱۳ باب داد آکی آبکش مرا بیرون آورد و نزش بجای فرزند مرا پرستاری کرد آکی
ابشار از ابیات انواع‌ات مرا باغبان خود نمود ایشتار بمن مهربان شد ۴۵ سال است پادشاهی می کنم بر مردم
سیاه چرده حکمرانی کردم بر عرابهای رویین سواری چه در دماهو چه در جلگه
تا کنار دریا (خلیج فارس) سه نوبت تاخت کردم نیتو کی (دیلمون) را گرفتم
تا حقیقت را گفته باشد سنگ مباحث نکرده است

مرا از ملامت بیگانگان چه اندیشه — که خود بر وجود بشتابیم ملامت خویشیم

آکادیان و سومریان که در تمدّن پیشقدم و آموزگار ام بودند کجا رفتند
سرکشان بابل و آشور چه شدند
سنگهای تراشیده و آجرهای پخته هر روز اثری از ایشان ظاهر می کند
آنچه یکی میسازد دیگری خراب می کند

چنین است رسم سرای فریب — گهی در فراز و گهی در نشیب

خاقانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توییم اکنون — گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران آیا چه رود خذلان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین — بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

از خون دل طفلان سخن آمیزد   این زال سپید ابرو این مام سیه پستان

باقتضای عنوان قصد من از تاریخ تحقیقاتیست نه شرح مظالم نامداران
هر جا بجوئی که‌ئی بر خورده شود اگر چیزی گفته آید میسزد
اینک برویم بر سر مطلب

در سبب فراهم آمدن شاهنامه

چنانکه نگاشته اند و هدایت جدّ نگارنده در نژاد نامه از تألیفات خود یاد کرده
پادشاهان پیشین دستور داشتندی از رفتار و کردار نیکو بیادگار می گزارده اند
و از سرگذشت خود و پدران چیزی بر آن می افزوده اند جاماسب آنجمله را تا زمان
خود در جاماسب نامه جمع کرد آیین جمن دانش افزای نوشیروان باستان نامه از
آن قبیل است بزمان پرویز دهقان که موبدی فرزانه بوده تواریخ را آنچه بدست
آورده گرد کرده و اساس شاهنامه بر آنست چنانکه فردوسی گوید

یکی نامه بد از گه باستان   فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی   از و بهرهٔ برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهگان نژاد   دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست   گذشته سخنها همه باز جست
بپرسیدشان از نژاد کیان   وز آن نامداران فرّخ گوان

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن   یکی نامور نامه افکند بن

چون یزدگرد شهریار فرار کرد آن نامه بدست تازیان افتاد و در بخش غنایم بمردم
حبشه رسید فارسیان که در هندوستان گرد آمدند آن نامه را جسته آوردند
یعقوب پسر لیث صفار که نسبش بملوک عجم می پیوست کس بهند فرستاد و آن
گرامی نامه را بایران آوردند ابو منصور عبدالرزّاق بن عبدالله فرّخ زاد آنرا بپارسی
۳۰۰ سنه ترجمه کرده و از اول تا آخر زمان پرویز تا انجام کار یزدگرد بر آن برافزوده در ۳۰۰ انجام
یافت چهار نفر با او همدست بوده اند یزدان داد بن شاپور از سیستان ماهوی پور
خورشید از نشابور شادان پسر برزین از طوس تاج بن خراسان از هرات که همه پهلوان
زاده بوده اند عبدالرزّاق خود از تخمهٔ کشواد بوده که نوادهٔ کاوه است
و باز فردوسی گوید در عنوان داستان رستم (۱)

یکی پیر بد نامش آزاد سرو   که با احمد سهل بودی بمرو
یکی نامهٔ خسروان داشتی   تن و پیکر پهلوان داشتی
بسام نریمان کشیدش نژاد   بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم   سخن را یک اندر دگر بافتم

چون نوبت بسامانیه رسید که همچنین خود را پارسی نژاد دانسته و نسب خود را
ببهرام چوبینه میرسانیدند امیر اسمعیل خواست آن نامه بسلک نظم در آید مهلت نیافت

(۱) موسی خورنی ضحّاک و رستم را در تاریخ خود ذکر میکند وی مورّخ ارمنیاست در مائهٔ هفتم قبل از میلاد

١٦ امیر نوح بن نصر سامانی دقیقی را بانجام آن امر نامزد کرد وی داستان لهراسب
وگشتاسب را منظوم نمود و بدست غلام ترک محبوب خود جان سپرد
بروایت بلعمی وزیر ابو صالح منصور سامانی آن خدمت را بعهدۀ دقیقی بان گزارد
فردوسی هزار بیت از اشعار وی را بشاهنامه در آورد چنانکه گوید

ز لهراسب وگشتاسب بیتی هزار   بگفت و سرآمد براو روزگار

ابوریحان بیرونی و عبد الرحمن جامی بیست هزار نوشته اند

نوبت بغزنویه رسید سلطان محمود که خود را از ابلی و از نسل یزدگان میشمرد و با قضا
سیاست پارسی[1] را اهمیت می داد نظم آن نامه را از عنصری خواست وی مرد آن کار نبود

(۱) ابو العباس بن فضل بن ترک دبان عرب با مرداد گویند قصۀ وامق و عذرا را که بنام انوشیروان بود نزد عبد الله بن طاهر والی خراسان آوردند گفت ما مردمان قرآن خوانیم و این از آثار مجوس است امر کرد آنچه از این قبیل یافتند بسوختند

در آن اثنا فردوسی بغزنین آمد و آن مجلس اتفاق افتاد که عنصری و عسجدی و فرخی
وی را امتحان کردند چنانکه نوشته اند هر یک مصراعی بساختند و مصراع چهارم را
از فردوسی خواستند

عنصری گفت   چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت   مانند رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت   مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت   مانند سنان گیو در جنگ پشن

کیومرز   پیشدادیان

قصۀ جنگ پشن از او باز پرسیدند بیان کرد عنصری از آگاهی فردوسی از تاریخ پارسیان ١٧
مطلع شد بعد به تقدیم آن خدمت بفردوسی محوّل گشت قصۀ گرشاسب واحد آدرستم
که بشاهنامه مخلوط شده است از استاد ابو نصر علی بن احمد طوسی متخلص باسدیست
که نسب او بپادشاهان عجم میرسد

پیشدادیان

فردوسی ابتدا از کیومرز می کند که کیومرث معرّب آنست ممرز کشور سرحدّی را می گفته اند
در آلمان هنوز ممالک سرحدّی را مارک گویند که فرانسه آن ماورش است
پیشدادیان را سلسلۀ اوّل از گلشائیان گفته اند قبل از ایشان بفهمفراز یا سائیان
شائیان جیان و مه آبادیان بوده اند که از احوال ایشان جز اسم چیزی در دست نیست
فردوسی پیشدادیان را با ضحّاک تازی یازده تن میشمارد کیومرز هوشنگ طهمورث
(تهمرز) جمشید ضحّاک فریدون منوچهر نوذر افراسیاب زاب (زو) گرشاسب
امروز که نامه های از اوستا و زند بدست آمده و بالسنۀ اروپائی ترجمه شده است روایات
دهقان تأیید میشود و اعتبار شاهنامه مزید
در یاشت ١٧ باب ٣ پاراداهاتا مذکور است پارا بمعنی اسبق و داهاتا بمعنی داد و این
همان پیشدادیانست
پاروپیراد بمعنی اسبق امروز هم گفته می شود و داهاتا داد شده است
مطابق یاشت ١٧ و ١٩ اسامی پیشدادیان از قرار تفصیل است

کایامارتان کیومرز اوّل کسی است که پرستش خالق کرد

هائوشیانها هوشنگ بزمان او دو ثلث دیوان سیاه شد در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی بروایت حمزهٔ اصفهانی از موبذ وشهنگ مذکور است از میشانه که اولاد حوّا می دانند و کایامارتان که آدم است

تاخمواُروپی طهمورث از نخمهٔ هوشنگ بر اهرمن غالب آمد کتابت را باو نسبت میدهند (مینوخرد)

یماخشاسا جمشید یما که همان آدم ابو البشر است با اوّلاد آسمانی (یاشت هم)

گاهی برادر تاخمواروپی (وندیداد ۲) بزمان جمشید درد و بیماری از مردم دور شد آخر بدروغ دل نهاد از دین برگشت و فرّهٔ ایزدی از او گسست

ازیدهاکا ضحاک و برا اژدهای سه سر میخوانند سعی دارد فرّهٔ ایزدی را بچنگ بیاورد و فرّه از او گریزانست (یشت ۱۹) بر یما غالب میشود از تراثه تا اُنا مغلوب ثراثئتااُنا فریدون دهاکا اژدهای سه سر را می کشد پسر اثویاست و در آثار الباقیه از نژاد اقبیان مذکور است سه پسر دارد ثائریما توُرا آدیا آئریک

مانوش چیثرا منوچهر و برانوهٔ فریدون مینگارد و اختصاص بایران دارد ظهور فراثرا بزمان اوست داستان افراسیاب و ضحاک ایجاد درهم میرود در آثار الباقیه منوچهر را منوشچهر مینگارد

نائوُترا نوذر مسعودی قبل از نوذر ثاما (سام) را ذکر میکند حمزه بدون

واسطه پس از منوچهر زوّ را مینگارد

فرانغراسیانا افراسیاب وی را تورانی خوانند که سیاورشانا (سیاوش) را کشت

اوزاوا ذاب (زوّ) بزمان او جیحون حد توران و ایران میشود (تیر آرش) یشت ۸ زوّ وذاب چون او و آب تبدیل واو باشد

کرِزاسپا کرشاسب اژدهای مهیبرا می کشد پسر ثریتا در فرگارد اوّل طبیب است احوالات او در یاسنا یازدهم ۳ و ۵ و در یشت ۱۹ مذکور است بنابر فرگارد اوّل فصل ۳۶ بآیین مزدا نیز عاصی شد کاتر ثریتاو کرشاسپا از سلسلهٔ دیگرند

ثاما سام اوستا در بعض روایات دختر ضحاک ده هزار سال یان خواسته شاید ماخذ پاریکا که در فرگارد اوّل ۹ و ۳ همین قصه باشد تاشتی

از فرگارد دوّم

بعض قطعات اوستا را منظوم بجا آورده اند هرن و بوم گاردین آن قطعات را بآلمانی منظوم کرده اند موضوع اینجا خلقت است

یما همان یاماء ودا میباشد و آدم یا نوح تورینر چنانکه تشبیه کرده اند که فرگارد دوّم ماخوذ از سفر تکوین باشد یما پسر ویوانهانت است که روشنائی باشد سر انجام عصیان کرد و گرفتار شد (یاشت ۱۹ و بوندهش ۱۷ و غیره) که ضحاک باشد در بیان خلقت در ضمن سؤال وجواب زردشت با اهرمزد در شرح بدست می آید و ما بعض آن قطعات را منظوم با پارسی آورده ایم

به هرمزد زردشت گفت این سخن | که ای آفریننده جان و تن
ز مردم کرا بو گزیدی نخست | که پیغام آرد بگیتی درست
که بود آنکه پیش از من او داد کرد | جهان را بآیینش آباد کرد
بدو گفت هرمزد بیمای راد | که در جان او فرهٔ ما بزاد
بدو دادم آگاهی از راز خویش | که آرد جهان را بآیین و کیش
بدو ره نمودستم ای زردهشت | نه سرد و نه گرم و نه نرم و درشت
ورا گفتم ای زادهٔ آسمان | پرستار شو امرداد در جهان
بگفتم برو خلق را داد ابر باش | بافزایش این زمین مایه باش
مرا گفت بیما ادا تو شترا | که فرمان برم از دل و جان ترا

بگفتم نخواهم رسد هیچ درد | بمردم ز سرما و از باد سرد
نخواهم بگیتی بود رنج و مرگ | ز خستگی فسرده شود هیچ برگ
مهیا نمودم همه کار او | که تا گرم گردید بازار او

بر اینگونه از سال سیصد گذشت | رمه در فزود و بشد تنگ دشت
بیفزود خلق و زمین تنگ شد | کشاورز را رخ پر آژنگ شد
به بیما بفرمودم آن زمان | که باید گشایش دهی در جهان

که تا مردم و هرچه از چارپای | بیابد بآسایش خویش جای
بشد بر این کار بیمای راد | زمین را یکی وسعت تازه داد
زمین را ز هم بگسلانید بند | بیفزود یک ثلث پست و بلند
چو خورشید بر بام گردون نشست | بکار اندر آورد بیمای دست
بمهراث روئین طبیب آورید | همی سینهٔ خاک از هم درید
زمین را یکی ژرف داد او شکاف | تو گفتی که وارونه شد کوه قاف
چنین گفت کای ارمائیتی بیا | یکی سینه بشکاف و بفزای جا
که در دامن تو بجوید همه | بجوشی همی جای خود این رمه

از این نیز چون سال سیصد گذشت | ز نو تنگ شد بر رمه کوه و دشت
بیمای گفتم که در دشت و کوه | ز تنگی جا خلق آمد ستوه
بجنبند کان جای جنبش نماند | بباید یکی آستین بر فشاند

چو خورشید بر بام گردون نشست | بکار اندر آورد بیمای دست
بمهراث روئین طبیب آورید | همی سینهٔ خاک از هم درید
زمین را یکی ژرف داد او شکاف | تو گفتی که وارونه شد کوه قاف
چنین گفت کای ارمائیتی بیا | یکی سینه بشکاف و بفزای جا

کردرد امن تو بجوید همه — بجوششه همی جای خود این رمه

در سیاق عبارات اوستا مکرّرات بسیار است و همچنین دلیل نظم گرفته اند

بر این گونه از سال هفصد گذشت — ده و هر بو فره و بشد ننک و زشت

الی آخر

در هر نوبت زمین ثلثی بر وسعتش می افزاید

پس آنگاه هر چند ایزد که بود — بیاورد هرمزد و مجلس نمود
بیاورد پیماهان پر شکوه — ز مردان با فرزدشت و نکوه
هر آنکس که در دآرد یاو جبا — ز مردان فرخنده می داشت جا
خطاب آمد از هورمزد آن زمان — که ای پور زیبندهٔ آسمان
یکی برف آید ون بگیتی بیاد — که ویران کند هر چه سازد بها
که هر چیز کانرا بگیتی تراست — ورا برف و سرما همی دشمن است
که چون برف گیرد در و کوه را — پریشان کند جمع انبوه را

در یاشت ۱۷ کابو مادتا از قلم افتاده است ابو علی احمد بن مسکویه نیز پیشدادیان را (۱۰)
از هوشنگ بر میشمارد

سر پادشاهان ها نوشاها — که مجموع کرد او پریشاها
بفرمان بیاورد او هر چه دیو — بیاسود مردم ز هر کرد دیو
و ایرانیا سود و مازندران — ز شر دروج و ز دیو کلان

بگیتی چو او گشت فرمان گذار — بدیوان همی تیره شد روزگار
چو نوبت بشاه تهمورث رسید — ز جور دروجان جهان آرمید
بدو فرهٔ ایزدی روی کرد — همه دیث بر دیو بد خوی کرد
نه سحر پریساحران بر ببست — بجادو و نر جادوگری پافدست
چنان تا بگیتی ورا داد بود — ز عدلش دل مرد و زن شاد بود

پس از وی مگر فرهٔ ایزدی — ابر تاج جمشید پر میزدی
چو نوبت بپیما خشائیتا رسید — جهان را همی زیر فرمان بدید
بدرگاه آتش بنالید زار — توانائی از وی بشد خواستار
که بیرون ز گیتی کند مرگ و پیر — بدرمان شود بر همه درد چیر
که از مرد و زن در جهان یک بنه — نه تشنه بمانند و نه گرسنه
مگر هور سازم ز گیتی دو چیز — توانند از مرگ و پیری گریز

بباید همی بوی گلزار سرای — که آتش گزارد در انجای پای
کند و بدان خانه برخواسته — که آتش بدان مسکن آراسته
یکی تخت بنهاده اندر میان — بر او دیبه گسترده و پرنیان
ز دیباش فرش است و پرده حریر — هوا مشکبیز و زمینش عبیر

نشسته ابر تخت دو شهزادگان   ز یاقوت و زرشان کمر بر میان
کشیده سر انگشت و اندام شان   لبان دلفریب و نگه دلنواز
اشے بر کند بیخ کینه و دروغ   ببخشد جهان را ز نیکی فروغ
ز گیتی گریزد همی اهرمن   بدی دخت بیرون کشد ز انجمن
بایوان نهاده اشے تخت زر   بران تخت پوشش ز زربفت بر
کشیده یکی پردهٔ پرنیان   نشسته پرستندگان گرد آن
همه تاج ز الماس و یاره زر   نهاده بدست و نهاده بسر
گرانمایه اسپان با کره و فر   ستام یکایک ز سیم و ز زر
ببسته بگردونهٔ چار گوش   در آن بر نشسته یکی پر هوش
یکی پهلوان از نژاد بزرگ   بجنگ اندرون چیره بر ببر و گرگ
که او دست بدخواه کوتاه کرد   ز امن و امان زینت گاه کرد
همه مردم و جانور شاد شد   ازو کشور و مرز آباد شد
ز درد و ز بیماری اندر جهان   بر افتاد نام و بشد گم نشان
بیاسود مردم ز گرم و ز سرد   نه پیری بگیتی نه مرگ و نه درد
چنان بود تا آنکه بر جای داد   بکردار بیهوده دل بر نهاد
چو بی مایه گفتارش آمد پسند   بدان حشمت و عزت آمد گزند
مگر دل همی کرد از راستی   همی گشت پیرامن کاستی

ببد دل نهاد و بدی پیشه کرد   نه از آهورامزد اندیشه کرد

یکی مرغ شد فره و ناز کرد   ز فرگاه جمشید پرواز کرد
چو خود را از فره تهی دید دل   فرو رفت پای مرادش بگل
ز فر که بیرون رفت و گمنام شد   بی نام مرادیش در جام شد
چو بر داشت فره ز نیکا دمت   همان رشتهٔ مهر داد گسست
ز اثوانیان مر یکی را گزید   بجان فریدون اندر خزید

نیاکش چنین کرد آن رادمرد   که از تخمهٔ اثویان جلوه کرد
ثوائه تا آنکه او شاه بود   بگیتی ورا افسر و گاه بود
نشسته بگردونهٔ چار گوش   که آنرا وا ردنا بخواند سروش
بدرگاه آشے همه سر ببود   که مر بوم را او خداوند بود
همی خواست نیرو که در کارزار   مگر اژدها را بر آرد دمار
دهاکا همان اژدهای سترگ   که بر خلق بودی بلای بزرگ
همان اژدها کو سر داشتی   بشش چشم صد پند اشتی
همان دشمنی کانگره و مانیو   بر اورد و بسپرد گیتی بدو
که تا هر چه آشے پدید آورد   بویرانیش جان و دل بگرد

همان دشمن هر چه جنبنده است   هر آنکس که هر مهر تابنده است
مگر دست آدم زد و زیورش   همان تاج گوهر نشان بر سرش
بچنگ آوردم اسبهای نکو   بصحرا بود یا باصطبل او
بر آورد آن آرزو را اشا   که چهره شود بر قوی اژدها
ز اثرتا تا جهان پهلوان   که او بود از تخمهٔ اثویان

این همان حکایت فریدون و ضحاک است که فردوسی گفته و ضحاک اژدها کش و آرزوی اسبهای او با آنکه ضحاک را بیوراسب می گفتند مناسبت و شهرت مردم به اسب مرهی شایع بوده است چنانکه بیوراسب صاحب ده هزار اسب را میگفته اند و گشتاسب صاحب اسب نجیب را (بیت هزار) و طهراسب صاحب اسب چابک و اینکه ضحاک را اژدهای سر سر خوانده اند کنایت است

فردوسی از زبان کاوه گوید

تو شاهی وگر اژدها پیکری   بباید بدین داستان داوری

از کاوه در ترجمهٔ اوستا چیزی ندیدم بروایت فردوسی کاوه اول قدم را در آزادی نهاده است و اگر قدم مردانهٔ او با اصطلاح امروز انقلاب بشمار بیاید انقلابی بی طرفانه بوده است نه خود غرضانه چون موفق شد نگفت من گفت فریدون

در احوال ضحاک فردوسی گوید

هنر خوار شد جادوئی ارجمند   نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز   ز نیکی نبودی سخن جز براز

و با انچون کاوه پسر خود را گرفت و در رفت گوید

که چون کاوه آمد ز درگه پدید   دو گوش من آواز او را شنید
میان من و او در ایوان درست   یکی آهنین کوه گوئی برست

قرینهٔ این معنی قصهٔ الب ارسلان و یوسف کوتوال و بسیار قضایا و قصص دیگر که میبایست مایهٔ عبرت مغرورین باشد

مروج الذهب فریدون را پسر اثفیان میشمارد و این همان اثویان است

جاویدان خرد را که بهوشنگ نسبت میدهند پند نامهٔ بوده که برخی از آنرا حسن سهل بعربی ترجمه کرده است

رشتن و بافتن و اختراع فلاخن و ابکومه ز نوشتن را بطهمورث نرم کردن آهن و بخش کردن مردم را بچهار گروه بجمشید نسبت داده اند و این در تمشیت امور زندگی امری بس مهم بوده است فردوسی گوید

گروهی که کاتوزیان خوانیش   برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه   پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند   همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند   فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره را شناس   کجا نیست بر کس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنوخوشی — همان دستورزان بوسرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پراندیشه بود

رسم عید نوروز را از جمشید می دانند و این وضع تاریخ شمسی است که در صد و سی سال یکسال کبیسه می افزوده اند بروایت طاوچینی و فیثاغورث بزمان جمشید بایران آمده اند شراب بزمان او پیدا شد (شاید در ایران)

در یاشتها اسمی از سلم و تور نیست افراسیاب را تورانی گویند در بوندهش فصل ۳۲ از ثرائتنا اُنار شهر را تشعیر می کند ثارم (ثائریما) تور آئیریات

در یاشت پس از فریدون ثریتا مذکور است و اینکه از دو پسر او گرزاسب اژدهای مهیب را می کشد و دیو گاندارا او را از میان بر می دارد و این همان حکایتست که اسدی در گرشاسب نامه گفته است

تقسیم فریدون مرز و بوم را بسه پسر خود شبیه است بتقسیم شارل پنجم که هر دو تقسیم مایهٔ جنگهای طولانی شد و در اروپ هنوز باقی است و غریب اینست که در هر دو تقسیم رقابت بر سر قسمت او سلطنت لرین قسمت لطائر اُس اساس جنگ بین الملل بود

داستان پیشدادیان افسانه‌هادینی است آمیخته بخوارق عادت و شبیه هست بآنچه در ودا روایت میشود چنانکه میتوان گفت که آن داستانها از زمانیست که رشتهٔ ارتباط آریان هنوز گسسته نبوده است و گروهی را عقیده اینست که گاتاهای اوستا اسبق از ودا است

از این جهة اگر تقسیم فریدون را مقارن تفرق قبایل آریائی بگیریم زیاد دور نرفته باشیم

زردشت

در وجه تسمیهٔ زردشت اختلاف هست اروپائیان زراستر گویند زاراتوشترا اصل گیرند بمعنی شتر زرد و گویند چون شتر زرد لاغر داشته بدان منسوب شده زرین و درخشنده هم تعبیر کرده اند دقیقی زردهشت آورده می گوید

دقیقی چار خصلت برگزیده — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می چون زنگ و دین زردهشتی

وطن او را مختلف گفته اند گاهی آذربایجان گاهی افغانستان و شرق ایران ائریانا وئیجو (مینوخرد ۶۲) سرو معروف در کاشمر بوده (کاشمر او) و شهر دشت کنار آن سرو بنائی هم برپا کرده یاقوت و ابوالفدا او را از ارومی میدانند مرکز مزدائی بوده است حقیقت آنکه درست معلوم نیست و بعضی در وجود زردشت تردید می کنند

در جوانی انزوا اختیار کرده مشغول ریاضت شده در ترویج عقاید خود بدربار گشتاسب رفت و از طریق مشکو آئین خود را بایوان گشتاسب سرایت داد هومانو سرااوشا (سروش) و هاامّا تعلیمات آهورامزدا را باو میرسانیدند

پلین و پلوتارک خوارق عادات باو نسبت میدهند برُسُوس مورخ بابلی درضمن سلطنت مدیان (مرآبادیان) بر بابل زردشت نامی را اسم میبرد

دو زردشت نامه بد و بسته اند که شیاطین در آتشش انداختند آتش برا و گلستان
شد باذاتا و هومانو اورا باسمان بردند

خسرو پرویز در خطابه که در دبستان ضبط است گوید گشتاسب نسخی که بزبان
موبدان بود هوزوانه ماکوکابرا (یعنی زبان مغان گبر) جمع کرده قانون
ماذدائرا از آنها بیرون آورد (۶۰۰ ق م) شاید زردشت جامع آن بوده ۶۰۰ ق م
در رساله دیگر شمه از عقاید ماذدائی نوشته ام

بالجمله زردشت را بیشتر مغان گفته اند و موبد را تصحیف آن در فرهنگ منظومه
مغ را بمعنی موبد نوشته فردوسی گوید

چنین تا بیامد یکی ژرف رود — سپه شد پراکنده چون تار و پود
مغی ژرف پهناش کوتاه بود — بر او بر گذشتن دژ آگاه بود

در تحقیق اوستا

اوستا کتاب دینی مزدائیانست

در توجیه لفظ اوستا و زند بحث بسیار کرده اند وجه جامع آنستکه اوستا
نامه باستانیست در آئین مزدائی و زند همانست بلهجه متاخر پازند تفسیر آن بپارسی قدیم
دقیقی اوستا و زند را مترادف آورده گوئی یکیرا متمم دیگری گرفته

اگر بنیستی اند را ستا و زند — فرستاده راز بیهار اذکر ند

بعضی محققین انرا اوپاستا گرفته اند که منصوب باد خطوط هستان بمعنی پشتیبان

٣١ آمده است را اوپاستام)
زند را از زن بمعنی دانستن گرفته اند و در الوار هنوز گفته میشود باباطاهر راست

ندتو دیرم ندجایم میکرو دند — همی زونم که نالونم شو و روذ

در لغت زند و پازند دو چوب را گویند که برهم بسایند آتش ازان برآید چوب زبرین زند
زند و چوب زیرین را پازند گویند — پاس بمعنی کهنه است و ابستاک کتاب قدیم
در نتیجه گوئیم اوستا کتاب دینی زردشتیانست و بیست و یک نامه است که آنهارا
نسک گویند هر نسکی در دفتری در فتنه اسکندر نسک طب و نجوم را برای ارسطو بردند
و بقیه از میان رفت نسک را نامسکا نیز گفته اند با تسمیه یک معنی است
نسک گاتاها قدیمتر است و احتمال داده اند زردشت مروج آن بوده باشد و
اصول مذهب آریان بوده از قبل از افتراق بسیار مطالب آن در وید اهست
آنچه از برز و قیام الدین (مائه ۹ میلادی) رسیده بود آنکتیل دو پرون
بفرانسه ترجمه کرد

از ابواب اوستا یاسنا (یشنا) ادعیه است و جشن از آن دیشه
و یسپرد استغاثات و یشتهای بیست و یک گانه جزو آن
وندیداد شامل عده فرکارداست در موضوعات مختلف احکام سیاسی و طبیعی
وندیداد ساده منتخبی از جمله ابوابست
دساتیر کتابیست که بعد از اسلام سرهم کرده اند و پارسیان آنرا مقدس نمیدانند

٣٢ چرا اسکندر در آن نامه حرق و انیلست و آتش زند تا استخر
شاعری راست

براین دو تعدی نبید اگر موبد ناز آرد · · · نه براستی از زردشت و دساتیر ملکا

سندیت اوستا

در وجود اوستا و قدمت آن شبهه می کردند و انکتیل را که ترویج آن می کرد تخطئه
و بشاردستن در مقدمه لغت خود وجود الفاظ عربی را در اوستا بنا بر آنرا با فارسی
حجت بطلان دعوی انکتیل داشت · · · شبهه نیست که پهلوی با آرامی مخلوط بوده
اما نولدکه از اهل دانمارک بمبئی رفته کتب بسیار بکتیهاک آورده مطلب را روشن
سنه ۱۸۲۶ وقضایا را مبرهن کرد (۱۸۲۶) شرحی در استقلال زبان زند طبع رسانید و آنرا
با سانسکریت دو فرزند یک مادر شناخت

اسناد تاریخی شعر بر آنست که اوستا از دیرگاه موجود بوده بقرنها از مائه سوم قبل از میلاد
از احکام زردشت و ابواب اوستا خبر می دهند و اصول عقاید آنرا بر می نگارند
اعتقاد بدو ذات متضاد · ستایش آتش · نیایش زمین · تقدیس عناصر · نفرت
از دروغ (دروج) · اعتبار صفقه در معاملات · ستایش میترا · و اناهیتا که
اسطرابن اورا آناتیس مینامد · ستایش تیشترا حافظ آسمان · رسم ها اما
رسم برسم و خواندن سرودهای یاسنا · دفن نکردن میت
و نشطر کا ذکر بدوا بر آن شد که قسمتی از اوستا منظوم بوده و نشطال اول مبتذ کلد نو

بلادی که در اوستا · · · · · بوزند اسم برده شده

٣٣ وغیره در قطعات مختلف برهان عقیده شدند صاحب صد در مدعی است
که اوستا را وی منظوم کرده است و گوید

بفرّ این سخنها همی کرده اند · · · مرا امر شد تا بنظم آورم

بزمان اردشیر بابکان قسمت عمده از اوستا از بین رفته بود و بقیه رو بفراموشی
گذارده چنانکه آرداوی ویراف نامه بشرح باز مینماید بنا شد یکی از موبدان
باسمان رفته امر دادوشی بخشد هفت کس را نامزد کردند قرعه بنام ویراف افتاد
وی دارو خورده هفت روز بخوابید چون بیدار شد حکایتها از بهشت و دوزخ
بهم بافت روح تازه در آئین کهنه پیدا شد · · · د ینکارت

در اوستا و زند عده از بلاد اسم برده شده

سغدا (سغدیانا) · · سغد سمرقند
مُواُورُو (مارگیانا) · · مرو
باخذی (باکتریا) · · بلخ (باختر)
نیسایا · · نسا که رسوی باورد بین سرخس و مرو
هرُویُو · · هری
وَدُکانا (هِرکانا) · · گرگان (مملکت گرگ)
هاراوایتی · · دو رود الهیرمند
راگا · · ری (رازی)

هِپتاهِندُو هفت آب (حدود پنجاب)

بعضی نیساد اند حوالی مرغاب گفته اند در فرگارد اوّل محلّ آنرا بین مُورُو (مرو) و باخدی (بلخ) معیّن میکند و حدود پارس اصلاً در جغرافیای اوستائی نیست وارنا محلّ تولّد فریدون را قیاساً برادرا نوشن یونانی و وادونای سانسکریت آسمان گرفته اند

رانها (اراضی زیر آب) را حوضهٔ جیحون تصوّر کرده اند در یاشت دهم ۱۰۴ رانها را آخر آبادی می نگارد باین قیاس سیحون میشود که آخر حدّ نفوذ زردشتیان بوده وارجاسب بر علیه مذهب زردشت جنگها کرده است

درفشردن هااُما

هااُما که همان سومای هند باشد علفی است از جنس آسکلپیاد مخدّر واکال (رانشوعات) که شیرهٔ آنرا با شیر و شهد آمیخته شربت می ساختند و در موارد عبادت بسلامتی ذوات آسمانی صرف میکردند و رسمی مقدس بوده و تشریفاتی داشته است پیشدادیان در مکالمهٔ زردشت با هرمزد در فشردن هااُما تکرار میشود

قطعهٔ نظم از یاشت ۲۶

سحرگاهان که بلبل راز جوید | بگل درد دل خود باز گوید
مگر زردشت بودی در نیایش | بدل هرمزد را کردی ستایش
هااُما غنچه از سجاده بگشود | چو گل راز درون خویش بنمود

بدو زردشت گفتی ای گل اندام | بگو با من که چه بود مهتر انام
بگفتا من هااُما لطف جاوید | که گرد دشاد آنکو روی من دید
مرا برگیر ای اسپیتامیده | که صبح نیک بختیت دمیده
مرا بفشر همی در شربت خویش | چنانکه انبیا کردند زین پیش
سرودی بر بخوان در من همیدم | که دل خالی کنی از رنج و از غم
بگفتش باز زردشت سخن سنج | که پیش از من که دا برد و ده رنج
بدو گفتم که دیوان هانت بودی | که از من برکت و شوکت فزودی
چو یما آمدش فرزند دلبند | که او ضحّاک را افکند در بند
درخشنده رخش خورشید تابان | بگیتی بس هنر زو شد نمایان
بملکش نه زنعمت هیچ کم بود | نه لاغر داز فربر خود ستم بود
نه پیری در بکشور بود نه مرگ | نه خشکی کرد درخت افتد یکی برگ
که یما بود دیو اهانت تا بود | جهان چون بوستانی با صفا بود
بپرسید از هااُما باز زردشت | که چون یما ز خوان بر داشت انگشت
که را تو روشنی در جان فزودی | بدو راه سعادت بر نمودی
بگفتم زاد یما اثویا آن | که بودی از نژاد پادشاهان
ورا فرزند زِ آثر تا اونا | که چهره شد بدا هاك توانا
سوم بادت که افشرداست برگو | بگفتا آن ثریتا پود خوشخو

ازاو فرزند دو آمد گرامی　　اُورواخشا نام دگر گرزاسب نامی

یکی زان دو پیمبروان دگر گرد　　که گوی اندر نبرد اژدها برد

که از زهرش پیک فرهنگ جوان　　شدی بیهوش و دادی بی‌نوا جان

یکی محمر مگر جانش ز آذر　　چو دود تیره بنمودیش پیکر

بگفتا بعد از آن پورشاسب بورجی　　که جادم بارمن را آزمودی

که تو از وی بزادی نیو زردشت　　تو نیز از آن نژاد و تیره و پشت

ز بیم تو مگر خود جمله دیوان　　رها کردند مردم را گریبان

در داستان گرشاسب بنگ خالا از زراتشت

همانا اژدهائی بود آنگاه　　که بر بودی سواری را به یک آه

بر او گرشاسب دیگی بر نهاده　　که تفتش آب را خود جوش داده

مگر آن اژدها را دیگ بگداخت　　یکی جستن نمود و دیگ انداخت

از آن دیگ آب جوشان فرو ریخت　　که جستن کرد گرزاسب و بگریخت

هم در احوال گرزاسب گوید

سنا و بد کو دست از سنگ داشت　　ز بد دانشی پرچمی بر فراشت

بدل تخم باطل همی کاشتی　　ندانم اگر میوه برداشتی

که من خرد سالم چو گردم بزرگ　　زمین را یکی چرخ سازم سترگ

ز افلاک گردونه سازم درست　　بس بود پش همچنان فکر سست

فرود آوردم از بهشت برین　　همان کش بخوانی جهان آفرین

اگر زانکه گرشاسب بگذاردم　　ازین پیشتر می‌نبایدادم

همانا ز گرزاسب جان در نبرد　　بد زخیم او جان و سر را سپرد

در تحقیق آریا

خوی کنجکاوی در سرشت آدمی است و هم کشفیات و اختراعات نتیجهٔ آن بحث است که آریائیان از کجا آمده‌اند از شمال بحر خزر حتی سوئد احتمال داده‌اند گوئیم از هر جا آمده‌اند در نواحی جبال هند و کش ظهور کرده‌اند سپس دو شعبه شده جماعتی در پنجاب و حوالی رود سند مسکن گزیدند برخی در جلگهٔ غربی و هارائیوا (هریو) مرکز ایشان بوده است.

ریشهٔ زبان نشان یگانگی شعبهٔ شرقی و غربی است سانسکریت زبان نیاکان ایشانست آریا بمعنی سرور است کشتکار هم گفته‌اند پیداست که بومیان را پست داشته‌اند هنوز در هند از چهار طبقهٔ مردم طبقهٔ اول را آریا گویند و طبقهٔ آخر را سودرا در خطوط مصری (قبطی) بزمان رامزس سوم از عبور آریائیان از دریا خبر هست سرایت ایشان را بر قبرس و کرت هزار سال قبل از هجرت گفته‌اند

دولت هیتیان بهجوم ایشان منقرض شده است هیتیان را آوادامی نیز خوانده‌اند

سنه ۱۷۶۰ قم　وآرامی دانسته ایشان ۱۷۶۰ قم بآسیای صغیر آمده‌اند و ببابل نفوذ کرده‌اند معاهدهٔ ایشان با رامزس دوم در دست عقاب دو سر علامت ایشان بوده است

از فهرست فادکن دوم (۷۴۰ ق م) نفوذ آریائیان تا حدود دسود بر می آید ۷۴۰ ق م سنه
اسامی آریائی چون کندا سپ و گشتاسب در آن مذکور است

از فرگارد اول وندیداد چنان بر می آید که آریائیان نخست بخد و بلخ (باختری) آمده
باشند سپس بخد و نیسا در حوالی عشق آباد

زندگی بشر در داد وار در آن کلاسی بوده است هر چه گله که می افزوده عرصه بر دیگران
تنگ می شده نهضت می کرده اند

در اوستا هیچ خاکی ایران نامیده نشده شاپور خود را پادشاه ایران و غیر ایران
در سکه نامیده است پس ایران قسمتی مخصوص بوده که اول بار اردشیر نام میبرد
در کاوشهای اخیر در استخر آبادی چهار هزار ساله کشف شد چند مدت بر آن
آبادی گذشته است دست تحقیق هنوز از آن کوتاه است

شهر ایران که فردوسی اسم میبرد شاید مسکن اول آریائیان در دشت بوده
در تقسیم فریدون گوید

نخستین بسلم اندرون بنگرید   همه روم و خاور مر او را گزید
دگر تور را داد توران زمین   ورا کرد سالار ترکان و چین
از آن پس چو نوبت بایرج رسید   مر او را پدر شهر ایران گزید

در کتاب دهقان چه بوده معلوم نیست فردوسی ممالک را چنانکه بزمان او بوده گفته است
من جمله روم با عهد فریدون مناسبت ندارد علی الواضح قسمت ایرج با مسکن اولیه

آریائیان در جلگه غربی موافقت دارد از هرات تا بلخ

آتوریان و کلدانیان و یونانیان همه خود را بامدیا (مهاباد) و پارس طرف
می دانند همچنان زبان ایرانی تا امروز گفته نشده زندگی پهلوی و پارسی گفته اند
خاک مقدس آریائیان و مسکن اول که هرمزد ایشان را داده آریا وجو است و
علاقه زردشت محدود کاشمر از کاشتن سرو در آن حدود و بنای معبد ظاهر است
اینکه آریا وجو را آذربایجان (آترپاتین) تصور کرده اند برهان ندارد اطراف
هری بیشتر احتمال میرود

کاوس فریبرز و کیخسرو را برای فتح قلعه اهرمنان باردبیل می فرستد

در موازنه فرگارد اول از وندیداد با یاشت میطرا (یاشت مهر ۱۳-۱۴) وطن
زردشت بین مرو و هرات کوه پرو پیتر و کابر بزائو خواهد افتاد و مرو مرکز است
واصل ایران (آئریانا وجا)

هرجا هرمزد برای قوم زمینی با برکت مهیا می کند اهریمن بخ و بلا یا قوم را
از آنجا بیزار می کند هیچگاه یا دو قوم تغییر مکان می دهند و این کنایت از مهاجرتها
پی در پی است بهر حال زمین اول آئریانا وجاست و ظهور آریائیان در حوالی
جبال هندوکش و پنجاب و هری و بلخ

هر کس بقدر بینش چیزی گفته و اقوال متشتت در اوراق مانده

در اطراف مادای (مهاباد)

(هاگماتانا)
اثوریان مادا را بجا و خود گفته اند و همدان را کرسی آن دانسته اند
و باز ری و اصفهان و نهاوند را جزو مادا شمرده آذربایجان را نیز ضمیمه کرده اند
مدیان زمانی مشهور آثوریان بوده اند در ماه ۸ قم خود را از قید آثوری
خلاص کرده اند بالیدیه جنگ کرده اند و وقوع کسوف کلی سبب صلح شده
بزمان بختالنصر ۲۸ مه ۵۸۵ قم بالاخره مغلوب کیخسرو شدند ۵۸۵
پس از اسکندر تابع حکومت سوریه شده میطریداد اول دست سوریان را کوتاه کرد

در شاهنامه اسمی از مدیا نیست در ذکر ملوک الطوایف فردوسی گوید

چو نوبت گزیدی نامدار اردوان | خردمند و بادای و روشن روان
ورا بود شیراز با اصفهان | که داننده خواندش مرز مهان
باسخر بد بابک از دست او | که تنین خروشان بد از شست او

یاقوت حموی در معجم البلدان از حمزه اصفهانی روایت کند که پنج شهر را فهله
میخواندند اصفهان ری همدان ماه نهاوند آذربایجان
شیرویه بن شهردار هفت شهر را پهله خوانده
همدان ماسبذان قم ماه بصره صیمره ماه کوفه
و قرمیسین

و باز یاقوت نقل از حمزه کرده گوید که
فارسیان باستانی بپنج زبان تکلم میکردند پهلوی دری پارسی خوزی سریانی
پهلوی زبان اعیان بوده پارسی زبان موبدان و لغت اهل پارس دری در مداین
گفته می شده و لغت درباریان بوده خوزی مخصوص اهل خوزستان سریانی
منسوب بسورستان و آن لغت نبط است
هرودت گوید از قدیم آریان را مدیان میگفتند و باز آریوئی را نام قدیم مدیانی داند
در قدمت آن شبهه نیست چه در سفر تکوین تورات نیز مذکور است
بزبان سومری مادا بمعنی مملکت
مظنه بقرینت که مادا مقر مرآبادیان از قبایل آریائیان بوده باشد و کلشیس
مقر کلشائیان و این بنده این ظن را قوی میدانم
کلشیس موطن میدیا بوده که قصه ها بدو نسبت میدهند و بالاخره از دوات
مقدسه و همخوابه آشیل شد
ماه بمعنی شهر است امیر خسرو دهلوی گوید

اندیار فرخ شهر ده ماه | هست ماهی و مردمانش چو ماه

مهیاد نزدیک اصفهان و ماهان در کرمان هم اسم دو محل است
خطه را که یونانیان پارتیا می گفتند در خطوط بهستان پارتوا است مردمش را
پرتو می گفتند بعدها پرهو شده و بالاخره پهلو و جای مادا را گرفته

۴۲ فردوسی پهلو را بمعنی شهری آورده در مقابل دشت

ز پهلو همه موبدان را بخواند سخنهای با پسته چندی براند

بفرمود کز شهر بیرون روند ز پهلو سوی دشت و هامون روند

فردوسی زبان پهلوی را مقابل فارسی می‌آورده و پیداست که پهلوی بزمان او کهنه می‌شده است

مگر آنکه گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید ار پهلوی

در تحقیق زبان پهلوی

زردشتیان پهلوی خط و زبانی را گویند که ترجمه کتب مقدسه ایشان بدان خط و زبان نوشته
در دوره ساسانی بدان تکلم می‌کرده اند و شاید زبان ادبی بوده و فارسی که مانده است
رایج و کمتر مخلوط با عناصر خارجی آرامی و غیره (ساکیان ورای سیحون)
ترجمه اوستا و رسائل دیگر دینی را که بپهلوی آورده بودند پازند گفتند بروایت فردوسی
بزمان خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹ ق‌م) بیگانه خط فارسیان بوده ۵۳۱-۵۷۹ ق‌م سنه
پسر مقفع پهلوی را یکی از السنه فارسی ذکر میکند و از مختصر اظهار او چنین استنباط
۹۲۵ سنه میشود که زبان درباری بوده است (یاقوت ۳/ ۹۲۵)
ظن غالب اینست غیر پهلوی را نمی‌نوشته اند رسالات و مسکوکات همه بخط پهلوی است امروز
هم لهجه‌های مختلف فارسی نوشته نمیشود مگر آنچه را که لفظ قلم می‌گویند و زبان ادبست
مگر بنظر خصوصی چون دیوان امیر پازواری و ابیات باباطاهر

۴۳ رسائلی که بخط پهلوی مانده است مخلوط با آرامی است نه فقط اسماء بلکه صیغ فعلی و اسم
عدد ادوات حروف حتی ضمایر در آن وارد است باشد که کلمات اجنبی را بترکیبات فارسی در آورده اند
غریبتر آنکه بقرائت فارسیان امروز کلماتی پیدا شده که نه بفارسی میماند نه بآرامی و این
از آنجاست که اصوات مشترکه در حروف هست مثل ن د - ی د ك

فردوسی پهلوی را پهلوانی نیز گفته است

که چون پهلوانی سخن راندند همی گنگ دژ هوخت خواندند

تو دژ هوخت را خانه پاک دان برآورده ایوان ضحاک دان

گنگ بمعنی بزرگست و دژ بمعنی قلعه و هوخت مرادف آخت بمعنی بمعنی برکشیده
گفتیم که پهلوی از پارتاوا پیدا شده است و خط پهلوی منسوب بدانجاست
فارس قبل از داراب شهرت بوده حتی کیخسرو خود را پادشاه آنشاران میداند تور که
ترکستان را داشته است بر پهلو که ما و امی گفته اند غلبه کرده و جنگهای با افراسیاب
برای همین بوده است

امتزاج پهلوی با آرامی کمتر از اختلاط فارسی و عربی امروز نبوده
آذربایجان کردستان تا حدود بلخ و هرات آریانی بوده و مادا از مرا باد پیدا شده
چنانکه ماد را ماه گفته اند

پس از غلبه تور بر ایرج قسمتی از این نواحی تحت نفوذ ترك آمده و مانده است و
تا زمان کیخسرو در تحت فرمان اولاد تور بوده

خطوط مسکوکات سلاطین متأخر ساسانی و امرای طبرستان و بعض حکام در بدو
اسلام بحروفی است که خالی از شباهت بحروف پهلوی نیست آنچه از ساسانیان برجا
مانده است روشنتر است آنچه راجع بر مائهٔ سوم قبل از هجرت کم کم دایره و انحنا
در آنها پیدا شده است ر و و شبیه هم نوشته میشوند
جز فی اختلافی بین خطوط منقور و مکتوب هست
مملکت را نیز پهلو می گفته اند چنانکه از یاقوت بروایت حمزهٔ اصفهانی یاد کردیم

در تحقیق هوزوارش

گفته اند که هوزوان آثور بوده است یعنی زبان آثوری
بعضی خواسته اند آنرا از زواریدن بمعنی کهنه شدن مشتق کنند در فرهنگ دیده شد
زوار بمعنی پرستار زندانی است فردوسی گوید

کنیزی بنو وار بیداند ما — زوارش یکی نامور دختر است

و یا زهوزوارش کتابت پهلوی را بخط آثوری دانسته اند که مفهوم الدلاله بوده است
ابن مقفع که رسائل بسیار از پهلوی بعربی ترجمه کرده است من جمله کلیله و دمنه گوید
فارسی (پهلوی) هزار کلمه است که با آرامی مفهوم الدلاله نوشته شده است مثلا
نقشی را بکی لحم میخوانند یکی گوشت و نقشی را یکی خبز و دیگری نان و نقشی را
یکی ملک یکی شاه
در خط بابلی (سومری) پاتزی (شحنه) ابشاگو خوانده شود همچنان اینان (کره) ایپش

در خط چینی بات نقش را امروز بهفتاد طبجه میخوانند
علامت واو عاطفه که امروز در خطوط اروپائیان معمول است (&) هر کس بزبان خود میخواند
منحوتات در عربی از آن قبیل شمرده توانند شد چون صلعم و جعفده و بسمله و حیعله
بجای حی علی خیر العمل

اَقُولُ لَهَا وَدَمْعُ الْعَيْنِ جَارٍ — اَلَمْ تَحْزُنْكِ حَيْعَلَةُ الْمُنَادِي

فهرست سلاطین و رشتهٔ نسب ایشان

از بوندهش (۱) شجره استخراج کرده اند و خالی از فوایدی نیست
در شجرهٔ مزبور نسب ضحاک نیز به کابوماری تان میرسد و سلسله دراز تر از
آنست که در شاهنامه یا قطعات یاشتها ذکر شده است
بین هوشنگ و طهمورس دو فاصله است بین جمشید و فریدون غیر از ضحاک هشت
فاصله از ایرج تا منوچهر شش فاصله از نوذر تا افراسیاب هشت فاصله اغریرث
و گرسیوز در سلسله آمده
پیداست که اشخاص برجسته را بشمار آورده اند که فرهٔ ایزدی در آنها جلوه
کرده است
مکرر در شاهنامه مملکت بی سرمانده پهلوانان یکی را برمیگزینند و شاه میکنند

(۱) بوندهش از رسائل دینی زردشت در ابتدای دورهٔ عرب نوشته شده و بعضی قرن نهم گفته اند

۴۶ شجرهٔ اسامی سلاطین مستخرج از فصل ۳۲ بوندهش (بوندهش را بن دهش گفته‌اند یعنی بن دهنده)

کابومارتان
مشیا
سیامك
فراواك

هوشیاغا
ایانقات
ویوانگهاو
تخمااورپه
یما (جمشید)
اسپیتیانا
نارسس

تاذیدوب
ویرافشاك
زای نیگاو
فرونتاسپا
داهاکا

دان فارکم
داماتورا
گافارتورا
سپیت تورا
سپاکتورا
پورتورا
ثرائتااُنا

میرا
زیانا

آئیریك
غوزا
فراغورا
نوشا
کاماسورا
مانوسکارپا
مانوسکارناد
مانوس چترا
نااوزا

تور
دروشاسپا
اسپاناتاسپا
تورا
زائیشم
پشنگ
آغریراسا
کارسواز
فرازاسیان
وبسپانفرایا

ثائریا ثادم

در بوندهش زاب (هوزاب) پسر منوچهر است در شاهنامه پسر طهماسب
کیقباد (کاواکاوات) پسر خواندهٔ زاب که او را از آب برداشته بوده است و بااین
مناسبت او را کاواداک (کاواداه یعنی درکاه) نامیدند
بروایت فردوسی پس از قتل نوذر در جنگ افراسیاب زاب را بسلطنت برمیدارند

ز پهلو همه موبدان را بخواند — در این گفت چندی سخنها براند
ز تخم فریدون بجستند چند — یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسب زو — که زور کیان داشت و فرهنگ گو

دنبالهٔ شجرهٔ اسامی سلاطین. اسامی کیانت

کاوی اسپوهو آدِشان ویارشان پیسین سیاوخش
اُورُواتاسپا (لهراسب) از نسل هوسراوا پسر زاب پسر مانوس پسر کی پیسین
ویشتاسب چند برادر داشته زریر (زائیریه) با او در جنگ تورانیان بوده (پاتشیپه)
ویشتاسب پسری آسپنتوداث داشته (یاشت هشتم ۱۰۳) معروف به پشوتنو نانوس
(نامراه) از نسل آسپنتوداث وهومانو (بهمن) و از نسل او ساسان بوده است
پسروی نذیر (شوهر ده سالخورده دختر پابك) پدر ساسان پدر اردشیر داود جیر است
چون در کارنامه اینها هم اردشیر نوهٔ دختری بابک منزپری
تاکشاسب پشتو سوستر ترتیب شجره سلاطین بزرگان مذهبی بوده اند پس از گشتاسب
رشته گسیخته است اسفندیار روئین تن را اسم میبرد و بهمن از نسل او شمار ... از نسل بهمن

در تحقیق کیان

۴۸ در اوستا این سلسله را کاوای نامند که در پشتو کی و گواست و در این رشته چند کس از نام میبرد فردوسی گوید

چنین گفت کاردیده گوان   همه سوده رزم پیر و جوان

کاوا کاواتا کیقباد در تعریب کاف قاف شده تبدیل واو بیا و تا بدال ابدال است

کاوا اوسا کیکاوس

کاوا سیاورشانا سیاوش که سرگذشت او هم در اوستا است که افراسیاب او را کشت

کاوا هوسراوا کیخسرو که ممالک را در تحت یک فرمان می آورد و با فرانس هراسیان افراسیاب موذی تورانی (تورا یا توریا) جنگ میکند و آخر او را مغلوب میسازد

آاورواتاسپا طهراسب از نژاد مانوسچیتر (منوچهر) پسر

نااوترا (نوذر) پسر او وی پسرش

کاوا ویشتاسپا گشتاسب که ظهور زردشت (زاراتوشترا) بزمان وی است

فردوسی

چو طهراسب بنشست بر تخت شاد   بشاهنشهی تاج بر سر نهاد

دو فرزند بودش بسان دو ماه   سزاوار شاهی و تخت و کلاه

یکی نام گشتاسب دیگر زریر   که زیر آوریدی سر نره شیر

همان هر دو از تخت کاوس بود   ز تخم منوچهر واز طوس بود

در احوال پیشدادیان خبرها نیست که فردوسی از دهقان نقل میکند و اوستا با آن موافقت دارد

در احوال کیان اخبار بر سه قسم است یکی روایت شاهنامه که ماخذش قول دهقان است و آنچه از اوستا بر می آید دیگر روایت مورخین یونانی هرودت و کتزیاس که غالبا مسموعاتست از مردم بابلی و آثوری و گاهی برسوس مورخ کلدانی و بالاخره آنچه از خطوط میخی بدست آمده است

شمه در انقلاب کلمات واختلاف روایات

پس از آنکه قدمت و صحت اوستا را تصدیق کردیم باید قبول کرد که دهقان آنچه جمع آوری کرده است بی ربط نبوده

تلخیص اسامی بمرور زمان خوی انسان است که حتی الامکان مغلوب را سلیس و روان میپسندد و همان اسامی است که از زمان ساسانیان مانده و فردوسی بسته است تغییر اسامی در هر وقت اتفاق افتاده است خیلی دور نرویم در قرون اخیره کرام کتابت اکمل بوده است

ابن الرشد را آویروئس کرده اند   زاراتوسترا را زرداشت

ابو علی سینا را آویسینا   فیلیپوس را فیلقوس

ارسطوتلیس را ارسطو   مردخای را ماردوش

پادشاه بابل در خطی که مانده است خودش را سارُوك اینُو می نامد مردم وقت سارُوگین و یونانیان بعد از آن زارگن کردند ابرهیم در حبشه ابرهه شده

موشه عبری بعربی موسی بآلمانی مُوزِس بفرانسه موئیز شده است

زوشنک زن اسکندر که امروز هم اکراد آن اسم را بدختران خود می گزارند بیونانی رُکسانا مانده است تصحیفات از این قبیل بسیار است

اگر کیخسرو را کورُش یا کرُوش یا غلط تر از همه سیروس باید گفت چرا کاواهوسرا را نگوئیم واگر دارا را داریوش باید گفت چرا دارایاوشاها نگوئیم

طبع سلیس پارسیان اسامی را بلهجه ساده و روان در آورده وامروز تغییر آنها ظلم بادبیات فارسی است خوبست برای اظهار اطلاع یا بعقیده حقیر تقلید اسامی زیبای برجسته پهلوانان خود مان را از دست ندهیم که از اثر طبع زیبا پسند ادبای ساسانی بما رسیده است اُرنت گوید تقلید سهلتر است از تحقیق وتنقید

اندمان یزدگرد تا ابن مقفع یا اسدی و فردوسی اینقدر دور نیست که نشود گفت آنچه آنها روایت کرده اند غیر از آنست که در دوره ساسانی معمول بوده است

آریائیان غالبا باسم صفت معروف بوده اند نه اسم علم

در زمان کیان پهلوی و بابلی و آثوری (آرامی) بهم مخلوط بوده است باقتضای خط اسامی را معنا بزبان خود ترجمه می کردند وانگهی در آن السنه اسامی صفات و ضمایر صرف می شده است که بعدها در پارسی موقوف کرده اند

تُنْدُرْ دارو سها تُنْدُرْ سی گویند وچون هاندارند تهران را تگران مینگارند

کمبریج در انگلیسی کمبریج نوشته میشود در بابیت که با پیت نوشته میشود پ را نمی خوانند از کجا معلوم است که در زمان پیش از این قبیل در کتابت نبوده است

عرب پ ندارد فیلیپُوس را فیلقوس می کند وچون ختم کلمه بحرکات خفیفه معمول عرب نیست ساوه را ساوج اینک در فارسی خوان خورشید خواهر بواو نوشته شود و خوانده نشود

یونانیان استخر را کادا آراکس نوشته اند ومنظور رود مرغابست که از سیوند می گذرد وآراکس ارس است چه تعجب دارد که در آن زمان همان اشتباه را کرده باشند که ف. شرادر در نقشه جیبی چاپ ۱۸۹۴ پاریس کرده است وعلاوه بر رودتوبیرکان را در بلوچستان می نگارد ۱۸۹۴

ویلهلم وگیوم یك اسم است نه آلمانی بجای ویلهلم گیوم می گویند فرانسوی بجای گیوم ویلهلم ما هم که بتبرچی مشتغل میشویم

ژاد کسره گرد شاد و زاد) همه یك لفظ است بلهجه لاتینی فارسی آلمانی روسی وهر کدام لهجه خود را حفظ کرده اند کسره تحریف خسرو است

تبدیل حروف در کلمات بسیار است فردوسی کش بمعنی کج آورده (داستان سیاوش)

کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود

واز این قبیل است هجیر و نجیر کتخدا و کدخدا سوز و سوج تاراج و تارات

در فرانسه کاف قبل از نون با و بعد از نون خوانده نشود کنگ ناك کنانك می شود

بافه وپاوه شاماخچه و شاماکچه بشو وبچو دبچورت دهش بابرو
امروزهم در ممالک ایران بلهجهٔ مختلف سخن گفته می شود از کرد و لر و بازوای
باباطاهر راست

نوای ناله غم اندوته ذونو   عیار دزد خالص بوته ذونو
بوره سوته دلان باهم بنالیم   که درد سوته دل دلسوته ذونو

اندوخته اندوته سوخته سوته بوره بیا
در افعال فارسی تبدیل حروف بیشتر است
بستن بند گفتن گوی گسیختن گسل کوفتن کوب سوختن سوز
سودن سای روفتن روب کردن کن بیختن بیز نهادن نه
شوشیان دجله را تیکرات وفرات را پورات میدیان تیگرا و اپراتو گفتند
فارسی افراتو که در ادب هنوز معمول است ودر فارسی الف اوّل حذف شده
چون در اشکم واشتر فرات گوییم
آنجا که اسامی مختلف باشد حکایات را باید قیاس کرد واسامی را نگاه داشت اگر
در حاشیه ذکری از اختلاف روای بشود چه مضایقه
در سیوند نزدیک فارس زبانی مخصوص گفته می شود که بفارسی شباهت ندارد
وحال آنکه ده بیشتر نیست
در خطوط میخی دارا را دارایاوش خوانده اند داریوش از یونانیان مانده

بزعم حقیر دارای وخش بوده وخش را انداخته اند دارا مانده استه داریوش
تقلیدی است از یونانیان بدون مطابقه با اصل اگر اصل آنست که از خط میخی
استخراج کرده اند واگر بدل را باید اختیار کرد بدل خودمان ترجیح دارد
h ع در آلمانی باختلاف محل سه آواز دارد ش ك خ وفانوتیکه پیدا بکجا بکدام
آواز باید خواند دستور تلفظ اصواتی از زبان پهلوی در دست نیست که اینگونه
خصوصیات معلوم شود شرح خواندن خط وکشف آنرا در رساله دیگر نوشته ام
ودرجات گرترفند راسك بژ وسترگارد هلتسمان بورنف .
اپرت رولینسن وغیره را تقدیس می کنم که در اقسام خطوط میخی دقت کرده اند و
جز قلیلی بر کشف مطالب موفق شده اند وخود معترفند که در تلفظ مأخذ در
دست ندارند مگر قیاس با کلماتی که اکنون بزبانها جاریست
بانطبیق روایات یونانی وکلمات فارسی تلفظ اکثر حروف را بدست آورده اند
والبته بر سواد راه دست یافته نیست
غالبا در الواح میخی مطالب بسه زبان نوشته شده است خانه اوّل فارسی است و
حروف آن صوتی الفبائی وقرائت آن اسهل خانه سوم آشوری وخانه دوم مدی
لاینفر ماند در نینوا دستوری یافتند که طریق قرائت را بدست داد وکاشف بعمل
آمد که خانه دوم زبانی علیحده است که شاید ریشه از تورانی ترکی داره وعلمی تمام معتنا
(۱) دفاتر آشور بانیپال که در نینوا پیدا کردند وآن آجرهای پخته بسیار است که در لندن وپاریس ضبط

برخی بر آنند که زبان آکادو سومری باشد و آنها قومی بوده اند که در حاشیه کلده
مسکن داشته اند و در ۳۰۰۰ ق م در آن سامان بسط تمدن ممتاز کرده اند در ۶۰۰ ق م بابلیان ۳۰۰۰ ق م ۶۰۰ ق م
بر ایشان غلبه کرده از تربیت و تمدن آنها استفاده کردند و سهمی هم بیونانیان دادند
تورات نیز از ایشان خبر میدهد بسیار از حکایات تورات نیز احوال نمرود بنای برج بابل و طوفان
در آن الواح که از موطن ایشان در آورده اند مندرج است

آفرودیت یونانیان آستارته فینیقیان همان ایشتار اکادیان است و منظور ماه که زن یا
آفتاب (تموز) معشوق خود بزمین فرو میرود (۱)

خسوفات را پیش بینی می کردند

قسم دوم خطوط میخی را اُپرت مدی میداند

جز الف و واو و یا حرکات دیگر در خطوط میخی نوشته نمیشده است میخی خوانان
از پی هر ساکن فتحه تصور کرده اند و بجای آن الف می نگارند و این فرضی است که
لازم نیست با حقیقت تطبیق داشته باشد

عقیدهٔ اُپرت اینست که مدیان (۲) ساکن قسمتی از ایران بوده اند چون آن خط آریائیان را
مسلم شد اسم مدیان از بین رفت و از این جهت در اوستا ذکری از آن نیست

این قول با بودن لفظ ماداو در هشتاد درست موافقت ندارد در خانهٔ دوم اسامی را ملیجه دیگر
بقول وی (تورانی) ضبط کرده اند نوشتن را هابروی ادبل را هادبرا

(۱) قصه ماه و آفتاب و علاقه آنها با اختلاف حکایت در آسیا و امریکا و افریقا شایع است هر دو در قسمت اساتیر نوشته ام (۲) در عراق عجم است که آنرا ماد آباد گویند

دلیلی که اُپرت می آورد آنست که در خانهٔ اول و سوم مد مذکور است و از دادرمد منویسد
در خانهٔ وسط تعریف از محل باز نمی کند البته از اینرو که بر مدیان محل آن معلوم بوده است
در دو خانهٔ دیگر است و چون ادبل را بی وصف آورد در خانهٔ اوسط ادبل بنام می نگارد چه
ادبل نزد مدیان معروف نبوده

اپرت سلاطین مد را تورانی میداند تعجب ندارد جنگ ایرانی و تورانی در سر تجاوز
تورانیان بخاک ایرانیان بوده است و زمانی دراز طول کشیده

در تحقیق هخامنشی (کیان)

یونانیان این سلسله را اکمنید ضبط کرده اند و در اوستا دو پایانی شایع است خود ما
که می گوئیم و کاوا در اوستا است حرفی را که خ خوانده اند مانع ندارد که کاف هم خوانده میشده
چنانکه نمونه در السنه در دست است ترکها کاف را نون می خوانند و تلفظات مشترک دیگر را
یاد کردیم

یونانیان که معاصر بوده اند حرفی را که در خطوط میخی خ خوانده اند کاف روایت کرده اند
حرف اول هخامنش را بوریف همزه گرفته است و لاسن الف در اول کلمه و سطر گذارده
ساکن است و لینتس ها خوانده است و بانبرای حروف قبل از الف یا واو اشکال
مختلف قائل هستند

ها را در اول کلمه امروز هم پارسیان زردشتی همزه می گویند اربجا هر و اگر بجا هرگز
حال همزهٔ اول کلمه ظهر بوده است که غالباً متروک شده چون در اشکم و شکم اشتر و شتر

۵۶ افریدون و فریدون و غیره و باز بتشلوف یونانیان در همدان هاهره روایت شده
همگنانشان را اکباتان نقل کرده اند

نتیجه اینکه هخامنش اکیامنش بوده منش که وصف حذف کرده اند کیا باقی مانده که در جمع کیانست که یعنی بزرگ و اصلمند است سلاطین گیلانات و مازندران را از ادوار قرون وسطی کیا می گفتند و کیوان را بمناسبت بلندی کیوان گفتند که وان بمعنی مانند است پهلوانان میخی خوان هنوز در تلفظ حروف میخی اختلاف دارند و اگر معلمی از آن عهد زنده نشود این اختلاف برطرف نخواهد شد

سخن ما در اینست که از سلیقه و سلامت ذوق دور است که ما لفظ باین زیبائی که تواریخ و اشعار ما از آن پر است از دست بدهیم هرگز نمیگویم تحقیقات اخیر را در طاق نسیان بگذاریم البته از آنها استفاده باید کرد لکن از غرائب دور نیست

نلدکه در مقدمه تاریخ خود گوید از طفولیت سیروس بر زبان ما جاری شده آن عادت دیرینه را چرا از دست بدهیم من همان سیروس خواهم گفت و من بنده کیخسرو
وَلَوْ کَرِهَ الْمُنْکِرُون

در بیان اسامی

اکتزیاس طبیب یونانی در دربار اردشیر دوم (آرتاکزرسس) بروایت دیودور فهرستی از سلاطین ماد (مهاباد) میدهد با تعیین مدت سلطنت

آرباکس	۲۸ سال	آرتئوس	۴۰ سال
ماندوکس	۳۰ «	آرتینس	۲۲ «
سوسارمس	۲۰ «	آستیباراس	۴۰ «
آرتیکاس	۵۰ «	آسپاداس	۳۵ «
آربیانس	۲۲ «		

هو گوید آستیباراس کیاکسار یونانیانست مورخین ملی ما آسپاداس را آستیاک می گفته اند و اسامی چون سکسار و کرکسار در شاهنامه هست کیاکسار در کتیبه های بیستون اووخشتر خوانده شده است پادشاه ماد

هرودت کتزیاس را تکذیب می کند و حال آنکه فاتح نینوا در دربار اردشیر معروفتر از آن بوده است که در اسم او اشتباه راه داشته باشد

اپرت گوید البته تکذیب کردن سهلتر از تحقیق مطلب است حال مجملاً مسئله میرود[1] اسامی که هرودت ذکر می کند بلهجه آریائی است[2] کتزیاس همان اشخاص را بترجمه اسمشان بفارسی یاد کرده است

بقول هرودت دیوکس (دیوکس) پسر فرااورتس در عهد ملوک الطوایفی را در تحت سلطنت منظم آورد و کرسی مملکت را بهفت حصار مختلف الالوان محصور کرد

(۱) نلدکه اپرت را تخطئه می کند و من بقدر جهد وی با آگاهی که از خواندن خطوط داشته ثابت کرده است که اینها اسم صفت بوده و بزبانهای مختلف ترجمه شده و من صحت این قول را از شاهنامه شاهد آوردم
(۲) بزعم حقیر ماد با ماه و پهلو یکی است و مردم آن باغی بوده اند (مهابادیان)

وآنرا اِکباتانا نامید بمعنی محلّ اجتماع و هاگماتانا در فرس نیز همین معنی را داشته
دِئُئِس داتا در سیان د'اهیو کانامیدند بمعنی جمع آوری کننده که بر دِهاگامیاتند
و پس از پریشانی کار جمشید ضحاک مملکترا جمع آوری کرده است
در خطوط زادگن وایا اُوگو آمده است وجمع آوری ممالک معنی کرده اند یا مجتمع فانون
چه بزبان مدی وایا دیگر است واُوگو تانون
اکثر یاس بروایت دیودا و را آرتیر می گوید واین شبیه به آرتانو پارسی است مرکب
از آرتا تانون و آپو جامع میشود نتیجه گرفت که دِئُئِر اصل مدی است و آرتیر ترجمه
پارسی آن

جانشین وی فرااُرتیس ۲۲ سال پادشاهی کرده (۶۳۵-۶۵۷ ق م) و بر پارس غالب آمده است ۶۳۵-۶۵۷ ق م
بزمان آکیمنیش که سلاطین فارس از نسل اویند در خط بهستان فراوارتیس مذکور است
پسر دیزئیس قصد نینوا کرده مغلوب ساردانا پال چهارم (آسوربانیپال)
شد و در معرکه جان فدای وطن کرد
در قسمت خط بابلی بهستان او را پاروارتیش خوانده اند و در قسمت مدی پیرووارتیس
(پیرو بزبان مدی بمعنی جنگجوست و معنی وارتیس معلوم نیست) در فهرست دیودُد
آرتینیر ضبط است که همچنان ۲۲ سال پادشاهی کرده بلشانزند هادترا و بفارسی
هادِتروتا جنگجوست کیاکسارس پسرِ او بقول هِرُدت قوی ترین سلاطین جنگی مد
بتلافی خون پدر برخاست لکن هجوم اسکیتها (۱) بمشرق مدیه در نتیجه حملهٔ کیمریان

(۱) ساکیان در خطوط هخامنشی ساکا آمده است

(شیریان) کلیتی او را از آن قصد باز داشت
فارسیان او را اُوواخشاترا می گفتند یعنی صاحب اشتران زیبا
در قسمت آتوری خط بهستان او را اُوواکِسترا و در قسمت مدی واکیشترا خوانده اند
والت یمدی واگی بمعنی بردن است و ایسترا بمدی ایزدیرا بمعنی نیزه که فارسی آن آرشتی است
و اینمعنی مطابق است با آستیبارا بمعنی نیزه بر پس هر دو اسم یک شخص است در ترجمه
بدوزبان و کیاکسارس همان استیبارس کتزیاس است
در دیدن سان لشکر و سرکردگان کیخسرو فردوسی گوید

چو سی وسه جنگی زتخم پشنگ　　گرزوبین بدی سازشان روز جنگ

زوبین همان نیزهٔ کوتاه است در رجعت کاوس ازهاماوران گوید

پر آگاه آمد ز هاماوران　　بدشت سواران نیزه وران

در احوال ایرج
هم ایران وهم دشت نیزه وران　　همان تخت شاهی و تاج سران

۲۸ سال بنشاند زفتنهٔ اسکیت (ساکیان) گذشت و نوبت برانوو رسید باکمک بابلی
نینوا را خراب و سلطنت آشوریان را منقرض کرد
سلسلهٔ سلاطین مد به آستیاک (آسپاداس) ختم می شود که او را جد کیخسرو گفته اند
و کتزیاس منکر است
بفارسی آستیوگا نیزه گزار است و این همان آستیبار (نیزه بر) است پس نیزه بر بدو زبان
صفت پشنگ وافراسیاب است که فردوسی قوم را نیزه بر گفته
گفتیم رسم بوده است بزرگان را بعدهٔ اسب ملقب کردند چه ضرر دارد که افراسیاب

ازان قبل وشهرت باشد

مودخین ازمتی کرسندشان یونانی است اورا آزدهاک نگاشته اند که بسبب التباس

با آزیدهاک شده است که ضحاک باشد شاید ازین روی کرد اوستا اورا موذی

تورانی خوانده اند بنده را گمانست که یدوربن فتراند

اینک چهاراسم مدی را باترجمهٔ آنها بفارسی تطبیق کرده و معنی آنها را بدست داده ام

مدی	آریائی (پهلوی)	فارسی	معنی
پیرووارتیس	فراوارتیس	هارثونا	مبارز
دایاوکو	داهیوکا	ارتابو	مقنن
واکَ ایستَرا	اُوَاخشاترا	اُرسَنیبار	نیزه گزار
آدزِه اوگه	ادسپوکا	اسَپادا	جنگجو

اینکه لواح میخی غالبا سه خط در سه ستون است اختلاط بابلی و تورانی و فارسی بوده است

وخواسته اند هر قوم بزبان خود استفاده کنند واحتیاج بترجمه نباشد

سعی اپرت اثبات زبان مدی است در خانهٔ وسط محققین دیگر خانهٔ وسط را سوسی

و اکادی دانسته اند وبروفق کشفیات اخیر این قول اقوی است

اشخاصی راکه دارا یاغی میشمارد وطلبان استقلال خود شانند و در حقیقت

داراست که براثر فتوحات کیخسرو بر ایشان خروج کرده است

از فهرست کتزیاس چهارتن اخیر را اپرت محل تحقیق قرارداده سرگذشت آنها را یاد می کند

که با اثوریان وپارسیان طرف بوده اند و در حقیقت دنبالهٔ تاریخ سلسلهٔ مدی است

(تورانی) که بدست کیان انقراض یافت . فردوسی هر دو سلسله را ازنسل فریدون می داند

در شاهنامه افراسیاب پسر پشنگ است در فهرست بوندهش پشنگ جد اعلای اوست

گرسیوز واغریرث فاصله است بین پشنگ دارا ثیتم یاد می کند در تواریخ دادشم آمده

واین همان زائیتم است

خطوط میخی (۱) دارا

پایسه یفن معلم مدرسهٔ متوسطه در آلمان آن جرئت وهمت را داشت که اقدام در کشف

خطوط میخی کند وهیچ ایرانی باین خیال نیفتاد گوئی در اکتشافات هم سهم الغیب هست

وهر کس قسمت وبهرهٔ دارد

دارا در خطوط بهستان نسب خود را چنین بدست می دهد

چنین گوید دارا پادشاه بزرگ   پدر من ویشتاسپا پدر ویشتاسپا ارشاما پدر

ارشاما اریارامنا پدر اریارامنا کا ایسپیش پدر وی آکامنش

بعد گوید مارا از آن رو آکامنش گویند که ما پدر بپدر پادشاه بودیم وآزموده شدیم

باز گوید هشت تن از خانوادهٔ من پادشاه بودند ومن نهمین هستم ۹ هر یک علیحده پادشاه بودیم

دارا نه تن میگوید وپنج تن میشمارد

در خطوط میخی ذکر عدد برقم مختصر بانحل است ۹ اریه نوا ما (نهمین) اپرت دو بنا را دو گانه

نادانام رانیره ونثاد ونید دوهی را بعد از ذکر من نهمین هستم راجع بما بعد ترجمه این قسم میشود داند

(۱) کتاب حروف میخی وطرز آنرا در تحفهٔ الادبا نگاشته ام

هشت تن از خانوادهٔ من پادشاه بودند من نهمین هستم و از مادر دو تیره (شعبه) پادشاه بوده ایم

از فهرستی که هر دت از کیانیان بدست میدهد مطلب شکافته میشود

آکمینیش (اکامنش)

تئیسپیس

آریارامنس	کامبوجیا اول
آرزامس	کوروش
هیستاسپس	کامبوجیا (بارديا سمرديس)
داریوش	در خطوط دارا کامبوجیا بدون میم است

بسی شهر خرم بنا کرد کی — چو صد در بنا کرد بر گرد وی

پسر بد مر او را خردمند چار — که بودند از و در جهان یادگار

نخستین چو کاوس با آفرین — که آرش دوم بد سوم که پشین

چهارم که آرمین کجا بود نام — سپردند گیتی با آرام و کام

در معرفی کیخسرو از لهراسب گوید

نبیره جهاندار هوشنگ هست — همان راد و بینا دل و پاک دست

ز تخم پشین است و از کیقباد — دلی پر ز دانش سری پر ز داد

در بوندهش ارشان (آرش)، پیسین (پشین) در آن رشته است

اسفندیار در نسب خود گوید

نژاد من از تخم گشتاسب است — که گشتاسب خود پور لهراسب است

که لهراسب بد پور اورند شاه — که او را بدی آن زمان تاج و گاه

بد اورند از گوهر که پشین — که کردی پشین بر پدر آفرین

پشین بود از تخمهٔ کیقباد — خردمند شاهی دلش پر ز داد

همیدون برو تا فریدون شاه — که اصل کیان بود و بنیاد گاه

در بند دهم (۱۰)(۱) گوید کامبوجیا پسر کوروش که قبلاً اینجا سلطنت داشت برادری داشت بارديا نام از مادر کامبوجیا کامبوجیا بارديا را کشت و مخفی داشت لشگر مطلع نبود کامبوجیا بمصر رفت لشگر بمخالفت برخاستند دروغ در مملکت شایع شد چه در پارس چه در ماد یا چه در سایر ایالات

در بند یازدهم (۱۱) گوید مغی بود گوماتا نام در پائیشیااُوُوادا سر بلند کرد از کوه اراکادریس در ماه ویخنا روز ۱۴ و دروغ گفت که من بارديا هستم پسر کوروش برادر کامبوجیا همه از کامبوجیا برگشتند و با او گرویدند در ماه گرماپادا روز ۹ کامبوجیا خود را کشت

در فقره ۱۲ و ۱۳ گوید سلطنت از قدیم در خانوادهٔ من بود گوماتا مغ متصرف شد نه در پارس نه در ماد یا کسی نبود از خانوادهٔ ما که مملکت را از چنگ او در آورد مردم از سفاکی او بیمناک بودند هر کس بارديا را میشناخت کشته می شد تا معلوم نشود که او بارديا نیست تا من آمدم و از

(۱) بر حسب تقسیمی که اشپیگل در رسالهٔ خود اختیار کرده است

اُووَدمازدا مدد خواستم در ماهِ باگایادیش روز دهم با عدۀ کمی گوماتا را کشتم در ماد با قلعۀ
هست بنام سیکایااُوواتیش در ناحیۀ نیسایا در آنجا او را هلاک کردم و مال هر کسرا بخودش دادم

درفقرۀ ۱۶ چون شرّ گوماتا کنده شد اثرینا نامی در شوش سر بلند کرد و گفت من پادشاه[۱]
شوش هستم مردم گرویدند او شاه شد دیگری در بابل سر بلند کرد بنام نادیتابیرا پسر آئینا
بدروغ گفت من نابوکودراکارا پسر نابونیتا هستم من لشکر بشوش فرستادم اثرینا را نزد
من آوردند کشتم سپس لشکر ببابل کشیدم کنار رود تیگرا (دجله) جنگ شد از رود بتوفیق
هرمزد گذشتم لشکر نادیتابیرا را سخت شکست دادم ۲۷ ماه آثریادیا

درفقرۀ ۱۹ گوید من ببابل متوجه شدم نادیتابیرا ایشهر زازانا کنار فرات رفته بود بیاری
هرمزد لشکر او را سخت شکست دادم گروهی بآب ریختند روز دوم ماه آنامکا

(در بند II) دوّم نادیتابیرا ببابل رفت او را تعاقب کردم اسیر و کشته شد

هنگامی که در بابل بودم پارس شوش ماد آثورا ارمنیا مودرایا پارتاوا
مرگوش تاتاگوش (ساتاگید) ساکا (ساکاس) یاغی شدند

مارتیا نام پسر چیچیک ریش در پارس سر بلند کرد در شهر کوگاناکا و در شوش دیگری
دعوی پادشاهی کرد که ایمانیش هستم پادشاه شوش من بشوش نزدیک بودم مردم از ترس
او را گرفته کشتند

درماد فراوَرتیش[۱] نامی گفت من خشاثریتا هستم از خانوادۀ اُووَخشَتَرا مردم بطرف او رفتند

(۱) فرشیدورد برادر افراسیاب که او را اپرت کیاکسار میداند و در خطوط میخی اُووَخشَتَرا آمده در فهرست
بوندهش پسران افراسیاب و پیسانفرا یا منکو داشت

درماد پادشاه شد
عدۀ من از مدی و پارسی اندک بودند ویدارنا گماشتۀ خودم را با لشکر فرستادم که برود
و مدیان را که بطرف من نیستند تنبیه کند رفت و در ماروش (روس) از شهرهای ماد جنگ
شد سردار مدی تاب نیاورد هرمزد بیاری کرد ویدارنا بر دشمن فایق آمد در کامپادا از
شهرهای مد منتظر شد تا من رسیدم

دادارشیش ارمنی را بارمنستان فرستادم در زوزا جنگ شد بیاری هرمزد لشکر من فتح
کرد ماه ثوراواهارا نوبت دیگر در قلعۀ تیگرا جنگ شد لشکر من فاتح شدند بار سوم در
قلعۀ اویاما جنگ شد بیاری هرمزد باز فتح نصیب لشکر من شد دادارشیش منتظر شد تا
من بمد آمدم

واُومیزا از سرکردگان خودم را (پارسی) بدفع آشوبیان ارمنستان فرستادم دو جنگ
کرد یکی در (انتیئو) اثوریه یکی در اآوتیار ارمنستان روز آخر ماه ثوراواهارا هردو
لشکر دارا فاتح میشوند و اآوُمیزا در ارمنستان میماند تا دارا بماد می‌آید

چون دارا بمد می‌آید فراوارتیش که دعوی سلطنت میکرد در ماه آدوکانی بری (رگا)
میرود و در آنجا دستگیر میشود گوش و بینی و زبانش را میبرند چشمش را دارا بدست خود در
میآورد در همدان بدارش میزنند

چیثرانتخما نامی از ساگارتیا بمن شورید که از نژاد اُووَخشَتَرا هستم تخماسپادا از سرکردگان
مدی را بسرکوبی او فرستادم او را بمن آورد گوش و دماغش را بریدم چشمش را در آوردم مردم

دارا

همه دیدند سپس بدادشن دهند اینست آنچه در ماداکردم

مردم پارتاوا ووازکانا بمن شوریدند و بفراوارتیش ملحق شدند و ویشتاسپا پدرم در پارتاوا بود مردم از دوراو پاشیدند در ویشپااوزاتیش جنگ شد و ویشتاسپ شورشیان را شکست داد ۲۲ ماه ویاخنا

مارگوش (مارگیانا) (نام خطهٔ است) شورش کردند فرادا نامی را بریاست برداشتند دادارشیش حاکم باکتریش را مامور کردم رفت و فتح کرد ۲۳ ماه اتریاویا

چنین گوید داراکه با یاغیان ۱۹ جنگ کردم نه پادشاه را اسیر کردم دروغ سبب این جنگها بود اینکه از این پس شاهی کنی از دروغ بترس دروغگو را امان مده آنچه من کردم بتیره وی اهورمزد بود اینکه این کتیبه ها را خواهی خواند تصور مکن که من دروغ گفتم (خدا نکند) اعمال را پنهان مکن تا اهورمزدا هرمزد مرا یاری کرد چون کینه نداشتم دروغ نگفتم ظلم نکردم نه خودم نه کسانم قانون را حفظ کردم با دوستان دوستی کردم با دشمنان دشمنی

چنین گوید داراکه من بیش از اینها کارهائی کردم که یاد نمی کنم که بنظرها باور نیاید و مرا دروغ گو ندانند

چنین گوید دارا اینکه این لوحها یا این اشکال را می بینی و آنها را آسیب نرسانی مادامی که خانوادهٔ تو دوام دارند هرمزد یار تو باد نژادت زیاد باد و در کار هرمزد ترا توفیق دهاد

تا از ترجمهٔ خطوط دارا بهمین مقدار اکتفا کردیم

اسامی مذکور در خطوط دارا

در نسب خود سلسله را چنین شمارد دارا یاوا اوش جز الف اول که در خط میخی منقوش است

بقیهٔ الفات الحاقی است چه زیر و زبر و پیش در حروف میخی هست الفات الحاقی را که حذف کنیم داریوش میشود پدرش ویشتاسپ پسر آرشاما پسر آریارامنا پسر کاشپیش اکیمنشی که هخامنش خوانده اند و من توضیح داده ام

ارشامس که آرش آریارامنا که اردمین کاشپیس که چش فرهوسی است

از شعبهٔ دوم کامبوجیا پسر کوراوش که با ذا الفها در آن الحاقی است و کوروش میشود و بار دیا را اسم میبرد که یونانیان سمردیس نقل کرده اند

از کامبوج اول اسم نمیبرد پس از نه نفر هشت نفر با اسم در خطوط دارا مذکورند نلدیکه فهرست دیگری بر طبق خطی که در بابل جسته اند بدست میدهد که در آن ۱۳ نفر مضبوط است در دو رشتهٔ دارا ۸ نفر و در رشتهٔ هردت ۹ نفر

آکمنس تیسپیس کامبوزس کورس تیسپس از تیسپس دو شعبه میشود

شعبهٔ اول	شعبهٔ دوم
کورس	آریارامنس
کامبوزس	ارشامس
کورس بزرگ	هیستاسپس
کامبوزس بزرگ	داریوش بزرگ

بطوریکه دولینس برکوزهٔ گلی خوانده است در این فهرست رشتهٔ دارا ۹ نفر درست می آید لکن تکرار دو و دو کاشپیش بی توجیه میماند و کل اشخاص در دو شعبه سیزده تن بشمار آمده است

اسامی اشخاصی که دارا در خطوط خود اسم می‌برد از مخالف و موافق

گُوماتا مغ گفت من بردیا هستم

آثْرِینا در شوش دعوی پادشاهی کرد

نادیتابیرا پسر آئینا در بابل گفت من نابُوکُودراکارا هستم

نابُوکُودراکارا پسر نابُونیتا

مارتیا پسر اِچینچریش پارسی گفت من ایمانیش هستم پادشاه شوش

ایمانیش

فراوَرتیش یاغی مدی گفت من خشاثریتا هستم (فرورتیش و ...)

خشاثریتا از خانوادهٔ اُوَاخشَتَرَا

اُوَاخشَتَرَا دافراسیاب

ویدارنا سرکرده

دادارشیش ارمنی سرکرده

واُومیزا

فراوَرتیش سرکرده

چیثْرَتَخما یاغی ساگارتی گفت من پادشاه ساگارتی هستم

تاخماسپادا سرکرده

دادارشیش حاکم باکتریش

فرادا از مارگیانا گفت من پادشاه هستم

واهْیَزداتا پارسی گفت من بردیا هستم

آراخا ارمنی گفت من نابوکودراکارا هستم پسر نابونیتا

در بند XVIII اعوان خود را در جنگ گوماتا بر شمارد

ویندافرانا پسر وهاسپارا پارسی

اُوتانا پسر ثُوخرا پارسی

گوباروبا پسر ماردُنیا پارسی (گوبارُه)

باگابُوخشا پسر داتُوهیا پارسی (خدابخش پسر دادویه)

آردُومانیش پسر واهاوُکا پارسی

ویدارنا پسر باگابیگنا پارسی این شش نفرند که با دارا در کشتن گوماتا هم قسم بوده‌اند

اسامی بلاد و ممالکی که در خطوط دارا وارد است

اُوویا	شوش	هارائیوا	هری
مادا	ماه (مهاباد) (مرز مهان)	باختریش	باختر
بابیرُوش	بابل	سُوغُودا	سغد
ارابایا	عربستان	اُووارازمی	خوارزم
اثُورا	آثوریه	ساتاگوش	
مودرایا	مصر	هاراَاُووَتیش	

اسامی بلاد که در	خطوط دارا است
آرمینا	ارمنستان
کاتاپاتوکا	هندوش
اسپاردا	اسپارت
یااونا	یونان
آساگارتا	ماکا
پارتاوا (پهلو)	ساکا هوماوارکا
زارانکا	ساکا تیگراخااودا
	ساکا ورای دریا

(Some cells in this table are uncertain. In the source, the left column reads کاندارا، ساکا، ماکا، ساکا هوماوارکا، ساکا تیگراخااودا، ساکا ورای دریا against آرمینا، کاتاپاتوکا، اسپاردا، یااونا، آساگارتا، پارتاوا، زارانکا on the right.)

پس از یونان اشکودرا پوتیا کوشیا ماشیا کارکا

فردوسی در آمدن سام از مازندران گوید

سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان

جای دیگر گوید

بدو گفت کای نوسپرده زبان سپاهی بجنگ آمدت سگزبان

از دارا یک خط دیگر را ذکر کنیم که یادگار فتوحات او در مصر است

چنین گوید دارا پادشاه من پارسیم با پارسیان مصر را گرفتم و امر کردم این نهر را بکنند از رود نیل که در مصر جاریست تا دریا که با ایران متصل است نهر کنده شد بقسمی که من امر کردم

در این خط نیل پیراوا و نوعی پوویا مذکور است

در خط دیگر گوید (۶) چنین گوید دارا بتوفیق هرمزد اینست ممالکی که من بقوت سپاه

در بیان خشایارشا

پارسی بر آنها سلطنت میکنم و بمن باج میدهند شوش مد بابل عربستان اثور مصر ارمنستان کاپادکیه اسپارت یونان بری و جزایر و این ممالک در مشرق ساکارتا پارتیا زارانکا آریا باکتریا سغدا خوارزمیا ساتاکیدیا آراخوزیا هند کاندارا ساکا ماکا (۱)

خشایارشا

از خشایارشا اگر در پس یونانیان چند خط باقی است و سخن از بزرگی او و وسعت مملکت است از فتح اسم نمیبرد و حال آنکه فتح آتن را باو نسبت میدهند فقط در یکجا گوید این سنگ را پدرم امر داد بتراشند و من امر دادم این خط را روی آن بکنند مطلب همان بزرگی و وسعت مملکت است

از اردشیر اول فقط خطی بر گلدانی از مرمر بجور است که در مصر ساخته اند و در وی نیز ضبط است مضمون آن او سطرنگارد اردخشاترا پادشاه بزرگ خوانده است بنغی آرداخکاسکا در اینکه کدام اردشیر است آن دو مورخ خوان تردید کرده اند لطرون و لنگرپیر آنرا از اردشیر اول دانسته اند چه اردشیر دوم بر مصر آن تسلط را نداشته است

اینکه در نوشتن اسم دقت نشده است علتش آن است که در مملکت مصر بعمل آمده است

(۱) هرودت در ذکر قوم یوز که در ضمن طوایف عدیده از آدرانتی بودیتی و ماجی اسم میبرد ماجی را بآنها نسبت داده اند

آرتاخشثرا (آرتاکزرسس)

۷۲ دَوَلِینْسُن بخط مرغی آرْتاشاد سْتاخوانده است محل تعجب است که در ایران خطی از او نیست

آنچه دلالت بر وجود او می کند سلسلهٔ است که اردشیر دوم در نسب خود بدست میدهد

در مختصر خطی که از اردشیر اول ذکر شد اسمی از پدران او برده نشده است

از آرتاخشثرا (آرتاکزرسس) اردشیر دوم نیز خطی یافت

منم آرتاخشثرا پادشاه بزرگ پسر پادشاه دارایا واوُشاهیا پسر ارتخشثراهیا پسر خشایارشاهیا پسر دارایا واوُشاهیا پسر ویشتاسپاهیا هخامنیشا (این هیاها در خطوط دیگر نیست) این کاخ را دارا پدر من ساخت بتوفیق هرمزد آناهیتا ومیطرا را در این قصر گذاردم

میطرا مهر تی زمین را از اثوریان گرفته اند همان میلیتا است که ربة النوع عشق بوده و بعرب آلیتا گفته

از آرتاخشثرا (آرتاکزرسس اخوس) هم خطی یافته است

منم ارتاخشثرا پسر ارتاخشثرا پسر دارا پسر اردشیر پسر خشایارشا پسر دارا پسر ویشتاسپاهیا پسر آرشاما هخامنشے

روی مهرے اسمی محکوک است که بنظر آرساکابنام (نیز) در بار خوانده است

اَرِیَتَ آرشاکابنام پسر آثیا بُوشاناهیا

از این خط پیداست که سیاووش از اسامی آن دوره بوده است

کلمات وارده در خطوط میخی بهستان

معنی بعض اسامی والقاب

دو استخر یا بهستان خطی از کمبوجیه نیست بزبان اثوری خطی یافته اند ۷۳

منم گوروش پادشاه شومیر و آکاد پادشاه چهار مملکت پسر کامبوجیا پادشاه شهر آنزان نبیره کیس پیس پادشاه شهر آنزان

اخیراً در مصر (فیوم) پاپروس بخط پهلوی یافته اند تاریخ آنرا ۱۳۳۳ قرار داده اند سنه ۱۳۳۳

کلمات وارده در خطوط میخی بهستان

پیتار	پدر	داستا (زاستا)	دست
پوترا	پسر	آسمانا	آسمان
آپی	آب	ناپا	نوه
براتا	برادر	دانا (دات)	داد
خشاثرا (دشن)	شهر	چاشما	چشم
خشاپا	شب	ناکابارا	تاجور
گوشا	گوش	ترس	ترسیدن
کام	رفتن	داوُشتا	دوست
آگام آمدن	(رفتن)	دار	داشتن
خشاثا	خسته	آسانگاثینا	از سنگ (سنگین)
آتنار	اندر	آرایشکا	آریغ (دشمنی)
آدیرا	ادبل	ارمانیا	ارمنستان
اسابارے	سوار	کاوُفا	کوه قاف
کاسا کاس	(دکم)	کارماپادا	نام‌ها (گرماپے)
دُوروج	دروغ	درانگا	دورنگ
ناابا نبو	نکو	نباکا	نیا (دکان)
ناوے	ناوکشتی	پرس	پرسیدن
نے پیش	نوشتن	فرماما	فرمان
فراهروم	فراهم	بند	بستن

معنی بعض اسامی والقاب

مکابان	(خداوبان)	خداپرست	
انگوس	(اوُ = خوش)	خُوَچ = خو	خوشخو
اهورامازدا	بزرگ جان بخش		
دادوهیا	(ذُفیروس)	دهش کن	(دادوبه)
ویشتاسپ	صاحب اسب	اُزداِسِش	(آزَذ) اروش

٧٢ آرداِفرنس آذرپرود

ادنا بان آذربان

کامبوجیا (کابوس) کاب ستایش اوجی گوینده

کیاکسارس اوواخشاترا او خوب اکسا چشم

پادبزاتیس پرذیب (پرزاد)

بادیا (بادِذیا) برازنده (برند)

کوذو خورشید

توضیح آنکه حرکات در خطوط میخی نگاشته نشده است و دنبال هر مصمت الف حاوی فرض کرده اند و با حذف آن الفهای فرضی خصوصاً در آخر کلمات غالباً هیچ تفاوت باقی نمانده چون داستا و دست آسمانا و آسمان گوشا و گوش چاشا و چشم محل تعجب است که این جمله کلمات در عرض دو هزار سال هیچ تغییر نکرده باشد و در [illegible] الف مفتوحه در اول کلمه نیز برای نفی بوده چون کام و اکام سعدی گوید

آب حکم شرع آب خوردن خطاست وگر خون بفتوی بریزی رواست

و در شاهنامه امثال این بسیار است

آنامات اسم ماهی و بمعنی بی نام و آنرا بکسره فرض کرده اند

آرش بنش نیز آرش نیادا نیز بود آرش تیرانداز تاریخی است و از این اصل فخر گرگانی را است

ازان خوانند آرش را کمان گیر که از آمل بمرو انداخت تیر

تواند ازین بجان من زگوراب همی هر ساعتی صد تیر پرتاب ٧٥

خشاترا شهر خشاترپاوان شهرپاسبان (حاکم) پا و وان همچنان باقیست چون گوپا و دربان (روان) و پشتیوان وان بمعنی چشمه هم آمده شیشوان ششوان بوده بمعنی شش چشمه و نخوان نخجروان بوده یعنی چشمه که شکاران در آنجا آب میخورده اند

کوپ گپ امروز هم معمول است بمعنی حرف و سخن

ناخاسپادا نام یکی از سرداران دارا است اسپاد سپهبد است و ناخارا بمعنی سخت و نخت گرفته است چه مانع دارد که بمعنی نخجیر بگیریم و سپهبد نژادش چه کنیم

راه دیگر اینست اسب و نخار ادو کلمه گرفته و نخما عددی باصفتی و فارسیان بسیار بعد اسب با صفت اسب القابی داشته اند چون بیوراسب صاحب ده هزار اسب و گشتاسب صاحب بیست هزار دیبی خط است و دبیر از آن ریشه تریتیا بمعنی سوم است در فارسی متروک در فرانسه و انگلیسی و المانی باقی است دان جاری شدن دانو رود دانوب رود طونه درا و پ دن دراوسنا آب و در روسیه رود خانه است داذوهیا نام یکی از همقسمان دارا است دَوَلینش دادو بیر را بدان قیاس کرده بوبیر نام مردی در دیلمان بوده که نسب بزرگمهر رسانده و بهرام گور می پیوسته اولاد او بزمان آل زیار پیشکاری یافتند و بامارت رسیدند

منوچهری در مدح سلطان محمود گوید

چون قصد بروی کرد و بغزو بزو بتا شد بوی و بها از همه بوتی و بهائی

در یاشت ۱۷ (آشی) در فقرهٔ شش و هفت داستان هئوسراوه مذکور است ۷۶
کیخسرو نوهٔ دختری فرانگرسیان تورانی است (افراسیاب) که سیاورشانا (سیاوش) مظلوما بدست آن تورانی کشته شد

در فقرهٔ ۸ ویشتاسپ (گشتاسب) از آشی نیرو می طلبد که بر تورانیان اهریمن چیره شود واز تورانیان اَرِدشانا اسپا یا اسم ناپیدا میشود ارجاسب

کیخسرو و افراسیاب تورانی (توره) را از میان بر میدارد . پس از وی دولت بکیانیان ماندگان ویشتاسپو میرسد ائورواتاسپا (لهراسب) واز او بپسرش کاوی ویشتاسپا (گشتاسب) که ظهور زردشت بزمان اوست . اینجا بدو رشتهٔ دارابی میخوریم

تفویض کیخسرو سلطنت را بلهراسب فردوسی در شاهنامه ذکر می کند

افراسیاب در فهرست اکثر یاسها که ایزدان از او دفاع می کند پادشاه مداشته راوستا او را تورانی میخواند (خاک توره) و توران ماوراء جیحون است و این نشان میدهد که تورانیان بر مردم دست یافته بودند و پس از نبرد و خونریزی بسیار بنواحی جیحون عقب نشستند و بتیر آرش در صلح با منوچهر تعیین حد شد و باز بر مد یا (پهلو) غلبه کردند تا زمان کیخسرو

تقسیم فریدون را میشود در موقعی تصور کرد که اریاییان دامنهٔ خاکشان از ترکستان تا اروند منبسط بوده سلمیان در مغرب افتادند تورانیان در مشرق و از بلخ تا حدود هالیس ایرانیان (در خاک ایرج) بوده اند . در خطوط دارا سخن از ایران نیست مرکز او پارس است یونانیان وطن کیان را پازارگاده می نویسند دارا ساکت است از طرف دیگر استخر را پرزپلیس گویند

و این همان معنی پازارگاده است (پارس کرد) ۷۷
اسطرابون پازارگاده را بنای کیخسرو می نگارد پلوتارک پازارگاده را محل تاج گذاری کیان

پلینوس پازارگاده را در حدود شرقی پارس و بطلمیوس جنوب شرقی استخر مینویسد در مراجعت اسکندر از هند برانند که اول بپازارگاده گذشت و از آنجا باستخر آمد

فردوسی پایتخت کهن استخر را بکیان نسبت میدهد

وز آنجا سوی پارس اندر کشید — که بد پارس مر گنجها را کلید
نشستن گه آنگه باستخر بود — کیان را بدان جایگه فخر بود

در ذکر ملوک الطوایف چنانکه پیش از این گفتیم فردوسی میگوید

چو زو بگذری نامدار اردوان — خردمند و با رای و روشن روان
ورا بود شیراز تا اصفهان — که دارنده خواندش مرز مهان
باستخر بد بابک از دست او — که تنین فرهشان بدان نشست او

اگر این روایت را اعتبار کنیم استخر بین اصفهان و شیراز نمی افتد باید کنار باشد که بابک آنجا که مختبر باشد (شاید بطرف جهرم)

در خطوط میخی اپادامنا (کاخ ارمین) جدّ دارا است بمعنی ایران شاه جدّ رام شادی است فخر که کاخ در وبیر و رامین گوید

شهی خوش نشد کاخ بو و خوشنا — که خود در لفظ ایشان خوش بود رام

نتیجه

ما بعد از آنکه روایات اوستا و شاهنامه را می آوریم بعد به تطبیق روایات با اسناد دیگر می پردازیم
در مقایسهٔ حکایات و روایات میتوان گفت که قبایل آریائی مهابادیان و گلشاهیان و غیره
بواسطهٔ کثرت حشم و تنگی جا بطرف مغرب رو آورده اند و از جیحون تا کنار دریای سیاه
فرا گرفته باشند و این نهضت را سه مرتبه می توان نهاد که اشیء زمین را سه نوبت فراخ کرده است
خطهٔ ما را که آنرا فردوسی مرز مهان می نامد و در تواریخ ما آمده می شود همان سهم ایرج
و ایران باشد و ما را مسکن مه آبادیان و کلشیر مسکن گلشاهیان سهم تور بطرف جیحون
و سهم سلم ورای جبال زاگرس (رسالهٔ مالصاد)[1] ضرورت ندارد مردم ماوراء النهر یا وراء
زاگرس آریائی بوده باشند تابع کرده باشند کافی است و باشد که همین معنی علت کینهٔ سلم و تور
بوده است که ایرج بر آریائیان مطیع سلطنت یافت

از کیومرث تا جمشید فردوسی پنج تن ذکر می کند در فهرست بوندهش (بن وهش) نیز تن ذکر
شده چون آریائیان سلاطین خود را پیشوایان دینی دانسته اند و محیط فره ایزدی فقط
اسامی سلاطین با فره در اوستا آمده است و همان پنج نفر است که فردوسی هم نام می برد
حتی کابوماتاد (کیومرث) در شاهنامه باهرمزد مشتبه شده است آنجا که گوید

بگیتی نبودش یکی دشمنا — جز اندر نهان دیمن اهریمنا
کیومرث از این خود کی آگاه بود — که تخت شهی را جز او شاه بود

از تا جمشید پای تازیان را بایران یا ذکر در فهرست بوندهش که سلسلهٔ تازیان پیشدادیان نزا

(۱) خواهند گفت این خیالی است بجا از این خیالات بسیار است

کیومرث زمین را اندازه تا ضحاک پنج پشت پادشاه بودند نیز هزار سلطنتها می شود بواسطهٔ
سقط فواصل باشد   کیومرث را بعضی آدم گرفته اند (ماشیه و ماشیانه) را حوا
پدر ضحاک را فردوسی مرداس مینگارد در بوندهش خروتاسب است
از جمشید تا فریدون ده نفر فاصله است و آنجا که مادرش نسب او را می گوید پیداست که ده تن گذشته است

فرانک بدو گفت کای نامجوی — بگویم ترا هر چه گفتی بگوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین — یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود — خردمند و گرد بی آزار بود
ز تهمورث گرد بودش نژاد — پدر بر پدر بر همی داشت یاد

انقلاب کاوه سلطنت را بشش پشت [illegible] کاوه مردم را بنو فریدون میخوانند
معتقدند تا او را می گیرند

بگشت اندرین نیز چندی جهان — همی بود در داشت اندر نهان
فریدون ز [illegible] گرفت — سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
برادر دو بودش دو فرخ همال — از او هر دو آزاده مهتر بسال
یکی بود ازیشان کیانوش نام — دگر نام پرمایهٔ شادکام
بار وند رود اندر آورد روی — چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی تو اروند را دجله خوان

فردوسی در نژاد اسفندیار [illegible] ارونداسپ را لهراسب خوانده [illegible] نام جلد ست ترجمه [illegible]

از فریدون تا آخر منوچهر

که فردوسی از پهلوانی گفته است یاد می کنیم تا دانسته شود که از لغت پهلوی آگاهی داشته

پادشاهی فریدون را پانصد سال می‌نویسند آنجا باز پیداست که زمان غلط بحساب آمده است

تقسیم فریدون مملکت را ما به جنگ خانوادگی شد نوذر بر ایران و ماد دست یافت و نوذریان

چند گاه در ایران پادشاهی کردند و با سلمیان بفتح و شکست در هم افتادند پادشاهی منوچهر را فردوسی

صد و بیست سال می‌نویسد از زمان فریدون تا آخر منوچهر ۶۲۰ سال می‌شود که تقسیم جهت

ترتیب کرده و قبل از منوچهر چند تن در فهرست یاد شده است

پس از منوچهر فردوسی نوذر را می نگارد که در بوندهش تا آوتر است

بنابر مسعودی قبل از نوذر ثاما است و بنابر حمزه بدون واسطه زاب (زو)

در باشتها اگر شلسب پسر ثریتا است که با آیین مزدائی عاصی می شود (فرگارد اول ۳۶)

در شاهنامه نوذر است که عصیان ورزیده سام را هش می‌آورد

بسی بر نیامد بر این روزگار | که بیدادگر شد سر شهریار
چو او رسمهای پدر در نوشت | ابا موبدان و ردان تند گشت
ره مردمی نزد او خوار شد | دلش بنده گنج و دینار شد
چو از روی کشور برآمد خروش | جهانی سراسر برآمد بجوش
بنزد سپهبد بیدادگر شهریار | فرستاد نامه بسام سوار
چو نامه بر سام نیرم رسید | یکی باد سرد از جگر برکشید
ز نوذر همی گفت هر کربلا | که برگشت از راه نیکی تمام

براه آوردن سام نوذر را

نگردد همی بر ره بخردی | از او دور شد فره ایزدی 81
چه باشد اگر سام یل پهلوان | نشیند بر این تخت روشن روان
بدیشان چنین گفت سام سوار | که این کی پسندد ز ما کردگار
بشاهی مرا تاج باید بسود | کسی این سخن را نیارد شنود
هنوز آهنی نیست زنگار خورد | که درخشنده دشوار شاید شمرد
چو سام اندر آمد بنزدیک شاه | زمین بوس کرد از بر تختگاه
سبک نوذر از تخت آمد فراز | سپهبد در آغوش بگرفت باز
سپهبد بدو گفت کای شهریار | توئی از فریدون یکی یادگار
فریدون شد و نور او دین بماند | بضحاک بدبخت نفرین بماند
دل او ز کژی بجای آورید | چنان کرد نوذر که او رای دید
پس آنگه ز مرگ منوچهر شاه | بشد آگهی تا بتوران سپاه
ز نا رفتن کار نوذر همان | بکامیک بگفتند با بدگمان
چو بشنید سالار ترکان پشنگ | چنان خواست کاید بایران بجنگ

در جنگ افراسیاب نوذر کشته می‌شود و افراسیاب بر تخت می‌نشیند در شاهنامه زاب را زال بجای نوذر می‌نشاند و سام جنگ افراسیاب می‌بیند. بنابر شاهنامه پس از نوذر سران سپاه در ساری در بند بودند و اغریرث از طرف افراسیاب نگاهبان ایشان بود چون کشواد از طرف ایران برای نجات بزرگان بساری نزدیک شد اغریرث جا خالی کرد.

سبب شکست خوردن افراسیاب

گرازه برون شد ز پیش سپاه | خبر شد با غریرس نیک خواه
همه بستگان را بساری بماند | بزد نای رویین و لشکر براند
چو اغریرث آمد ز آمل برے | از آن کار او آگهی یافت کے
اینجا راه افراسیاب
سپهبد برآشفت چون پیل مست | بپاسخ بشمشیر یازید دست
میان برادر بدو نیم کرد | چنان بی وفا ناسزاوار مرد

یاد سران سپاه جمع میشوند و زو را از تخم فریدون اختیار می کنند

ز تخم فریدون بجستند چند | یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور تهماسب زو | که زور کیان داشت و فرهنگ گو

فردوسی پس از زو گرشاسب را می نگارد و وقتی را پسر زو می شمارد در پاشاهان پیشداد است

پرخاش و جنگ با افراسیاب

ز راسوی دشمن فرستم بجنگ | همی با برادر کنی روز تنگ

یونانیان می نویسند که سبب شکست افراسیاب ساختن کسان او بوده و اغریرث است
که سران سپاه ایران را رها کند

بر وصیت یونانیان هاتریاکوس با کیخسرو که با ایران آمده بود مواعده داشتند اسباب شکست افراسیاب را فراهم کنند بد ملک افراسیاب (آستیاگس) نسبت بوی بر سر سیاوش بوده بنا بر حکایت هارپاگوس پیران میشود در شاهنامه پیران همیشه متعصب بوده است و اغریرث است که در رهائی سران سپاه ایران سستی کرد و طرف سخط افراسیاب شد و این

آوردن رستم کیقباد را از البرز کوه

در خاتمه کار افراسیاب نبوده پس از این با کیخسرو جنگ کرده است چیزی که اینجا محل نظر است دخمه فرمودن کیخسرو است پیران را و افسوس خوردن بر مرگ او و یاد کردن از نیکوئیها وی در حق سیاوش

زو بزودی در میگذرد و تخت و تاج باز بی سرور میماند افراسیاب دو باره بایران می آورد رستم بمیدان می آید زال لشکر با البرزکوه می فرستد برای آوردن کیقباد

ز زال آگهی یافت افراسیاب | برآمد ز آرام و از خورد و خواب
بیاورد لشکر بسوی خوار ری | بدان مرغزاری که بد آب و نی
ز لشکر بلشکر دو فرسنگ ماند | سپهبد جهان دیده کاز ابخواند
بدیشان چنین گفت کافراسیاب | بیاورده لشکر از این روی آب
پراکنده شد رای و بی تخت شاه | همه کار بی روی و بی سر سپاه
کسی باید اکنون ز تخم کیان | بتخت کئی بر کمر بر میان
نشان داد موبد بما فرخان | یکی شاه با فر و بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد | که با فر و برز است و با رسم و داد
برستم چنین گفت فرخنده زال | که برگیر کوپال و بفراز یال
گزین کن یکی لشکر همگروه | برو تازیان تا بالبرز کوه
ابر کیقباد آفرین کن یکی | مکن پیش او بر درنگ اندکی
بگوئی که لشکر ترا خواستند | همی تخت شاهی بپیراستند

نامه نوشتن پشنگ بکیقباد و تقاضای صلح کردن

رستم بالبرز کوه رفته کیقباد را می آورد و با افراسیاب نبردهای سخت میکند او را شکست میدهد

افراسیاب از جنگ رستم که خورده پیش پدر را التماس صلح با افراسیاب می کند پشنگ نامه بکیقباد می نویسد

یکی مرد با هوش دل برگزید   بایران فرستاد چون می سزید

که و پسر بدی نام آن نامور   برادر مرا او را ز مام و پدر

کنون بشنو ای نامور کیقباد   سخن گو براز رای شاهی و داد

که از تور بر ایرج نیک بخت   بد آمد پدید از پی تاج و تخت

گر این کینه از ایرج آمد پدید   منوچهر سرتاسر آن کین کشید

همانا که نیکی براز کار بد   بجوئیم ما دیگر آزار خود

گر از ما ببینند جیحون بخواب   وز ایران نیابند ازین روی آب

ببردند نامه بر کیقباد   سخن نیز ازین گونه کردند یاد

چنین داد پاسخ که دانی درست   که از ما نبد پیشدستی نخست

ز تور اندر آمد نخستین ستم   که شاه چو ایرج شد از تخت کم

بدین روزگار اندر افراسیاب   بیامد بایران و بگذاشت آب

شنیدی که با شاه نوذر چه کرد   دل ما و رد شد پر از داغ و درد

ذکر دارید گر پشیمان شوید   بنوی سر عهد و پیمان شوید

شما را سپارم از آن روی آب   مگر یابد آرامش افراسیاب

کیقباد آهنگ فارس میکند

بر تخت نشستن کیکاوس و پرداختن بعشرت

وز آنجا سوی فارس اندر کشید   که در فارس بد گنجها را کلید

نشستنگه آنگه باستخر بود   کیان را بدان جایگه فخر بود

سلطنت کیقباد را صد سال نوشته اند

دوره سلطنت کیان چنانکه گفتیم در پادشاهی فرهی با روایت فردوسی نیست در بشریه بوندهش

چند اسم بیشتر است که مدت سلطنت کیقباد را پر میکند

در سلطنت کیکاوس نظر پستی رای او فردوسی براعت استهلالی بخرج داده است

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک   تو با بیخ سستی میاغاز ریک

پسر کو ندارد نشان از پدر   تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

مطابق روایت شاهنامه چون کیکاوس بر تخت نشست بعشرت پرداخت

چو رامشگری دیو زی پرده دار   بیامد که خواهد بر شاه بار

برفت از در پرده سالار بار   بیامد خرامان بر شهریار

بگفتش که رامشگری بر در است   ابا بربط و نغز رامشگر است

بفرمود تا پیش او تاختند   برود و سازانش بنشاختند

ببربط چو بایست برساخت رود   براورد مازندرانی سرود

که مازندران شهر ما یاد باد   همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است   بکوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پرنگار   نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

عزم کردن کیکاوس برای مازندران

دی و آذر و بهمن و فرودین   همیشه پر از لاله بینی زمین

چو کاوس بشنید از او این سخن   یکی تازه اندیشه افکند بن

دل رزم جویش ببست اندران   که لشکر کشد سوی مازندران

چنین گفت با سرفرازان رزم   که ما دل نهادیم یکسر به بزم

اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر   نگردد ز آسودن کاه سیر

من از جم و ضحاک و از کیقباد   فزونم به بخت و بفرّ و نژاد

فزون بایدم نیز از ایشان هنر   جهان جوی باید سر تاجور

مرا رفت باید بمازندران   سراسر گرفتن بگرز گران

سخن چون بگوش بزرگان رسید   از ایشان کس این رای فرخ ندید

پندهای زال در او مؤثّر نشد و از عزیمت بمازندران دل باز نکشید

فریدون نکرد اینچنین کار یاد   که خود تخت ضحاک داد و بباد

همان زو و با نوذر و کیقباد   چه ما یه بزرگان که دارید یاد

ابا لشکر گشن و گرز گران   نکردند آهنگ مازندران

که آن خانهٔ دیو افسونگر است   طلسم است و در بند جادو در است

مر آن بند را هیچ نتوان گشاد   مده مرد و گنج و درم را بباد

زیاده و زیاده تا هشتاد سال پیش مردم سوئیس بیغوله‌های کوهستان آلپ تمیز نمیدند

و آن دره‌های مهیب را منزل دیو و شیاطین میدانستند چنانکه در مخزن الآفاق نوشته‌ام چه عجب

نجات دادن رستم کیکاوس را با پهلوانان

که در آن زمان همین وحشت از مازندران بوده باشد صرف نظر از اوهام دشوار

کوههای مخشان برای لشکر کشی همان حکم طلسم دارد

بالجمله کاوس بمازندران لشکر کشید و دید آنچه دید رستم پس از طیّ هفتخوان او و از

بند نجات داد و مازندران مفتوح شد بخواهش رستم اولاد را که بد و راهنمائیها

کرده بود پادشاه مازندران کردند و بفادس روی آوردند (۱)

(۱) گویند را قطعه ایست رامشگر

چه آید بگوشم ز بیرون در   ابرپل گما نم یکی نغمه گر

سزد گر درآید بکاخ انجمن   سروری بخشد دلم را دیگران

چو این برزبان راند فرخنده شاه   دویدند خدمتگزاران براه

بخستش آفرین گفت مرد هنر   بدان انجمن مرد شد سر بسر

که هان ای سمانت ایوان شاه   ستاره زهر سو چه مهر و ماه

در این انجمن کش نبینی فروزیب   نگر چند شاید فراز و نشیب

همی چشم بر بست و سر شد بکار   بنغمه ز آهنگ بستر نگار

تو گفتی ز گردان هم رفت هوش   همه با نوان چشم بر و خموش

چنان نغمه‌اش بر دل شه نشست   که از شادمانی بر افشاند دست

بفرمود زنجیر زد آورند   بدان پیر دل زنده اش بسپرند

مرا نیست حاجت بزنجیر زد   بگردان بود آن برازنده تر

که هر یک بد شمن هنبی کند   بدست عدو نیزه ها بشکند

بیفش آن بمیر که داری عزیز   که برد وش او باشد این بار نیز

مرا خنجر سان چون بلبلان   که دارند در شاخ گل آشیان

بس است اگر جایزه باید م   که زر در جای به خود نمیشایدم

جسارت نباشد بفرهامگر   یکی باده آرند در جام زر

بنوشید و اندل بگفت آفرین   بر آن خامه کش هست نغمه چنین

هر آنکه که گردد جهانت بکام   زمن یاد آور و زاین بزم و جام

که داد خوشی بگذرد روزگار   بباید کند شکر پروردگار

چنانکه بشکر همین جرعه من   بدل گوییم شکر این انجمن

۸۸ همه شهر ایران بیاراستند / می و رود و رامشگران خواستند
از آنپس چنین کرد کاوس رای / که در پادشاهی بجنبد ز جای
از ایران بشد تا بتوران و چین / گذر کرد از آنپس بمکران زمین
چنین هم گرازان ببربر شدند / جهانجوی با تخت و افسر شدند
چو آمدش از شهر بربر گزند / سوی کوه قاف آمد و باختر
سپه را سوی زابلستان کشید / بمهمانی پور دستان کشید
بر این بر بیامد بسی روزگار / که بر گوشه گلستان رست خار
چو شد کار گیتی بدین راستی / پدید آمد از تازیان کاستی
یکی پر گهر مرد با گنج و کام / درفشی برافراخت از مصر و شام

کاوس بهاماوران متوجه می شود و بر آن سامان چیره که بربر هاماوران و مصر باشد در این نهضت رستم همراه نیست کار بصلح و پرداختن باج می کشد

همی راند تا در میان سه شهر / بگیتی برآینگونه جویند بهر
بدست چپش مصر و بربر براست / زره در میانه بدانسو که خواست [۱]
بپیش اندرون شهر هاماوران / بهر کشوری در سپاهی گران
از آن جایگه باز گشتن نمود / که بن دملت در پای سی رنگ بود [۲]

کاوس سودابه دختر پادشاه هاماوران را میخواهد چون خواستگاری کرد چند پند و دختر را او بدو داد (آمد)

(۱) از مفهوم اشعار فردوسی باید تصور کرد که کاوس از دریا بسر پستان رفته بطرف شمال حرکت کرده باشد که مصر بدست چپ بیفتد (۲) سی رنگ سیمرغ است و نام معلم رستم احتمال میرود منظور در پای ... باشد

خشم کردن شاه هاماوران و آگاهی دادن سودابه کیکاوس را

۸۹ چنین گفت با مرد شیرین سخن / که سر نیست این آرزو داوری
مرا در جهان این یکی دختر است / که از جان شیرین گرامی تر است
همی خواهد از من گرامی دو چیز / که آن هر دو دیگر ندانیم نیز
مرا پشت گرمی بد از خواسته / بفرزند بودم دل آراسته
بمن زین سپس جان بماند همی / و گر شاه ایران ستاند همی
سپارم و را هر چه خواهد بدوی / نتابم سر از رای و فرمان اوی
غمین گشت و سودابه را پیش خواند / ز کاوس چندی سخنها براند
بدو گفت سودابه گر چاره نیست / از او بهتر امروز غمخواره نیست
بپیوند با او چرائی دژم / کسی نشمرد شادمانی بغم
یکی داستان بر زد آن شهریار / ز کار خود و گردش روزگار
که دادر پیر و ده دختر بود / اگر تاج دارد بد اختر بود

در وصف سودابه گوید

ز مشک سیه کرده بر گل نگار / فروهشته بر غالیه گوشوار
دو یاقوت رخشان دو نرگس دژم / ستون دو ابرو چو سیمین قلم
دو ابرو بمانند چاچی کمان / کز او خسته گشتی دل مردمان
نگه کرد کاوس و خیره بماند / بسودابه بر نام یزدان بخواند

شاه هاماوران در چاره کار کاوس را مهمان می کند سودابه که از خدعه پدر آگاه بود شاه را

شاه هاماوران و کیکاوس

ازان مهمانی منع کرد گوش نداد و برفت چون زمان بازگشت رسید

گرفتند ناگاه کاوس را   همان گیو و گودرز و هم طوس را

چو گرگین و چون زنگهٔ شاوران   همه نامداران کند آوران

پوشیدگان فرستاد تا سودابه را برگردانند

چو سودابه پوشیدگان را بدید   بتن جامهٔ خسروی بر درید

بمشکین کمند اندر افکند چنگ   بفندق گلان را بخون داد رنگ

جدائی نخواهم ز کاوس گفت   اگر چند در خاک باشد نهفت

چرا روز جنگش نکردید بند   که جامه رزه بود و تختش سمند

همی تخت زرین کمینگه کنید   ز پیوستگی دست کوته کنید

افراسیاب قصد ایران می کند سپاه متفرق شده پناه برستم میبرند وی تخت بکار کاوس میدارد

همان نزد سالار هاماوران   بشد نامداری ز کند آوران

یکی نامه بنوشت با گیر و دار   پر از گرز و شمشیر و از کارزار

نبد دانشی خستهٔ برتری   تو بد گوهری و ز دست کمتری

بکشور ببخشای و بر خویش هم   بدان تا نگردی پریشان بغم

وگر نه بیارای جنگ مرا   بگردن بپیمای هنگ مرا

قصهٔ رزم رستم را با شاه هاماوران و مصر باید از شاهنامه خواند

پر آگاهی آمد ز هاماوران   بدشت سواران نیزه وران

رفتن رستم بتوران

بجز بخواهی سیاوش

که رستم بمصر و بربر چه کرد   بران شهریاران برون نبرد

کنون سوی ایران بپوید همی   ز توران سپه رزم جوید همی

بالجمله کاوس پس از رهائی و بازگشتن بایران مشغول جنگ با افراسیاب میشود و پیروزی می یابد

بفارس متوجه می گردد و گمراه می شود و قصد آسمان کند قصهٔ رفتن باسمان از دو باشد هم بگردن

کشتی سنا و پند نام نسبت میدهد که گرگسار و واهلاک می کند

پیداست که فردوسی در این قصه خالی از تردید نیست و نقل قول کرده

شنیدم که کاوس ازان بر فلک   همی رفت تا بگذرد از ملک

دگر گفت از آن رفت بر آسمان   که تا جنگ سازد بتیر و کمان

ز هر گونه هست او از این   نداند بجز پر خرد راز این

قصهٔ بهشتن فرادن سهراب و جنگ او با رستم با آب و تابی که فردوسی ساخته هم از شاهنامه باید خواند

قصهٔ سیاوش و رفتنش نزد افراسیاب و کشته شدنش در روایات یونانی و باستان هست و در روایات ما

هم ربط میدهد که گویند سیاوش را مظلوما بدست فرا اخرسیا اهرمن ترک کشته شد

قصهٔ رفتن کاوس بهاماوران و بربر و مصر پیداست که بر فردوسی روشن نبوده چیزی در هم بافته و سر

رشته را نیافته و غریبست که این داستانها که بدست او آمده است و نقشه ها را بایران زمین و مقدسی که سر خبر

هست آنهم که هستند در هم و برهم است خون سیاوش داغ ایرانیان را تازه می کند رستم بجو بخواهی کمر

می بندد افراسیاب فراری میشود و رستم بتخت توران جلوس می کند این داستان باید از

شاهنامه خواند

خواب گودرز

چنان دید گودرز یک شب بخواب   که ابری برآمد از ایران پر آب

بران ابر باران نشسته سروش   بگودرز گفتی که بگشای گوش

بتوران یکی شهریار نو است   کجا نام او شاه کیخسرو است

ز پشت سیاوش یکی شهریار   هنرمند و از گوهر نامدار

با ایران چو آید پی فرخش   ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش

گودرز خواب خود را با گیو گفته او را با آوردن کیخسرو بر می‌انگیزد و گیو در مرغزاری کیخسرو را میجوید

یکی چشمه دید رخشان ز دور   یکی سرو بالا دلارام بود

یکی جام می برگرفته بچنگ   بسر بر زده دسته بوی و رنگ

ز بالای او فره ایزدی   پدید آمده رایت بخردی

تو گفتی سیاوش بر تخت عاج   نشستست و بر سر ز پیروزه تاج

چو از چشمه کیخسرو او را بدید   بخندید و شادان دلش بردمید

چو تنگ اندر آمد گو نامدار   برآمد ز جا خسرو شهریار

ورا گفت کای گیو شاد آمدی   خرد را چو شاینده داد آمدی

چگونه سپردی بر این مرز راه   ز طوس و ز گودرز و کاوس شاه

بدو گفت گیو ای سر راستان   ز گودرز با تو که زد داستان

بدو گفت کیخسرو ای شیر مرد   مرا مادر این از پدر یاد کرد

گیو کیخسرو و فرنگیس را با ایران حرکت میدهد سعی پیران و افراسیاب در رسیدن بدیشان ثمر نمی‌بخشد و با ایران میرسند

چو کیخسرو آمد بر شهریار   جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار

چو کاوس کی روی خسرو بدید   سرشکش ز مژگان برخ بر چکید

فرنگیس را کاخ زرین نگار   بیاراست با طوق و با گوشوار

چو کاوس کی خورد چندی نبید   بیاورد مر گنجها را کلید

بپیش جهانجوی خسرو نهاد   همی هر زمان هدیه نو نهاد

ببستند گردان ایران کمر   جز از طوس نوذر که پیچید سر

از این کار گودرز شد تند مغز   پیامی بر او فرستاد نغز

چو بشنید پاسخ چنین داد طوس   که بر ما نه خوبست کردن فسوس

نبیره منوچهر شاه دلیر   که گیتی بتیغ اندر آورد زیر

منم پور نوذر جهان شهریار   ز تخم فریدون منم یادگار

نباشم در این کار همداستان   ز خسرو مزن پیش من داستان

بخواهیم شاه از نژاد پشنگ   فسیله نه نیکو بود با پلنگ

فریبرز فرزند کاوس شاه   سزاوار تر زو به تخت و کلاه

دژم گیو برخاست از پیش او   که خام آمدش دانش و کیش او

تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای   که او تند بود و تو دیوانه‌ای

خواستن طوس فریبرز را و گودرز خسرو را بشاهی

کار طوس و گودرز بلشکرکشی کشید طوس کس نزد کاوس فرستاد که اگر یک تیر از کمان
بجهد دوشنی چشم افراسیاب است

چو بشنید کاوس گفتار راست فرستاد کس هر دو را نزد خواست
بشد طوس و گودرز نزدیک شاه سخن در گشادند در پیشگاه
چنین گفت طوس سپهبد بشاه که گر شاه سیر آمد از تخت و گاه
بفرزند باید که ماند جهان بزرگی و دیهیم و تخت مهان
بدو گفت گودرز کای کم خرد ترا بخرد از مردمان نشمرد
بگیتی کسی چون سیاوش نبود چو او راد و بیدار و با هش نبود
مرا گفت در خواب فرخ سروش که فرش نشاند از ایران خروش
بدو گفت طوس ای یل شوربخت چه گوئی سخنهای بی مغز سخت
نه خسرو نژادی نه والاسری پدرت اسپهان بود آهنگری
مرا گفت زاهنگری نیست عار خرد باید و مردی ای بادسار
برافراختن کاویانی درفش که نا فد بد و طوس زرینه کفش

کاوس نخواست بین پسر و پسرزاده راجح و مرجحی تشخیص داده باشد گفت دژ بهمن در نواحی اردبیل
مأمن اهرمنست از فریبرز و خسرو هر یک بر آن دژ دست یافتند تاج و تخت او را باشد

بمرزی که آنجا دژ بهمن است همه ساله پرخاش آهرمن است
از ایشان یکی کان بگیرد بتیغ ندارم ازو تخت شاهی دریغ

رفتن کیخسرو و فریبرز برای گرفتن دژ بهمن

طوس با فریبرز گودرز با خسرو از پی کار شدند

فریبرز کاوس در قلبگاه بپیش اندرون طوس و پیل و سپاه
چو نزدیکی حصن بهمن رسید زمین همچو آتش همی بردمید
سنانها ز گرمی همی برفروخت میان زره مرد جنگی بسوخت
زمین سر بسر گفتی از آتش است هوا دام آهرمن سرکش است
بنومید از در زم گشتند باز نیامد بر از رنج و راه دراز

عزیمت گودرز و کیخسرو

بیاراست گودرز و برخاست غو بیامد سپهبد جهاندار نو
بشد تا دژ بهمن آزاد شاه خود و گیو و گودرز و چندین سپاه
نویسنده خواند بر پشت زین یکی نامه فرمود با آفرین
یکی نیزه بگرفت خسرو دراز بر او بست آن نامهٔ سرفراز
بفرمود تا گیو با نیزه تفت بنزدیک آن برشده باره رفت
چو نامه بدیوار دژ در نهاد پیام جهانجوی خسرو بداد
شد آن نامهٔ نامور ناپدید خروش آمد و خاک دژ بردمید
برفتند دیوان بفرمان شاه در دژ پدید آمد آن جایگاه
چو آگاهی آمد با بران ز شاه از آن ایزدی فر و آن دستگاه
جهانی فرو ماند اندر شگفت که کیخسرو آن فر و بالا گرفت

فریبرز پیش آمدش با گروه — از ایران سپاهی بکردار کوه

گان میرود کاف و خا را بجای هم خوانده اند یونانیان اکمن گفته اند و اخامن خوانده شده در عوض خروش کروش اول ریشهٔ خود بمعنی آفتاب بوده

فردوسی در اصلمندی گوید

اگر پادشاهی بود در گهر — بباید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز — کز این سه گذشتی چه داست نیز
هنر با نژاد است و با گوهر است — سه چیز است و هر سه ببند اندرست
چو این هر سه یابی خرد بایدت — شناسندهٔ نیک و بد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهم — بیاساید از آز و از رنج و غم

پس از نشاندن کیخسرو بتخت سران توراییان و بالاخره افراسیاب بدست کیخسرو کشته شدند کشته شدن فرود برادر کیخسرو در جنگ با طوس و غضب کردن کیخسرو بر او و داستان کاموس کشانی نبرد رستم با اشکبوس و رود خاقان چین بمیدان رزم رستم با شنگل و با اکوان دیو داستان بیژن و منیژه جنگ یازده رخ در این قسمت است

ما باور دیار داکر بار زبان خوانده اند برزو فریبرز گرفتیم میشود فرود گرفت چون فردوسی از کابوس پسر کیخسرو خبر ندارد فرود را میشود برادر کابوس گرفت که بقول شاهنامه بدست طوس کشته شد و بروایت دارا بدست کابوس

در تدارک جنگ با افراسیاب رستم گوید

بر زابلستان یکی شهر بود — کز آن بوم و بر توردا بهر بود
منوچهر کرد آن ز ترکان تهی — یکی خوب جایست با فرهی
چو کاوس شد بیدل و تیره سر — بیفتاد ازو نام و فر و هنر

گرفتند آن شهر توراییان — پس آنجا نماندند ایرانیان
مر این مرز خرگاه خوانند نام — جهاندیده دهقان گسترده نام
ز یک نیمه بر سند دارد گذر — بقنوج و کشمیر آن بوم و بر
دگر نیمه راهش سوی مرز چین — که پیوسته با مرز توران زمین

از این قطعه پیداست که تور برایر از دست یافت (خاک ایرج) منوچهر ایشان را بیرون کرده کرت دیگر آمده اند و سلطنت متمادی کرده اند (۵۰ سال) و شهر همدان را ساخته اند و با آتوریان و ایرانیان جنگ کرده اند

سخن گفتن پشنگ با افراسیاب پس از کشته شدن پیران

پشنگ هم پدر افراسیاب است هم پیران و هم پشنگ

همی باز جستند راز سپهر — ز صلاب تا بر که گردد بمهر
سپهر اندر آن جنگ نظاره بود — ستاره شمر سخت بیچاره بود
بروز چهارم چو شد کار تنگ — به پیش پدر شد دلاور پشنگ
بدو گفت کای نامدار جهان — سر افراز ترکان میان مهان
نیامد ز شاهان کسی پیش تو — جز این بد گهر بی پدر خویش تو
سیاوش را چون پسر داشتی — بر او رنج و مهر پدر داشتی
یکی باد ناخوش ز دوی هوا — بر او برگذشتن نبودی روا
از او سر گشتی چو گشت درست — کز او تاج و تخت و کلاه تو جست
گر او را نکشتی جهاندار شاه — بد و باز گشتی نگین و کلاه

٩٨ کنون آنک آمد به پیش نهنگ　　بگیتی نیابد فراوان درنگ

ز توران چو مرغی با پران پرید　　تو گفتی که هرگز نیاراند بد

ز خون بی گنه کن که پیران چه کرد　　بران بی وفا ناسزاوار مرد

همه مهر پیران فراموش کرد　　پر از کین دل و سر پر از جوش کرد

سپهر را چه باید ستاره شمر　　بشمشیر جویند گردان هنر

چو دستور باشد مرا پادشا　　از ایشان سواری نمانم بجا

چو بشنید افراسیاب این سخن　　بدو گفت مشتاب و تندی مکن

نالهٔ افراسیاب در غار

دریغ آن همه کشور و بوم و بر　　دریغ آن همه زر و گنج و گهر

دریغ افسر و تخت زرین و عاج　　همان یاره و طوق زرین و تاج

دریغا برادر دریغا پسر　　چه آمد مرا از زمانه بسر

همه ترک و چین زیر فرمان تو　　رسیده بهر جای پیمان تو

یکی غار داری ببهر و بچنگ　　کجات آن بزرگان و مردان جنگ

کجات آن بزرگی و تخت و کلاه　　کجات آن بر و بوم و چندین سپاه

کنا کنون بدین تنگ غار آمدی　　گریزان بسنگین حصار آمدی

شگفت ار بماند برین بور و داشت　　هر آنکس که او در جهان پادشاست

اگرچه افسانه است هوم که عابدی بوده در کوه نالهٔ افراسیاب را در غار میشنود می شناسد بغار



دفتر او را بکمند در می آورد افراسیاب از دست او بدر رفته بآب فرو میرود اینست که افراسیاب را جادو و اهرمن گفته اند چون قصه بکاوس رسید رای بران شد که گرسیوز را که در بند بود بکنار دریا آورند که نالهٔ او را افراسیاب بشنود و از آب بیرون آید

چو فرمان دهد شهریار بلند　　برادرش را پای کرده ببند

بیارند و بر گردنش چرم گاو　　بدوزند تا کم کند توش و تاو

چو آواز او یابد افراسیاب　　همانگه برآید ز دریای آب

ببردند گرسیوز شوم را　　که آشوب ازو بد بر و بوم را

بر و پوست بدرید و زنهار خواست　　جهان آفرین را همی یار خواست

چو بشنید آوازش افراسیاب　　همانگه در آمد ز دریای آب

ز خشکی چو بانک برادر شنید　　بدو بدتر آمد ز مرگ آنچه دید

چنین گفت بی دانش افراسیاب　　که این روز خود دیده بودم بخواب

بآواز گفت ای بد کینه جوی　　چرا کشت خواهی نیا را بگوی

چنین داد پاسخ که ای بدکنش　　سزاوار بیغاره و سرزنش

تو باب مرا از چه کردی تباه　　چنین روز بد را نکردی نگاه

دگر نوذر آن نامور شهریار　　جهاندار و از ایرج یکی یادگار

زدی گردنش را بشمشیر تیز　　برانگیختی از جهان رستخیز

اگر بند خواهی ز من بی گزند　　کسی آتش تیز کی کرد بند

100 شبان چونکه بگرفت درنده گرگ / اگر زنده ماند نباشد سترگ
کنون روز بادافره ایزدیست / مکافات بد را ز یزدان بدیست
بشمشیر هندی بزد گردنش / بخاک اندر افکند تاری تنش

بگرسیوز آمد ز کار نیا / دو رخ زرد و یکدل پر از کیمیا
شهنشاه ایران زبان برگشاد / وز آن طشت و خنجر همی کرد یاد
میان سپهبد بدو نیم کرد / سپه را همه دل پر از بیم کرد
چنین گفت خسرو که کین راندیم / ز دل آتش درد بنشاندیم
کنون باید آئین نو ساختن / اسیران هر جای بنواختن
که با من نیا بود کافکند خون / چو او رفت از اینها چه آید برون

چون کاوس درگذشت کیخسرو بتخت برامد جهن را از بند خلاص کرد و پادشاهی توران بدو داد

دیدن کیخسرو سان لشکر خویش را

دو هفته در بار دادن ببست / بنوی یکی دفتر اندر شکست
سزاوار بنوشت نام گوان / چنان چون بود در خور پهلوان
نخستین ز خویشان کاوس کی / صد و دو سپهبد فکندند پی
فریبرز کاوسشان پیشرو / بجا بود پیوسته شاه نو
گزین کرد هشتاد تن نوذری / همه گرز دار و همه لشکری

ز راسب سپهبد نگهدارشان / که بودی بهر کار تیمارشان 101
که تاج کیان بود و فرزند طوس / خداوند کوپال و شمشیر و کوس
سر دیگر چو گودرز کشواد بود / که لشکر برای وی آباد بود
چو شست و سه از تخمه گژدهم / همی بود سالارشان گستهم
ز خویشان میلاد چون صد سوار / چو گرگین فیروزگر مایه دار
ز تخم نوابر چو هشتاد و پنج / سواران رزم و نگهدار گنج
کجا برته بودی نگهدارشان / برزم اندرون نام بردارشان
چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ / که ز و بین بدی سازشان روز جنگ
نگهبان ایشان همی بود ریو / که بودی دلیر و هشیوار و نیو
بگاه نبرد او بدی پیش کوس / نگهبان گردان و داماد طوس
ز خویشان برزین چو هفتاد مرد / که بودند گردان روز نبرد
بر ایشان نگهبان فرهاد بود / که در جنگ سندان پولاد بود
ز تخم گرازه صد و پنج گرد / نگهبان ایشان همو داشمرد
ز تخم فریدون چو هشتاد مرد / دلیران شایسته اندر نبرد
سر انجمن اشکش نامدار / نگهدار ایشان بدی روز کار
کنارنگ با پهلوانان جز این / ردان و بزرگان با آفرین
نبشتند بر دفتر شهریار / همه نامشان تا که آید بکار

چون کیخسرو از سلطنت کناره میجوید و سعی بزرگان در انصراف او نتیجه نمیدهد زال و گودرز و طوس از او عهد نامه میخواهند مورد نوازش میشوند سپس طهراسب را میخواهد و سلطنت را باو میسپارد

دادن کیخسرو پادشاهی بلهراسب

ببیژن بفرمود تا با کلاه   بیاورد طهراسب را نزد شاه
بلهراسب بسپرد و کرد آفرین   همه پادشاهی ایران زمین
همی هر کسی در شگفتی بماند   که طهراسب را شاه بایست خواند
از ایرانیان زال بر پای خاست   بگفت آنچه بودش بدل رای راست
بدو گفت کای شهریار بلند   سزد گر کنی خاک را ارجمند
سر بخت آنکس پر از خاک باد   روان ورا خاک تریاک باد
که طهراسب را شاه خواند بداد   ز بیداد هرگز نگیرید یاد
بایران چو آمد بنزد زراسب   فرومایه دیدمش خود با یک اسب
بجنگ الانان فرستادیش   سپاه و درفش و کمر دادیش
نژادش ندانم ندیدم هنر   ازینگونه نشنیده ام تاجور
چو بشنید خسرو ز دستان سخن   بدو گفت مشتاب و تندی مکن
نبیرهٔ جهاندار هوشنگ هست   همان راد و بینا دل و پاک دست
ز تخم پشین است و از کیقباد   دلی پر ز دانش سری پر ز داد

زمانه جوان گردد از پند او   بر این هم بود پاک فرزند او
مرا گفت یزدان بدو کن تو روی   نکردم من این جز بفرمان اوی
چو بشنید زال این سخنهای پاک   بیازید انگشت و بر زد بخاک
بیالود لب را بخاک سیاه   بآواز طهراسب را خواند شاه
که داند جز شاه پیروز راد   که طهراسب دارد ز شاهان نژاد

این روایت خبر از دو بیتی که بیان میدهد بی جهت نیست که دارا، در غرور اسم کیخسرو را بتخفیف برده است فردوسی هم اینجا سردرگم است چنانکه پس از ختم گفتار دقیقی گوید

یکی نامه دیدم پر از داستان   سخنهای آن پر منش راستان
گذشته بر آن سال صد دو هزار   گر ایدون که برتر نیاید شمار
فسانهٔ کهن بود و منشور بود   طبایع ز پیوند آن دور بود
نبودش پیوند آن کس گمان   پر اندیشه گشت این دل شادمان

وداع کیخسرو

ببدرود کردن رخ هر کسی   ببوسید با آب مژگان بسی
من اکنون روانراهی پرورم   که بر نیکنامی همی بگذرم
کنیزک بدش چار چون آفتاب   کسی روی ایشان ندیده بخواب
ز پرده بتان را بر خویش خواند   همه راز دل پیش ایشان براند
نبینید جاوید ازین پس مرا   ازین خاک بیدادگر بس مرا

۱۰۴ شخودند روی و بکندند موی   گسستند پیرایهٔ رنگ و بوی
که ما را ببر زین سپنجی سرای   تو باش اندرین نیکوئی رهنمای
بدیشان چنین گفت پرمایه شاه   که بسپرد خواهید زینگونه راه
کجا مادرم دخت افراسیاب   که بگذشت ازینسوی جیحون بر آب
کجا دختر تور ماه آفرید   که چون او کس اندر زمانه ندید
همه خاک دارند بالین و خشت   ندانم بدوزخ و یا در بهشت
زمین گر گشاده کند راز خویش   نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود   برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش   پر از ماهرخ چاک پیراهنش
جهان یادگارست و ما رفتنی   ز مردم نماند جز از گفتنی

خاتمهٔ کار کیخسرو را هرودت در جنگ با ملکهٔ ماساگت (تُمیریس) ورای جیحون ذکر کرده کند اکثرها سرود جنگ دربیکان در همان نواحی بر سوس قریب بامضمون وجه جامع اینست که کیخسرو در ترکستان درگذشته باشد جنازهٔ او را بایرغاب آورده‌اند که اکنون بمادر سلیمان مشهور است بروایت یونانیان چون اسکندر بمقبرهٔ کیخسرو رفت تختی دید بر پایه‌های طلا با بسی نقش و نگار پردهٔ از حریر بر آن کشیده و اشیاء نفیس گرد آن چیده بر آن تخت تابوتی و بر آن تابوت نوشته ای مردم منم خسرو پسر کابوس بانی دولت پارس فرمانروای آسیا بر این آثار حسد مبر تا مردمان بر تو حسد نبرند (و برند)

سنگی در آن حوالی موجود است که بر آن نقر کرده‌اند منم خسرو پادشاه اکیامنش ۱۰۵
آنچه از اشعار فردوسی برمی‌آید اینست که خسرو در هامون بی آب و علف در چار زمستان سخت گردیده هلاک شد

بدان مهتران گفت ازین کوهسار   همه بازگردید بی شهریار
که راهی درازست و بی آب و سخت   نباشد گیا و نه برگ درخت
بر این ریگ بر نگذرد هر کسی   مگر فرّه و برز دارد بسی
چنین گفت با نامور بخردان   که باشید بدرود تا جاودان
کنون چون برآرد سپهر آفتاب   نبینید ازین پس مرا جز بخواب
شما نیز فردا ازین ریگ خشک   مباشید اگر بارد از ابر مشک
ز کوه اندر آید یکی باد سخت   کز او بگسلد شاخ و برگ درخت
ببارد یکی برف زابر سیاه   شما سوی ایران نیابید راه
چو از کوه خورشید سر برکشید   ز چشم مهان شاه شد ناپدید
که چونین شگفتی نبیند کسی   وگر در زمانه بماند بسی
خردمند ازین کار خندان شود   که زنده کسی پیش یزدان شود

پس از غایب شدن خسرو

هم آنگه برآمد یکی باد و ابر   هوا گشت برسان چشم هژبر
یکایک ببرف اندرون ماندند   ندانم بدانجای چون ماندند

نماند ایچ کس را از ایشان توان — برآمد بفرجام شیرین روان
نه زین شاد باید نه زان دردمند — چنین است رسم سرای بلند

رسیدن خبر کیخسرو بلهراسب

نگه کرد لهراسپ و برپای خاست — بخوبی بیاراست گفتار راست
بآواز گفت ای سران سپاه — شنیده همه پند و اندرز شاه
هر آنکس که از تخت من نیست شاد — ندارد همی پند خسرو بیاد
بمن هر چه فرمود و گفت آن کنم — بکوشم بنیکی و فرمان کنم
چنین داد پاسخ ورا پور سام — که خسرو ترا شاه بردست نام
تو شاهی و ما یکسره کهتریم — ز رای و ز فرمان تو نگذریم
بگودرز گفت آنچه داری نهان — بگو از دل ای پهلوان جهان
بدو گفت گودرز من بیکسم — که بی گیو و بهرام و بیژنم
چو از درد آن دوده آمد بهوش — چنین گفت با ناله و با خروش
برانم سراسر که دستان بگفت — از و من ندارم سخن در نهفت
تو شاهی و ما کهتران توایم — بگیتی ز فرمانبران توایم

اینجا باز فردوسی در مقدمهٔ پادشاهی لهراسب براعت مخرج میدهد

اگر تنگ دارد ز تلخی سخن — برد زنگ او را شراب کهن
چو پیری درآید ز ناگه بمرد — جوانش کند بادهٔ سالخورد

بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بددل خورد مرد گردد دلیر — چو روبه خورد گردد او تند شیر

تاریخ لهراسب در شاهنامه مختصر چند کلمه پند و اندرز است و خواستن اهل فن از هند و چین و روم برای ساختن شارستان

ز هر مرز هر کس که دانا بدند — بهر کار نیکو توانا بدند
ز هر کشوری برگرفتند راه — رسیدند یکسر بدرگاه شاه
ببودند بیکار چندی ببلخ — ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شارستانی برآورد شاه — پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده — همه گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام — که بد با بزرگی و با فر و کام

سلطنت لهراسب بقهر و آشتی گشتاسب طی میشود و بخط دارا با حکایات یونان از او خبری نیست

دو فرزند بودش بسان دو ماه — سزاوار شاهی و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسب دیگر زریر — که زیر آوریدی سر نره شیر
همان هر دو از دخت کاوس بود — ز تخم منوچهر و از طوس بود
از آن کار گشتاسب ناشاد بود — که لهراسب را سر پر از باد بود
چنان بد که در پارس یکروز تخت — نهادند زیر گل افشان درخت

۱۰۸ بخوان بر یکی جام می خواستند ‌‌ دل شاه گیتی بیاراستند
چو گشتاسب خورده بر پای خاست ‌‌ چنین گفت کای شاه با داد و راست
چو خسرو ز گیتی پراندیشه گشت ‌‌ ز را داد تاج و خود اندر گذشت
گرایدون که هستم ز آزادگان ‌‌ مرا نام کن تاج و تخت کیان
بگشتاسب گفت ای پسر گوش دار ‌‌ که تندی نه خوب آید از نامدار
جوانی هنوز این بلندی مجوی ‌‌ سخن را بسنج و باندازه گوی
چو گشتاسب بشنید دل پر ز درد ‌‌ بیامد ز پیش پدر روی زرد

گشتاسب با یاران خود روی بهند می آورد و زریر از دنبال او رفته او را بر می گرداند

چنین گفت از ایشان یکی نامور ‌‌ بگشتاسب کای گرد زرین کمر
ستاره شناسان از ایران گروه ‌‌ هر آنکس که دیدید بد دانش پژوه
باختر گویند کیخسروی ‌‌ بشاهی بر آن پایگه بر شوی
کنون گر بر شاه هندوستان ‌‌ بباشی نباشیم همداستان
چو بشنید گشتاسب بگریست زار ‌‌ ببارید از دیده خون بر کنار
پس آنگاه گفتا که ای نامجوی ‌‌ ندارم بنزد پدر آبروی
بکاوسیان دارد او نیکوی ‌‌ بزرگی و هم افسر خسروی
بگفت این و برگشت از آن مرغزار ‌‌ بیامد بر نامور شهریار
چو بشنید لهراسب با مهتران ‌‌ پذیره شدش با سپاهی گران

ورا شاه لهراسب در بر گرفت ‌‌ بدان پوزش آسایش اندر گرفت ۱۰۹
ز شاهی مرا نام تاج است و تخت ‌‌ ترا مهر و پیمان و فرمان و بخت

مقدونیه

آنچه گشتاسب آزرده و دلتنگ از پدر رنجید بروم رفت و ببینوائی افتاد بردن کدخدای ده او را بخانه دهقان پیوند او با کتایون دختر قیصر خواستن میرین دختر دوم قیصر کشتن گرگ در بیشه فاسقون خواستن اهرن دختر سوم قیصر کشتن اژدها بکوه سقیلا کشیدن کار او به پیشگاه قیصر و دفع الیاس چند صفحه شاهنامه را پر می کند. قیصر فالوس نام را با ایران می فرستد و باج میخواهد لهراسب فالوس را در خلوت خوانده بدو می گوید که قیصر این پیر و ما هر نداشت که از ایران باج بخواهد و الیاس را که دو مرد زمردی با فر بود گرفتار کند راست بگو تا چه پیش آمده است فالوس گفت

سواری بنزدیک او آمده است ‌‌ که از بیشه ها شیر گیرد بدست
بمردان ببخشد همی روز رزم ‌‌ همه جام خواهد بهنگام بزم
بدو گفت لهراسب کای راستگو ‌‌ کدام است آن مرد پرخاش جو
چنین داد پاسخ که باری بخت ‌‌ بچهر زریراست گویی درست
چو بشنید لهراسب بگشاد چهر ‌‌ بدان مرد رومی بگسترد مهر
پر اندیشه بنشست لهراسب دیر ‌‌ بفرمود تا پیش او شد زریر
بدو گفت این جز برادرت نیست ‌‌ بدین چاره بشتاب و اندر مایست
من این پادشاهی مر او را دهم ‌‌ نهم زین بر سرش بر سپاسی نهم

۱۱۰ نوذ بد و برو تا حلب چاره جوی — سپه را جز از جنات چیزی مگوی

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان

چو گشتاسب بر شد بتخت پدر — که فر پدر داشت و بخت پدر
یکی داد گسترد کز داد اوی — ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه — دو فرزند آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار — شه کارزار و نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیرزن — شه نامبردار لشکرشکن
همه کشوری نام گشتاسب بود — که پور شهنشاه لهراسب بود
مگر شاه ارجاسب توران خدای — که دیوان ببودند پیشش بپای

ظهور زردشت از گفتار دقیقی

چو یکچند گاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کو چنان برخورد کی مرد

یکی پاک پیدا شد اندر جهان — بدست اندرش مجمر عود و بان ۱۱۱
خجسته پی و نام او زردهشت — که اهریمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز — بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این — نگه کن بدین آسمان و زمین
بیاموز آیین و دین بهی — که بی دین نه خوبست شاهنشهی

نخست آذر مهر برزین نهاد — بکشور نگر تا چه آیین نهاد
که آن مهر برزین بی دود بود — منور نه از هیزم و عود بود
یکی سرو آزاده را زردهشت — بپیش در آذر اندر بکشت
چنین گفت آزاد سرو بلند — که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ
بر او بر نگارید جمشید را — پرستنده ماه و خورشید را
همه تاجداران بفرمان او — سوی سرو کشمر نهادند رو

چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته شد آن اختر شهریار
بشاه جهان گفت زردشت پیر — که در دین ما این نباشد هژیر

سر آزاد سرو و فنا بوده است
آزاد فرمان بدو بیارد بر
آزاد کشت بدست آزاد بر اینان
آزاد سرو یزدان خراسان

که تو باج بدهی بسالار چین · نراند دخود آید با ئین و دین
پس آگاه شد زنده دیوی ازین · هم اندر زمان شد سوی شاه چین

نامهٔ ارجاسب بگشتاسب (۱)

یکی نامه بنوشت خوب و هژیر · سوی نامور خسرو دین پذیر
نوشت اندران نامهٔ خسروی · نکو آفرین بر خط بیغوی
شنیدم که راهی گرفتی تباه · بخود روز روشن بکردی سیاه
چو نامه بخوانی سر و تن بشوی · فریبنده را نیز منمای روی
مران بندها از میان باز کن · بشادی می روشن آغاز کن
ورایدون که نپذیری این پند من · بسائی گران آهنین بند من
بسوزم نگاریده کاخ ترا · ز بن برکنم بیخ شاخ ترا

زیر و جاماسب جواب ارجاسب را بنشنید پس لهراسب فرستادگان را بخواست جواب نامه را بدیشان بداد و گفت

اگر نیستی اندر استاوند · فرستاده را ز بنهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی · همه زنده بر دارتان کردمی
بتوران زمین اندر آرم سپاه · کنم کشور دیگر کساران تباه
بیاریم گردان هزاران هزار · همه کارد دیده همه نامدار

(۱) درباره این باشد که او پیشتر ایشان آشتی نزد که غلبه ارجاسب میخواهد که در شاهنامه ارجاسب در فهرست بوندهش ارجاسب جد هفتم افراسیاب و از ارجاسب دو معنی افتد مگر اینکه بگوییم او نیز با این اسم موسوم بوده

همه از بر جور زادهٔ پهلوی · نه افراسیابی و نه بیغوی

سلطنت گشتاسب در شاهنامه بجنگ با ارجاسب و ترویج دین زردشت منحصر گردید ارجاسب شهرها بتاراج برد و لهراسب را در بلخ بکشت و زریر کشته میشوند اسفندیار بمیدان می آید سپه دشمن را بیچارگی میافکند لشکر ارجاسب فراری میشوند گشتاسب اسفندیار را بعهر کشور برای ترویج آئین میفرستد گرزم که حسد از اسفندیار سعایت میکرد گشتاسب را بد و بدگمان نمود تا اینکه اسفندیار را بند بر پای نهاد خبر را ارجاسب رسید لشکر به بلخ کشید لهراسب در جنگ بیفتاد گشتاسب ببلخ آمد کاری نساخت و بکوه پناهنده شد جاماسب را باستمالت اسفندیار فرستاد

چو بشنید نوش آذر پهلوان · بران بارهٔ دژ برآمد دوان
بیامد بگفت این بفرخ پدر · که جاماسب آمد بنزدیک در
بیامد بدادش پیام پدر · پیامی که آورده بد در بدر
چنین پاسخش داد اسفندیار · که ای از یلان جهان یادگار
خردمند و کندآور و سرفراز · چرا بسته را برد باید نماز
درود شهنشاه ایران دهی · ز دانش ندارد دلت آگهی
درود دم نارجاسب آمد کنون · که ایرانیان دشت شد پر ز خون
مبادا که این بد فرامش کنم · خرد را بگفت تو بیهش کنم

کنون آنچه بد بود بر ما گذشت · گذشته همه نزد من باد گشت

از این پس چو من تیغ کین برکشم | وز این کوهساران اندر کشم
نژاد جاماسب را زمین آباسن چین | نرهم هم نه رخ زر توران زمین

پس از فرار ارجاسپ گرفتار شدن گرگسار پسر وی گشتاسب اسفندیار را نوید تاج و تخت داده بر رویین دژ بر سر ارجاسپ فرستاد

داستان هفتخوان اسفندیار را با فصل ۲۳ ایلیاد کتیبه شاعر آلمانی برابر موازنه فردوسی با هم مقایسه داده من در مقدمهٔ منتخبات شاهنامه ترجمه کرده ام
گشتاسب از عهد خود سر پیچید که اسفندیار را بجنگ رستم می انگیزد
اینجا نیز فردوسی رعایت را از دست نمیدهد

همه بوستان زیر برگ گل است | همه کوه پر لاله و سنبل است
که داند که بلبل چه گوید همی | بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی | ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار | ندارد بجز ناله زو یادگار

بفرزند پاسخ چنین داد شاه | که از راستی بگذری نیست راه
نبینم کنون دشمنی در جهان | نه در آشکارا نه اندر نهان
بگیتی ندارد کسی را همال | مگر پر هنر نامور پور زال
بشاهی ز گشتاسب راند سخن | که او تاج نو دارد و من کهن

همانا شنیدی که لهراسب شاه | چو کیخسرو ش داد تخت و کلاه
باواز گفت آن بد بد نشان | بتن دولت آن شاه گردنکشان
بر آنکس همی خاک باید فشاند | که لهراسب را شاه باید ش خواند
چو رستم از این گونه گوید همی | بفرمان و رایم نپوید همی
سوی سیستان رفت باید کنون | بکار آوری جنگ و رنگ و فسون

چنین پاسخ آوردش اسفندیار | که ای پر هنر نامور شهریار
تو با شاه چین جوی جنگ و نبرد | از آن نامداران بر انگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر | که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز او در جهان نامدار نو است | بزرگست و با عهد کیخسرو است
اگر عهد شاهان نباشد درست | نباید ز گشتاسب منشور جست
چنین داد پاسخ باسفندیار | که ای پور گردن کش نامدار
هر آنکس که از راه یزدان بگشت | همان عهد او و همان باد دشت
اگر تخت خواهی همی با کلاه | ره سیستان گیر و برکش سپاه
سپهبد بروها پر از چین بکرد | بدو گفت تو گرد اینها مگرد
ز انبست دستان و رستم بکار | همی چاره جوئی ز اسفندیار

تردید فردوسی در کار اسفندیار و رستم

ببینیم تا اسب اسفندیار | سوی آخور آید همی بی سوار

وبا پارهٔ رستم جنگجوی با یوان نهد بی‌خداوند روی

گفت و شنید و زد و خورد اسفندیار و رستم را در شاهنامه باید دید و خواند که از داستانهای پر آب و تاب فردوسی است

اسفندیار در نژاد خود گوید

نژاد من از تخم گشتاسب است که گشتاسب خود پور لهراسب است

که لهراسب بد پور اورند شاه که او را بدی آن زمان تاج و گاه

بد اورند از گوهر کی پشین که کردی پشین را بدی آفرین

پشین بود از تخمهٔ کیقباد هنرمند شاه دلش پر ز داد

همیدون برو تا فریدون شاه که اصل کیان بود و نیکای گاه

تطبیق روایات

چنانکه گفتیم در یشتها اسامی کیان مذکور است کاواکاواتا کاوااوسا کاواسیاورشانا کاواهوسراواه اوآوراتاسپا ویشتاسپا و گشتاسب را پسر لهراسب می نگارد که زردشت بزمان او بوده و در بلخ دین زردشت قبول کرده فردوسی نیز همین را گوید و لهراسب در همان حوالی بلخ کشته میشود در بوندهش سلسله را بر این جمله بدست می دهد کاوی اسپیوهو آرشان و بارشان پسین سیاوخش اوروتاسپا ویشتاسپ و گوید ویشتاسب پسری داشت اسپنتوداته نام معروف به بهمن و از نسل او [illegible] جد ساسانیان اینجا کیخسرو از قلم افتاده است و سیاوخش بجای اوست

هرودت اکمنش و تیسپیس ذکر می کند و بعد دو رشته

یکی آریارامنس ارزامس هیشتاسپس داریوش

یکی کامبوجیا کورش کامبوجیا

دارا در خط خود پنج تن را اسم میبرد و گوید من هخامنشی هستم در دو شعبه و این پنج نفر را اسم میبرد اکامنش کائیشپیس آریارامنا آرشاما ویشتاسب داریوش

اشکال پیدا شد در نه نفر و اینکه دارا چگونه نهمین است

در فهرست هرودت از کائیشپیس دو رشته مذکور است یکی آنکه دارا گفته است و رشتهٔ دیگر کامبوجیا کورش کامبوجیا ۲ و این جمعا ۹ نفر میشود

در خطی که در بابل یافتند سیزده نفر اسم برده شده است کائیشپیس کامبوجیا و کورش مکرر میشود

اختلاف روایات در اسامی و عده مسلم است و تا گشتاسب روایت یشتها در دست فردوسی سلسله را بدین ترتیب می آورد

کیقباد کیکاوس کیخسرو لهراسب گشتاسب بهمن داراب دارا از لهراسب رشته جدا میشود چه کیخسرو سلطنت را بلهراسب وامی گذارد و او را از نسل پشین و کیقباد ذکر می کند و گوید کیقباد (کی) چهار پسر داشت کی پشین کی ارش کی ارمین کاوس و این در یشت ۱۷ فقرهٔ ۸ تصریح دارد که پس از کیخسرو سلطنت بطبقهٔ پشین رسید یعنی آورواتاسپا و از او به ویشتاسب که زردشت بزمان او ظهور کرد

۱۱۸ کاوس وکیخسرو یک رشته ورشتهٔ دیگر لهراسب وگشتاسب است دو خط دارا وغیره
تیسپیس پشن است اریارامنس که ارمین وارزاس (آرشامس) که آرش و
چون رشتهٔ دارا را با روایت شاهنامه تلفیق کنیم براین گونه افتد

کیقباد (اکین)

پسرکی پشین (تیسپیس)	کیکاوس	
نوهٔ کی ارمین (اریارامنس)	کیخسرو.	
نتیجهٔ کی آرش (ارشامس)	کاوس دوم (در شاهنامه نیست)	
لهراسب گشتاسب		
دارا		

فردوسی در نژاد اسفندیار گوید
کیقباد
پشین
اورند
لهراسب
گشتاسب
اسفندیار

ارشان وپشین در فهرست بوندهش نیز هست
فهرست بوندهش بدارا نمیرسد دارا از بهمن یاد نمیکند فردوسی بقرینهٔ سیاوش و کیخسرو بهمن را برای دل اسفندیار و رعایت تربیت رستم آورده است بهمن اردشیر درازدست پسر اندار است
اینکه در بوندهش لهراسب از نسل هوسرا او گفته میشود خسرو اول از فهرست بابلی را تأیید می کند ودارا در ذکر او اغماض کرده است واز ذکر اسم کیخسرو بتخفیف را بجز غرض ظاهر است
دارا ذکر کامبوجیا پسر کورا او وش که قبلا اینجا سلطنت داشت می کند

۱۱۹ این کامبوجیا در شاهنامه نیست واز کیخسرو پسری یاد نمیشود و تاریخ دو کابوس درهم رفته است
ازاینجا معلوم است که سلطنت لهراسب وگشتاسب متزلزل بوده است ورشتهٔ کیخسرو دعاوی داشته اند لهراسب گوشهٔ در بلخ داشته وآخر کشته شد گشتاسب هم هنوز نکرده در شاهنامه جنگهای اسفندیار وروی بکار او آورد خود محصور ارجاسب شد تاریخ گشتاسب هم در شاهنامه منحصر بقهر از لهراسب است ورفتن بروم و برگشتن وبکشتن دادن اسفندیار سرکشانی که دارا اسم میبرد هم مدعیان حقوق خود بوده اند وتا آنها چه تورانی چه ایرانی ازمیان نرفتند سلطنت بردارا مسلم نشد
اینکه گوید مارا از آنروی اکیامنشی گویند که پدر بر پدر پادشاه بوده بی دخری است شاهانه چه اگر این قسم بوده هم می دانستند وذکر نمیخواست امرای از خانوادهٔ سلطنت بوده اند وشاید که دو فرقهٔ داشته اند اعتراض زال وجواب کیخسرو را از شاهنامه یاد کردیم
و باز گوید ویشتاسب پدرم در پارتاوا بود مردم از دور او پاشیدند وبفرا ورتیش ملحق شدند ویشتاسب عدهٔ خود را جمع آوری کرده یاغیان را شکست داد اینجا سوسهٔ دارد چه دنبال آن گوید از ری لشکری برای ویشتاسب فرستادم ویشتاسب با آنها حرکت کرد شهر دیگر در پارتاوا مو سوم به پاتیگرا اوتا و در آن شهر جنگ شد وشورشیان شکست فاحش خوردند ملکت مرا شد این قصهٔ محصور ماندن گشتاسب و بکمک آمدن اسفندیار میماند (۲)

(۲) هیچ استبعاد ندارد که باختلاف اسم یاد اهها از اسفندیار باشد وکشته شدن او بدست رستم از قصه‌ها آزاده و

خصوص کردن او ستا اسپنتو داتا هست ودارا نیست

۲۰ چیزی که در فرمایشات دارا محل حیرت و تأمل است اینست که می گوید اگر این خطوط را
خواهی خواند آنرا دروغ مپندار هرمزد گواه است که این همه راست است این تاکید دلیل
بر آشفتگی ذمه است راست گفتن آنهم از پادشاه نسبت بکارهای خود تاکید باینکه راست
گفته ام نمیخواهد

چنانکه یاد کرده بود با انقلاب سلطنت در طی مبارزات لهراسب با ارجاسب فردوسی بی تشویش
اخبار بی پرده گوید

نبودش به پیوند آن کس گمان   پر اندیشه گشت این دل شادمان

از خط دارا با روایت یونانیان هم رفع تشویش نمیشود التماس دارا بدان تاکید که در خطوط
بهستان مکرر است هم دلالت بر عدم حقیقت میکند باندیشه آنکه بعد از او بعنوان التباس
آن خطوط را از بین نبرند یا حاشیه ننویسند این تاکید هم که آنچه من گفته ام و کرده ام
پنهان نکنید از یک پادشاه که تاریخ خود را بی وسوسه ندیده باشد پسندیده نیست مگر به
فحوای شعر سعدی

نام نیک رفتگان ضایع مکن   تا بماند نام نیکت برقرار

این بنده هرچه میخواهم بیانات دارا را نص حدیث بدانم طبع کج کاو قبول نمیکند
خروج گوماتا را در مد راه نهضت مذهبی تصور نباید که دارا همه جا از هرمزد پدید آورنده
آسمان و زمین یاد می کند فقط در یکجای گوید هرمزد و الهه دیگر که هستند از آن روی
کمک کردند که من کینه نداشتم دروغ نگفتم تجاوز از قانون نکردم

البته دارا دروغ نگفته و کینه نداشته لکن در دو مورد چشم مدعی را بدست خود در آورده ۲۱

بدایت امر

در ترکیب بندی گفته ام

وقتی در روزگار هیچ حکومت نبود   هر کس با اهل خویش خود گذران میبود
فایده هر گروه از ثمرات زمین   مختلف آمد و زان چشم رقابت گشود
مردم یک سرزمین صاحب نعمت شدند   بهره قوم دگر کم شد و زحمت فزود
تا که ز سختی رهد حاصل همسایه را   چونکه فراوان بدید رفت و از او در ربود
بر سر این کشمکش جنگ و جدال آماده شد   مشغله گشت چنان بیشتر روز بروز
تا بتواند ز پیش مصلحت خود بدید   گشت میان گروه رسم امارت پدید

آب و زمین در جهان جالب انظار شد   کشمکشی بس قوی بر سر این کار شد
چونکه ز سرمایها هیچ نبد جز حشم   چوپان شد محتشم قوم ورا یار شد
مردم هر سرزمین از پی حفظ حشم   تابع چوپان شدند حکم پدیدار شد
هرچه حشم بیش شد قوت چوپان فزود   شاهی چوپان بملک آخر سزاوار شد
آخر چوپان نشست بر سر تخت شهی   چون رمه ملک او ایل پرستار شد
در لغت سانسکریت گوپا آمد بتخت   تسمیه پادشه تسمیه بس درست

در خطوط میخی گوبادو یا آمده است گوباره یا گوپاره یعنی گله گاو بیشتر است

سنائی گوید

در این گوی باره چون گره بر آخور چون خر عیسی بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی

پیداست که اوّل حاجت بشر تأمین معاش بوده است و نخست پیوند علاقه بفرزند و فرزند خانواده نمو کرده مردم گروه گروه شده اند و بشکوه افزوده ترفیه حال را بسط مجال داده اند و دست بر سهلها و جبال انداخته و در این کشمکش حاجت بنقل و انتقال افتاده بعضی قبایل دست بدست داده موافقت بیان عادات و افکار قبایلی را بهم پیوسته داشته یکی از بعضها بعضی قبایل آریائی که مدتی و اینک سرزمین سکنه گزیده بعد گاه داد از ازدحام متفرق شده اند و از کنار سند تا حوالی رودهالیس (قزل ایرماق) پا گشوده اند و هر قطعه خاک با اسم قبیله موسوم شده و احتمال داده ایم که ماد امسکن مادیان و کلشیس مسکن کلشائیان بوده باشد اسامی که در اوستا نیز یاد کرده ایم از دوره پیشدادیان امری که مقدمه تاریخ این سرزمین میتوان بود همان تقسیم فریدون است و اوّل دولتی که تشکیل یافته و با همسایگان وارد دوستی و دشمنی شده دولتی است که در ماد پیدا شده مردم ماد را آریائی دانسته اند از زمان تور که بر ایرج غلبه کرد بنوبت تورانی و ایرانی بر ماد غلبه کرده اند و اگر ایشان را تورانی گفته اند بعلاقه رؤسای ایشان بوده که از اولاد تور بوده اند و پای ایرانیان را بماد گشوده اند از قضایای مغرب مأخذ درستی در دست فردوسی نبوده اخبار اوستائی هم متوجه مشرق و فشردن ها اما و گستردن زمین اسامی تاریخی از آن بدست می آید نه تاریخ اگر از ضحاک ذکری هست و موضع توجه بغلبه اهریمن است همچنان در قصه سیاوش و رفتار افراسیاب اهریمن تورانی زمان و مکان در اوستا محل اعتبار نیست هر جا اهورامزدا زمین برای ایشان مهیا می‌کند اهریمن

بنزول بلا ایشان را از آنجا آواره می‌کند بسبب برف و سرما ایشان را بترک موطن خود ایریانم ویجو مجبور کرده در اطراف سغد و سمرقند متفرق شدند هجوم طوایف همسایه سبطی (سکیان) ایشان را بطرف بلخ و نیسا بعضی سپید هند بعدها بطرف هری روی آوردند جمعی به هپتاهندو پنجاب رفتند بعضی دیگر بطرف مغرب متوجه شده بجلو در عیلام رسیدند گروهی در پارس و گروهی در ماد آرام گرفتند قبایل بومی جا خالی کردند یا بدیشان در آمیختند نفوذشان تا کنار دریای سیاه مسلّم است تا حدود مصر نیز خبر داده اند

هم این اقطار ایرانست و هیچ سرزمینی را ایران نگفتند دارا و جز و ممالک آریا باسم میبرد در موقعی که توکلاتیت ها با آساد دوّم (تکلات پیلیسار) متوجه ماد شد مادیان تشکیل دولتی داده بودند هر قبیله رئیسی داشته که زاد کرد در تحت فرمان آشوریان آورده (۷۱۲ ق‌م) باجی که میبایست بپردازند عدّه اسب نسائی بوده است همدان (هکماتانا) را پایتخت داشتند بزمان سانشریب همچنان تابع آشوریه بوده اند

در اینکه پس از تقسیم فریدون مملکت ماد مدتی قوت با تورانیان بوده خوبست ایشان نخست تشکیل دولت داده اند و با آشوریان و قبایل شرقی (کیمریان) طرف بوده اند تاریخ ایشان قسمتی از تاریخ ایرانست

از سلسله‌ای که کتزیاس بدست داده و در مقابل هرودت از آن دفاع می‌کند آستیباداس و اسپاداس یعنی کیاکسار و آستیاک در عرصه تاریخ جلوه گر شدند که پیشتر و افراسیاب خودمان باشد همان نبیره بران که فردوسی گوید

پس آنگاه آمد زهامآوران   بدشت سواران نیزه‌وران

تسمیهٔ رجال بعدّهٔ حشم آنها رسم بوده است

کیاکسارس (پشنگ) را اوُاخشاثارا نیز گفته‌اند و آنرا صاحب شتر زیبا دانسته‌ و اشکال

ندارد امروز هم شتر خوب از ترکستان می‌آورند

هردت او را پسر فاراارتس دانسته البته فرورتیش خطوط دارا از اولاد اوست نه خود او

وی حملهٔ آثوریان را بعهد آثورا دیل ایلانی تا نینوا عقب نشاند شورش کیمریان از

بردن نتیجه باز داشت هفت سال مشغول ایشان و ایختیان بود رؤسای کیمریان(۱) را دعوت

بکشت دختر امیر بابل را داده او را با خود همداستان کرد و دولت آثوری بدست او منقرض شد (۶۲۵) سنه ۶۲۵

و جماعتی آریائی را در قفقاز سکنی داد

با لیدیه مدتها در زد و خورد بود کسوف کلی پردهٔ صلح روی کار آورد (۲۳ سپتامبر ۶۱۰)

دختر آلیاتس پادشاه لیدی را برای پسر خود افراسیاب گرفت و امیتیس دختر خود را ببخت النصر داد و

سرحد بود هالیس (قزل ایرماق) قرار گرفت

نُلدکه اهتمامی دارد که هر جا هر دوت وحشیت را بروی آسیائی بکشد خوب بود خلک یکسره از

کتاب تاریخ خوانده بود تا خجالت می‌کشید که نگارنده در سفرنامهٔ خود یاد کرده‌ام

بُوسُوس پشنگ را آدتوا گری می‌نویسد و کویت شمید آدتبواراس و ما این اختلاف اقوال را

از آن یاد می‌کنیم که معلوم باشد که اشخاص را اسامی مختلف بوده است اعم از اینکه آن اختلاف در

(۱) همین طوایف کیمری و هون و خزر و مغول بودند که بعدها با ما پیچیدند

ترجمهٔ اوصافی پیدا شده باشد یا باختلاف اسم و کنیه و لقب و غیر اینها

مورّخین یونانی اخباری که از مدیان (ماد یان) ذکر کرده‌اند غرضها پس از انقراض آن

دولت بوده و مسموعات از اشخاص مختلف و متضاد اینقدر هست که دروغ نیست که راستی در دل

آن نباشد

از فهرستی که اُبِرت نقل می‌کند چهار نفر عنوان تاریخی دارند

اَرتَئِر اَرتَبینِس آستیباراس اسپاداس

در مقابل روایت هِرُدت دیوکِس فراارتِیس کیاکسارس استیاگِس

در فهرست بوندهش پشنگ آغریرث کرسیوز فرانراسیان و ویسپانفریا

در شاهنامه دو نفر بمیدان آمده‌اند پشنگ افراسیاب

اغریرث و گرسیوز برادران افراسیاب بوده‌اند استبعادی ندارد که نام پدر و جدّ خود

داشته‌اند فراارتس برادر اغریرث و کیاکسارس بگرسیوز می‌ماند

در خلاصة التّواریخ افراسیاب بن پشنگ بن دادشیم بن تور

در فهرست بوندهش زادبیشم پسر تور و پدر پشنگ یاد شده است

نُلدکه روایت هِرُدت را هر جا بنجیدی از هنر پارسیان تکذیب می‌کند و خود در دیباچه

گوید که بپارسیان نظر خوشی ندارم (۱)

دولت مدی بقتل افراسیاب بدست کیخسرو خاتمه یافت پارس و مدیکی شد

(۱) تاریخ ایران نلدکه حاشیهٔ آنرا است در ضمن تاریخ ایران ممنون باید بود که خود معترف است

اختلاف روایات یونانیان را که نقل اقوال از غیر هم نباشد میتوان عذر خواست تاریخ تبری و شاهنامه که قریب العهد به داستان رستم فرخ زاد و سعد وقاص را با اختلاف ذکر کرده اند صاحب تبری گوید رستم در سایه استران خزانه خفته بود عربی بند بار را گشود و یک بار بر کمر رستم آمد بشکست وی خواست خود را به آب رود بیندازد عربی دید دریافت و سر او را برید فردوسی گوید در جنگ تن بتن چیزی نمانده بود که رستم فایق آید باد خاک برانگیخت لختی هر دو یکدیگر را ندیدند و از هم جدا شدند سعد وقاص فرصت یافته زخمی کاری بدو وارد آورد

حال چه توقع از هرودت و اکتزیاس باید داشت

کیان

۶۴۰-۶۲۵ سنه بروایت هرودت فراارتیس (فراوارتیش) ۶۴۷-۶۲۵ پارس را زیر فرمان داشته و خطوط دارا پارس را در آن زمان استقلال بوده است فردوسی هم زمان فرتی قائل است

نسب کیان و آنچه در این باب میبایست گفت گفتیم

در فهرست هرودت دو کابوس (کامبوجیا) و در فهرست بابلی سه کابوس و سه خسرو بشمار آمده اند خسرو بزرگ کیخسرو آخر است که در مدد استقلال یافت و بعد از او دارا

هرودت تا صد سال بعد از انقراض دولت تورانیان پادشاه ماد را میخوانند

کیخسرو خود و اسلاف خود را پادشاه انشان میخوانند بعضی شوش را انشان گفته اند برخی پارسگرد را انشان شناخته را قریب به هرات است چه موطن کیان بوده و فردوسی هم یاد میکند

(۵۵۰ ق م)

۵۵۰ سنه در الواح بابل هست که افراسیاب با ایشان رفت سپاهیان او را تسلیم کیخسرو کردند شاه نابونائید

هرودت و اکتزیاس بر آنند که افراسیاب تا آخر داماد کیخسرو بود شاهنامه غیر از این گوید

پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته کی کند آشتی

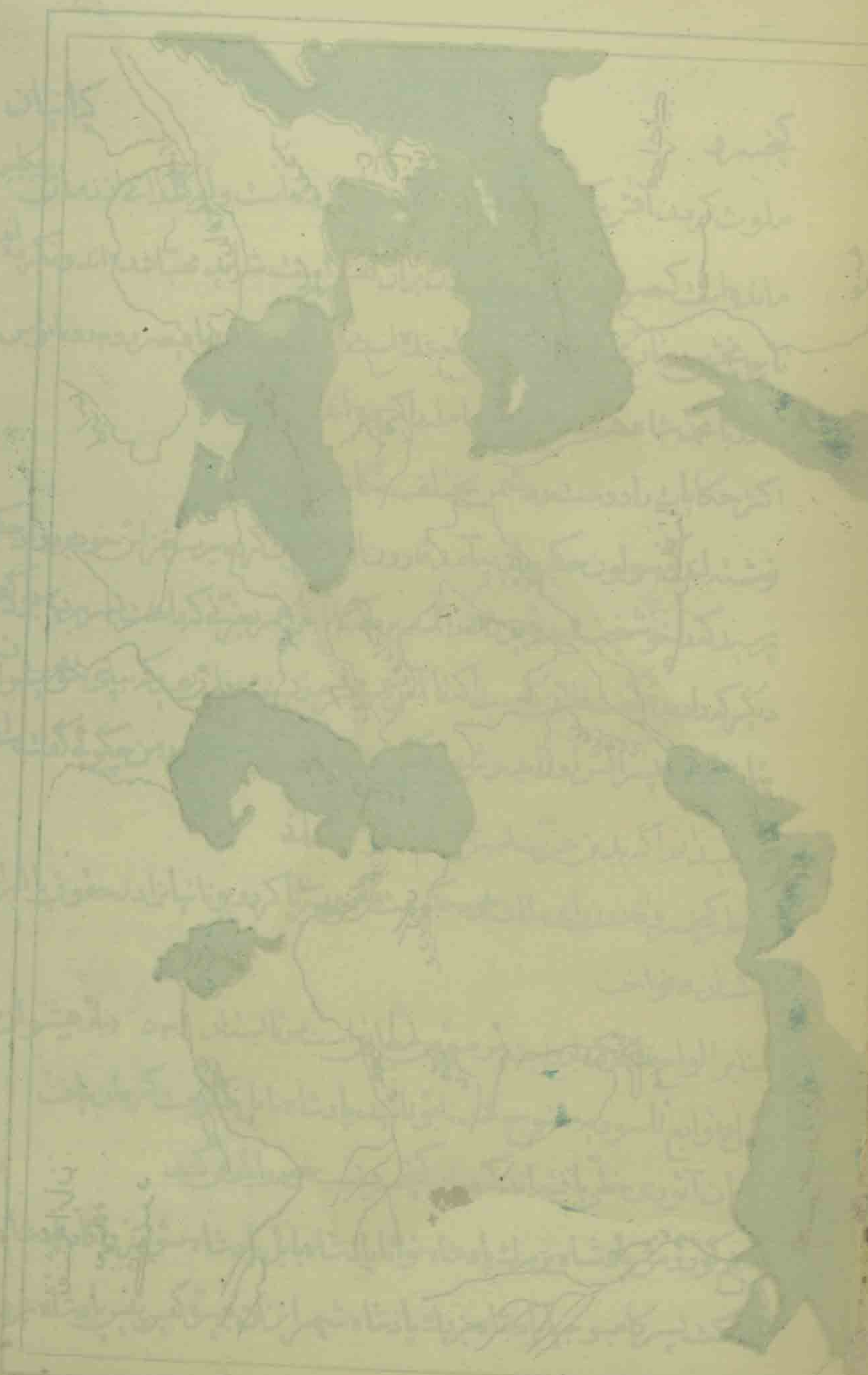
هرودت مادر کیخسرو را دختر افراسیاب میداند و سیاوش را کامبوجیا که با کامبوج اول از سلسله بابلی راست میآید و پسر او خسرو اول از این سلسله میشود و کیخسرو بزرگ خسرو سوم و بیان کامبوج بزرگ برادر بارد یا پسر اوست و دارا ذکر میکند

بقول هرودت و اکتزیاس از فرنگیس و بقولی ارکاساندان از نژاد کیان دختر فارناسپس فرنگیس را مانده اند نوشته اند و این عبرت اشتباه ممکن است که حکایت سیاوش و بیژن بهم ملتبس شده باشد نه در دل فردوسی که دل هر مورخی اینجا مشوش خواهد شد

در فهرستها که یاد کرده دو و سه کابوس بشمار آمده است فردوسی از یک کابوس خبر میدهد یونانیان نیز یک کابوس ذکر کرده اند در خط دارا کابوس پسر خسرو آمده است در شاهنامه یک کابوس مدنکو داشت و فریبرز پسر اوست و بروایت فردوسی سلطنت را بنوه خود کیخسرو داد

بارد یا بفریبرز میماند (بارد و برز خصوص که دال را ذال میخوانده اند بهر صورت سمردیس یونانیان به باردیا هیچ شباهت ندارد

اکتزیاس روایت کرده است که کیخسرو مملکت را بین دو پسر خود تقسیم کرده میشود تصور کرد که این تقسیم بین لهراسب و کابوس بزرگ بوده و قسمت شرقی بلهراسب رسیده باشد و آنچه در شاهنامه راجع برفتن کاوس بهاماوران و مصر و بربر هست یکی جد کیخسرو باشد



۱۴۸ که بجا ماوراز بخشه و یکی پسر کیخسرو که بمصر رفته در هر صورت در این قسمت سوسر هست

وفردوسی هم چنانکه یاد کرده بر از مشوش بودن اخبار ناله می کند

برزو دارا گوید کابوس (کامبوجیا) پسر خسرو که قبلاً اینجا سلطنت داشت برادری داشت باردیا (فرید) نام

اگر لفظ اینجا را در عبارت دارا پارس بگیریم قول این ترا راست آید که انشان نواحی پارس کده

بوده واگر اینجا را بهستان بگیریم نواحی شوش نزدیکتر افتد وانشان لرستان می شود

نلدکه در مقدمه تاریخ خود گوید از طفولیت شیروس بر سر زبان ما بوده ومن بحکم عادت

بجای کورش یا کورو همان شیروس گویم و بجای بردیا سمردیس مثل اینکه بسیار از اسامی نامرا

ما بغیر آنچه بوده است میگوئیم ما ملت دلیل بیشتر داریم که اسامی را چنانکه در تواریخ هست

یاد کنیم چه از خود مان یادسپرده است

کیخسرو

چون کیخسرو از تمشیت امور داخله فراغت یافت نخست بلیدیه متوجه شد بابلیان و

مصریان که بالیدیه همداستان بودند مگر از آن نمد کلاهی برند فرصت نیافتند تا

۵۴۶ ه بخود بجنبند کار لیدیه گذشته و کرزوس از سلطنت خلع شده بود (۵۴۶) کرزوس را

قارون باید گرفت

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت　　　نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

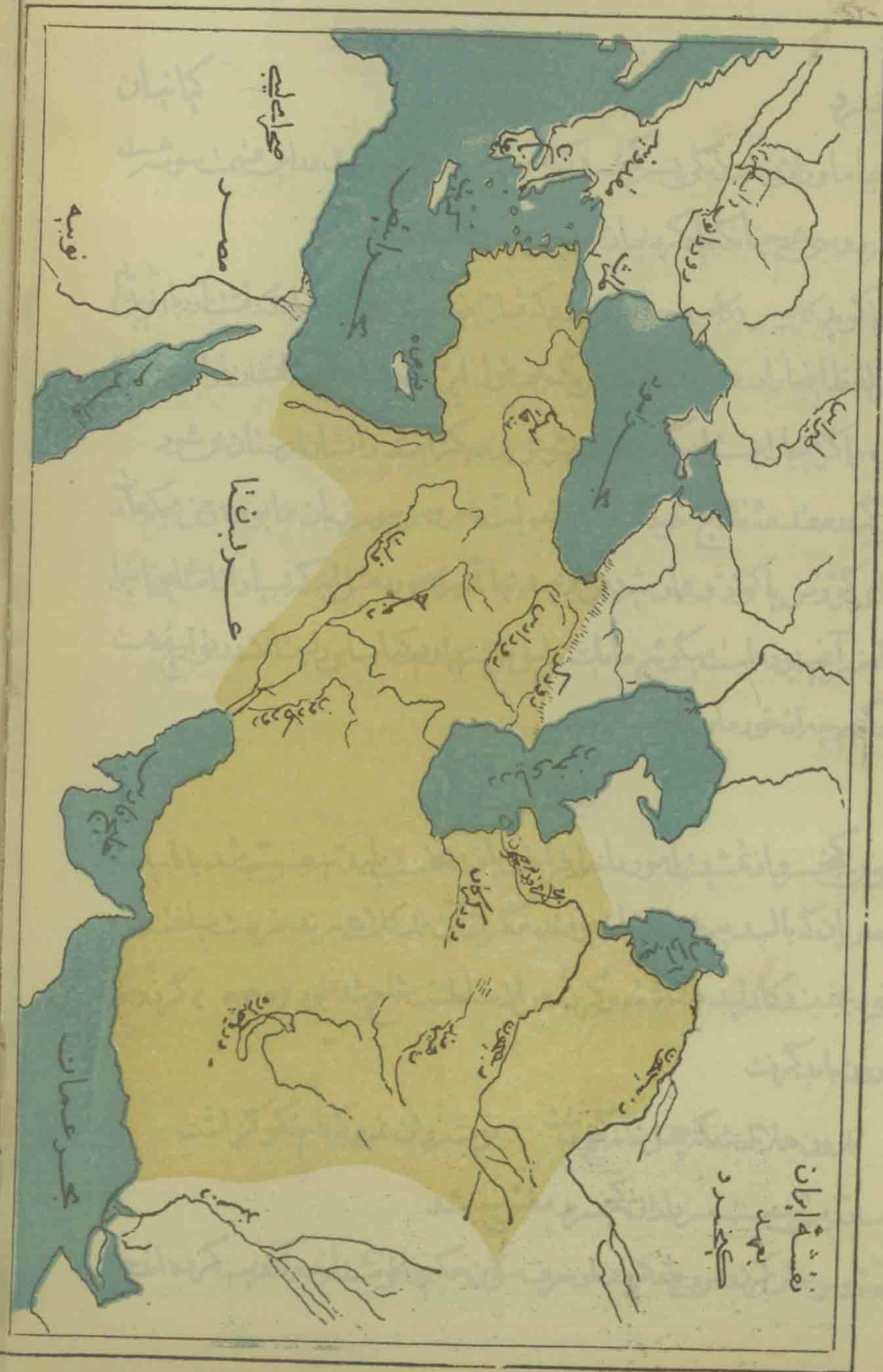
ساردیس بدست سرداران کیخسرو مفتوح شد

قصه سوختن کرزوس و یاد کردن او حرف سولون حکیم را نوشته اند و تکذیب کرده اند چه

کیانیان

کیخسرو

١٣٩ ملوث کردن آتش بکیش زردشت گناهی عظیم بوده است ولو گلدانی از زمان پریکلس
مانده است که صورت آتش زدن فارون بران نقش است شاید مهیا شده اند و نکرده اند
تاج بخشی در تاریخ ایران مکرر واقع شده است الب ارسلان با قیصر روم رومانوس
و نادر با محمد شاه هندی همین معامله را کرده اند
اکثر حکایات را دوست و دشمن مختلف نگاشته اند
نوشته اند که سولون حکیم به لیدیه آمد فارون او را دعوت کرده بر سر خزائن خود برد و از حکیم
پرسید که را خوشبخت دیده پیر زنی را اسم برد که تا آخر عمر بعزت گذرانده بسر برده بود گفت
دیگر که را دیده گفت فلان کاست را که تا آخر عمر محترم زیست در فلان عید که بپای خود نمیتوانست
بتماشا برود پسرانش او را بدوش برده گردش دادند باز پرسید در من چگونه گفت سرانجام
ترا نمیدانم اگر بدین عزت بسر بری هم از خوشبختانی
بالجمله کیخسرو فارون را بر ملکت خود حکومت داد و مهربانی کرده و یونانیان را در حقوق با ایرانیان
یکسان می نواخت
سنه ٥٣٩ بنابر الواح بابلی که بر روایت بروسوس مطابق است در تابستان ٥٣٩ (بارهشوان ماه)
بابل و توابع تا سوریه مفتوح شد نابونائید پادشاه بابل حکومت کرمان یافت
بزبان آشوری خطی یافته اند که در آن کیخسرو نسب خود را یاد می کند
منم کوروش پادشاه بزرگ پادشاه توانا پادشاه بابل پادشاه سومر و آکاد پادشاه چهار
مملکت پسر کامبوجیا پادشاه بزرگ پادشاه شهر انزان نبیرهٔ کیش پیش پادشاه بزرگ پادشاه



١٣٠ شهر ایران

اینکه کیخسرو خود را پسر کابوس نوشته یا نخواسته است یاد از سیاوش کند که بدست افراسیاب کشته شد یا در لسان نوه و پسر ملتبس شده است از اینجا فهرست بابلی تائید می شود که پسر کابوس دوم سلسله کیان ذکر کند یا آنکه اسم سیاوش کابوس بوده

اینکه کیس پیس را پادشاه بزرگ میخوانند کافی کرافاست و پادشاهان دو سلام از این خود ستایشها داشته‌اند

عضد الدوله مینویسد وقتی حضرت خاقان بحسینقلیخان کوسه عزالدینلو فرمودند پیر شده شنیده‌ام در عروسی مادر من از اشخاصی بودی که خوانچه شیرینی بسر داشته از خانه پدرم بخانه مادرم میبردند گفت بلی لکن خوانچه نبود پرپاش[1] بود شیرینی نبود کشمش و بادام بود از این آلاچیق بآن آلاچیق بردیم

اراده رفتن بمصر در سر کیخسرو بوده ولی مقتضیات نهضت بلخ را پیش آورده

خاتمه کار کیخسرو را فردوسی غیبت از میان کردن فرازانی نگارد هرودت در جنگ با ملکه ماساگت (تمیریس) می نویسد ما وراء جیحون اکنون پاس در جنگ در بیکیان دوهان[2]

۵۲۹ سنه حدود بوسوس قریب بهمین مضامین یاد کرده است فوت او را در اوایل سنه ۵۲۹ می نویسند با اینکه نلدیکه خود رفتار کیخسرو را با فاتحان می نویسد و البته حکایت الب ارسلان را با

(۱) پرپاش یعنی طبق است (۲) ظن غالب اینست که ممالک مذکوره در خط داراء تابع کیخسرو بوده در مغرب تا دریا و در مشرق تا خوارزم و سغد اسکندر در حوالی خوقند شهری بنام خسرو دید و صورت کیخسرو در مرغاب پایه موجود است تاج مصری دارد مکمل پشت و آن صورت باید در زمان کابوس پسرش که بمصر رفته بود ساخته شده باشد

١٣١ دوما نوس قیصر روم خوانده است نظر بهمین کداد دو گوید اگر قول پادسپان را باور کنیم که هرودت و اکتزیاس و اکزنفن نقل کرده اند و پلوتو نیز یاد می کند کیخسرو نمونه بزرگی و پهلوانی و مردمی بوده است لیکن ما بقول مردمی که تشره تشکیلات آن دولت قوی را برده اند چه اعتماد توان کرد اینکه مردم از او راضی بوده و او را پدر خود خوانده‌اند چه حجت خواهد بود

مشرق زمین سفاک و بیدادگر است عهد و پیمان نمیشناسد متاسفانه مجال نیست که شمه از فجایع تاریخی مغرب زمینیان را بر نگارم خوشبختانه جنگ بین الملل و رادهان هست اخبار حبشه و اسپانیا را هر روز میشنویم پیشه جامعه بین الملل هم روی آب افتاده خلاصه هرودت خداوند تاریخ را بقول خودشان در اینکه کیخسرو در عداد کشورگشایان و مملکت آرایان بزرگ بوده تکذیب می کند

بزعم نلدیکه مرد سیاسی بزرگ کسی است که مردم او را خوب ندانند کیخسرو سردار بزرگ بوده اما نه بپایه سیاستگران معاصر

کابوس دوم (کامبوجیا)

نقشه نهضت بمصر را کابوس بطرح آورد بنا بر اخبار یونانی و مصری در ۵۲۵ بوده

۵۲۷ سنه گوت شمید[2] می گوید نلدیکه باز اینجا منش خود را میزند که توجه پادشاه بمصر بطمع ذخایر آن کشور بوده کانه در این قرن شریف بیستم جنگهای عالمسوز قربة الی الله است ظاهرا جنگ در پلوز نوم اتفاق افتاده مصریان بهنفیس پناهنده کشته شدند که همینان

۱۳۲ مفتوح شد بعهد پزامنیت کشتیهای فینیقی در حرکت بمصر در کار بوده است
پزامنیت را بشوش فرستاد خود را فرعون خواند آداب دین مصریان را محترم شمرده
بر آپیس چنانکه یونانیان گفته‌اند زده است که گاو در آئین مزدائی هم محترم بوده است
در واتیکان مجسمهٔ اُوزاهوُ دسُون موجود است و شرح بر آن از تکریم کابوس نسبت بمعبد
نیث مادر الهه کرده و زائیر است نگاشته و کابوس را ذات مقدس خوانده
در دخمهٔ از دخمه‌های آپیس روی ستونی صورت کابوس باقی است که تکریم آپیس میکند بر شرح
در سال چهارم ماه اِیفِیفی و سلطنت کامباتِ کردند کش پاینده باد آپیس بر کرسئی که پادشا
برای او ساختِ نقل شد
این اسناد گفتار یونانیان را که نسبت کشتن آپیس را بکابوس داده‌اند و اینکه از ان حرکت[۱]
هم مصری رنجیده هم ایرانی باطل میکند و غرض یونانیان از آن مینماید که در امر فرار روزهم آشکار شد
گویند کابوس رسولان بحبش فرستاد که تابع شوند در جواب کمانی فرستادند که اگر
در لشکر ایران کسی آن را کشید بیایند و ضرب دست مردان حبش را ببینند و الّا بجای خود
بنشینند حبشه نظری بملک دیگران ندارد آن کمان را کسی نکشید مگر بردیا فرزند پا بروز
کابوس در اندیشه رفت خصوص که خوابی دیده بود باز بردیا را بایران فرستاد و پرِشاسب را از
دنبال او کرد و برا بقتل رساند

(۱) اینکه مصریان کابوس را تقدیر کرده‌اند بعقیدهٔ ندلدکه از سست عنصری بوده نشاید کابوس معبد را
که سربازان در آن منزل گرفته بودند امر بتخلیه کرده است کاش در صد و ماقه بیستم دولت متدن اروپ در چین
با معابد چینی همین رفتار را کرده بودند که خرابی آنها من خود دیده و در سفرنامه نگاشته‌ام





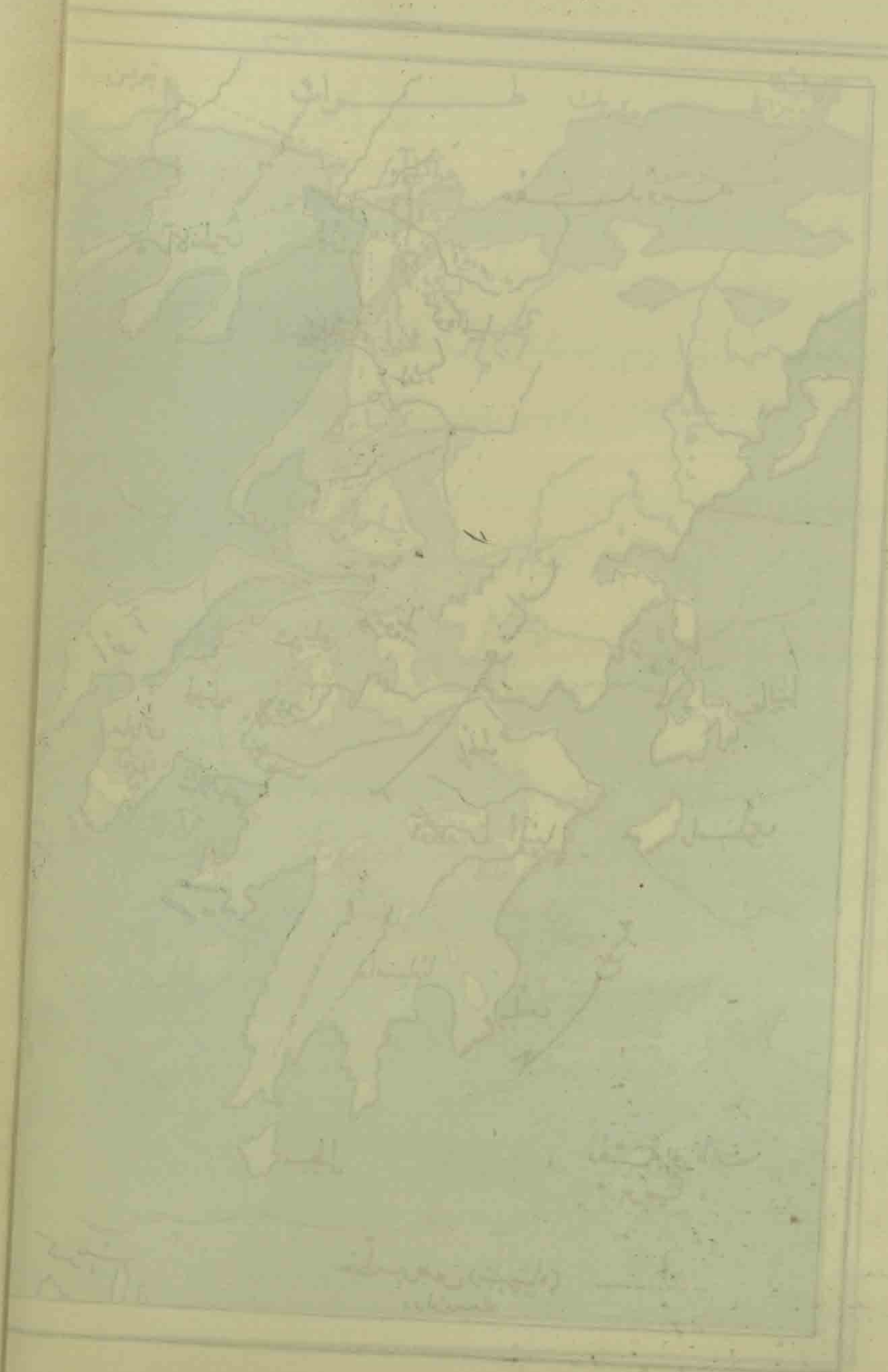
مقدونیه
کوه المپا
آکانطوس
طرموپیل
شونیاء
ماراتن
آتینه
آرکادیا
المپیا
اسپارتا
سبطرا
راسیطوس
طراث
تیریس
هراکلیا
مرمره
آبیدوس
هلسپنت
لاریسا
لسبس
برگام
ماگنزیا
ساردس
افزوس
ملطه
هالیکارناس
رودس
بحرابیض
کرید
نقشهٔ یونان
یونیا

در تحقیق کابوس وکامبوج

در خطوط بیستون کابوس قبل از حرکت برادر خود را کشته است
حرکت کابوس به کارناج اصلی ندارد ضرب شستی بجبشه نموده است خواست بمعبد
آمن برود ظهور گئوماتا او را منصرف کرد و در نتیجهٔ اخباری که از مرکز میرسید در سنه
انتحار کرد ۵۲۲ میشود تصور کرد که آشوب گئوماتا تنها سبب یأس او نبوده مداخله ۵۲۲
و پیشرفت دارا امید او را قطع کرده باشد
کیخسرو را مردم ایران پدر و کابوس را سرور خواندند چه بزرگ منش بود لکن بر افت کیخسرو نبود

در تحقیق کامبوج وکابوس

در خطوط بیستون کابوج آمده بدون میم و جیم بشین و سین در فارسی تبدیل
شده است مثل کاج وکاش یا خروج و خروس میخی خوانان در اینجا از تصریح
دارا چشم پوشیده برای اصلاح روایت یونانیان که کامبوج نقل کرده اند
بعضی کتیبه های اجنبی را مقیاس قرار داده میمی در کابوج الحاق کرده اند
چه لزوم دارد که ما کابوس را برای اقوال دیگران کامبوج کنیم چه بهتر که کامبوج را
کابوس کرد روایت خود مانست بشادیهٔ البته از همه اقوال استفاده باید کرد لکن
نباید فراموش کرد که بواسطهٔ ترجمهٔ القاب یا دذیا سمردیس میشود
میخی خوانان پس از کاف میمی الحاق کرده اند و بر آنند که گفته میشده است و
نوشته نمیشده است چون مورخین صدر اسلام که بروایت ساسانیان مانوس
بوده اند کابوس آورده اند و مورخین و محققین بشاهنامه هیچ نظری را که باید داده اند نداده اند



 مناسب آنست که ما فردوسی و ابن مقفع را بر هرودوت ترجیح بدهیم اینکه گفته اند برادر کابوس را سمردیس خواندن با خطوط بیستون منافات ندارد خصم خواندن گودوش نیز منافات نخواهد داشت آنجا را وی اجنبی است اینجا خودی بارذیا[1] برازنده است شاید بزبان این معنی سمردیس باشد

گشتاسب

بنا بر شاهنامه گشتاسب دستر ترویج دین زردشت در اقصای شرق گرفتار زد و خورد با ارجاسب بود مردان اولاد و خویشانش اکثر کشته شدند اسفندیار را که حبس کرده بود بخواست وی چاره ارجاسب کرد داوستانهای مذکوراست که اسفندیار پسر هنرمند گشتاسب بوده است

داراد در خط خود گوید پدرم در پادشاه واحسود بود من قوه فرستادم او فتح کرد بروایت فردوسی در قصه اسفندیار شبیه است

در هر حال گشتاسب در تاریخ عنوانی حاصل نکرده است

فردوسی پس از گشتاسب بهمن و داراب و دارا بر تخت می نشاند اینجا هم التباس اتفاق افتاده است آنچه ظاهر است گشتاسب بمقام ابوت قناعت کرده سلطنت را بداراوا گذارد دارا همان اسفندیار باشد چه مضایقه که دارا اسم باشد و اسفندیار شهرت یا بر عکس[2] فردوسی از گشتاسب دو پسر میشمارد اسفندیار و پشوتن

(۱) در خطوط میخی دال و ذال ملتبس میشود (۲) اختلاف لفظ دارا با اسفندیار بیشتر از بیوراسب و ضحاک نیست

 فردوسی از گشتاسب پسری موسوم بدارا ذکر نکرده است و اختلاف لفظ نباید سبب تشویش فکر بشود

چنانکه گفتیم سلاطین و سلاطین زادگان و اعیان در آن عصر بلکه تا این زمان غالباً باسم یا لقب شهرت داشته اند میشود که مورخی اسم را ذکر کند و مورخ دیگر لقب را چنانکه در تحقیقات ایرث معلوم شد

اختلاف لفظ اسفندیار و دارا بیشتر از بیوراسب و ضحاک نیست و از هر دو یک شخص منظور است همچنین انوشیروان و کسری نیز که از این دو یک شخص منظور است

امروز هم وقتی که میرزا علی اصغرخان یا امین السلطان یا اتابک گفته شود منظور یک شخص است

در بوندهش و لوازقسمتهای قدیم اوستا نباشد باز یکی از سندیتی بیرون نیست برای گشتاسب پسر سپنتودات قائلست که بمعنی نام آن (دوپین تن) بوده و چه ضرر دارد که دوپین تن شهرت دارا بوده باشد

در تاریخ مقایسه حکایات اهم از مقایسه الفاظ و اسامی است

حکایت استخلاص گشتاسب بدست اسفندیار در شاهنامه مذکور است و همان حکایت بدست دارا در خطوط میخی

دارا

در خطوط بیستون دارا گوید کامبوجیا برادری داشت بردیا نام از مادر خود او را
کشته بود و لشکر نمیدانستند بردیا را و ایرانیان سمردیس مینگارند

گوماتا مغی بود گفت من بردیا هستم برادر کامبوجیا و پسر کورش مردم بدو گرویدند
در پارس و در ماد کسی نبود که دفع او کند هر کس از بزرگان که او را می‌شناخت میکشت تا
من آمدم و بمدد اهورمزد او را کشتم (۱) پدرم در پارت او بود مردم شوریدند و بفراورتیش ملحق
شدند پدرم شورشیان را شکست داد جای دیگر گوید از دین برای او قوه فرستادم

اشخاصی را که دارا متمرد میشمارد و ممالکی را که زیر فرمان آورده در خطوط بهستان ذکر کرده
و ما آنرا یاد کردیم (۲)

در ماد فراورتیش نامی گفت من پسر اوخشاترا (افراسیاب) هستم مردم بطرف او
رفتند در ماد پادشاه شد

در فهرست بوندهش پس از افراسیاب ویسپانفر را ذکر میشود

در شاهنامه چون کیخسرو مستقلاً تخت نشست جز پس افراسیاب را حکومت ترکستان داد

فتوحات بجای خود دارا در حسن اداره ید بیضا کرده وظیفه هر کس را مقرر داشته مفتشین
بنوبر فساد حکام را تفتیش کرده اند

(۱) دارا با هفت نفر از بزرگان که گوماتا را می‌شناختند و اسامی آنها را پیش از این ذکر کردیم هم قسم شد که
او را بکشند در نیسار (۵۲۱) نیسار آنجا زدیات همدان نوشته اند در مدیر (۲) بنای پارسکده را به ۵۲۱
کیخسرو نسبت دهند و استخر را بدارا هیچکدام از این دو اسم در خطوط دارا نیست و یادگار خود را در بهستان
قرار داده فقط همدان را اسم میبرد که از مدیان میداند

در خطوط بهستان در جزو ممالک مفتوحه اسمی از افغانستان نیست در خطوط استخر
پاشتو (افغانستان) مذکور است

آنجا که ترجمه در کار نیامده است اسامی سالم مانده پاشتو هنوز بصورت پرسی خود باقی است

عبور دارا از رود طونه و بستن جسر بر بسفر مسلّم است

از نوادر است که نلدیکه منکر عقل و کفایت دارا نیست و او را با خسرو اول ساسانی و مأمون
و شاه عباس در مائه ۱۷ بهم می سنجد و شاه عباس را ترک میخواند

تمجید آشیلوس یونانی دارا که در جنگ ماراتن از مخالفین بوده است و ایرانیان را ستوده
نمیتواند حمل بر تعصب کند الفضل ما شهدت به الاعداء

بروایت هرودت پادشاهان پارس در مجازات حسنات و سیئات را می سنجیدند خطایای
سهوی را رعایت می کردند عمدی را در نظر می گرفتند و سیئه را بحسنه می بخشیدند

باقتضای سیاست لباس و رسوم مدی را کیخسرو رسمیت داده بود

دارا نخست سکه زد و سکه مخصوص دولت بود

باج و ساو را نقد و جنس مأخوذ می داشتند

از معادن طلا و نقره و زرنیخ و نمک استخراج می شده است

پس از انجام کار مد همدان مرکز رسمی بوده زمستان بشوش و بابل میرفته اند

سلحشوری وظیفه عمومی بوده کشتکاران پیاده و ملاکین سواره

هیچ نقطه از ثغور بی پاسبان نبوده بوسایل عدیده اخبار هر چه زودتر بمرکز میرسیده

۱۳۸ ببرق و آتش نوعی تلگراف داشته‌اند و بوبه منظم یام (اسب چاپاری) و در آخر هخامنشی
بوده کبوتر خبر بر نیز داشته‌اند

مذهب رسمی زردشتی بوده و مذاهب دیگر آزادی داشته‌اند (۱)

نامه بر حریر می‌نگاشتند و دفاتر از خشت خام و پخته در کار داشته‌اند که اجزاء دد
استخر مقداری بدست آمده

حکام را شهربان می‌گفتند در خطوط میخی خشترپاوان خوانده اند

تیرکمان خنجر زوبین عراده‌های جنگی منجنیق و کشتجیر داشته‌اند

در صنایع آموزگار بابل بوده اند و از خود تصرفات داشته‌اند

در قصور سرپوشیده‌های وسیع بوده که سلاطین جماعات را ملاقات می‌کرده‌اند در
صورتی که بابلیان با مردم اصطکاک نداشته‌اند

شکار مرغوب شکار شیر و اژدها بوده که هنوز در نقشها خصوص در منبت کاریها جاری است

در سبب توجه دارا بیونان

یونانیان سواحل (میلط و غیره) ساردس را آتش زده از آتن با ایشان کمک شده بود دارا
کسی را گماشت که هر وقت بر سر سفره یاد آور شود که آتن را فراموش مکن

مقدم اسکات با بابلیان بود و محاصره بطول انجامید ذوپیرس پسر میکابیزوس گوش و
بینی خود را برید و راز یا دارا باز گفت بقلعه رفته دارا را نفرین کرده مردم شهر را بدین شیوه
فریفته باز شد بیرون آمد از طرف دارا حمله ور شدند بنا بر مواعید عقب نشستند مردم

(۱) اینکه هردت گفته است که دارا دختر خواهر یا عم گرفته بود و دانکه از اخلاق و تعلیم زردشتی بعید بعید اند ... بیم خواهر خود را گرفته بود

۱۳۹

بابل با او اعتماد کرده بفرصت درب قلعه را بروی دارائیان برگشود

دارا حکومت بابل بزوپیرس داد و او را از خراج معاف داشت

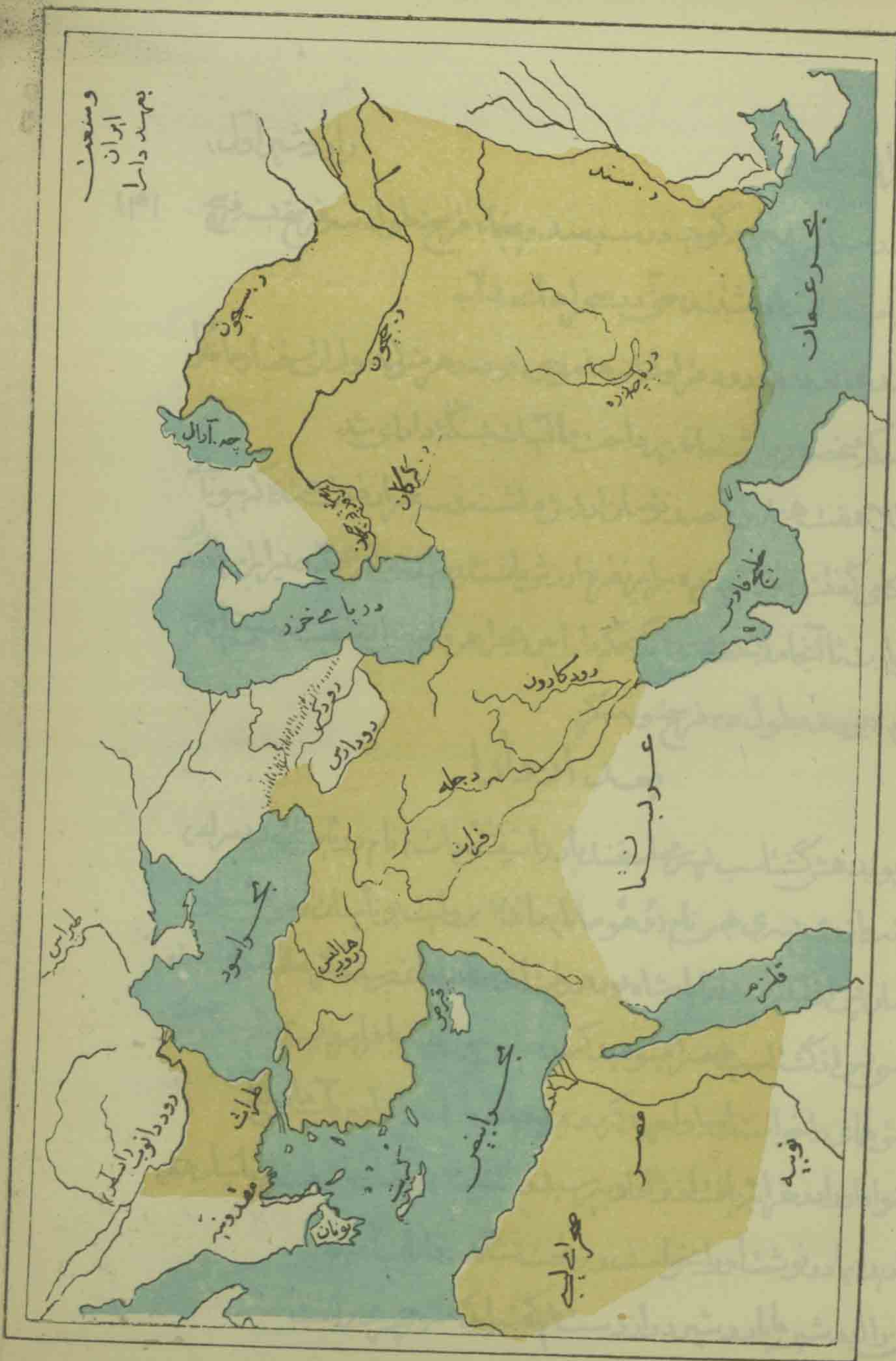
طول محاصره بابل سرکشیها تولید کرده بود چنانکه در خطوط دارا مذکور است در ۵۱۸
سرکشی نمانده بود

در نقش بهستان سرکشان از دو زنجیر بسته رسید هند گوماتا زیر پای دارا افتاده
از دامنه هیمالایا تا عرصه ذاموس بفرمان دارا آمد و باز بسفر را میخواست
بر بسفر جسر بستند و از رود ایستر (طونه) گذشتند هر چه دارا پیش میرفت قبایل سک
(سیط) عقب نشستند از کار پیراس (دن) ایشان را پیغام کرد که آب و خاک که نشانه تسلیم
بوده بفرستند ایشان گنجشگی و موشی و وزغی با پنج تیر فرستادند گبریاس (گوبارو) با گفت
منظور ایشان اینست که اگر پادشاهان مرغ شوند و در هوا پرند یا موش که در زمین بخلند یا
وزغ که در آب جهند جان ببین تیرها خواهند سپرد دارا عزیمت باز گشت کرد

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

میکابیزوس با هشتاد هزار کس در ترکیه ماند که مقدونیه را با اطاعت بیاورد سفارت بمقدونیه
فرستاد ایشان ابدم تیغ جواب گفتند

از آنافرنس برادر دارا والی ساردس هستیئوس را که تمردی کرده بود کشت و سر او را
نزد دارا فرستاد دارا سخت برآشفت برادر را توبیخ کرد که پاس خدمت او را ادنگاهداشتی
پل طونه جانبداری و ددی سیئات را بحسنات می‌بایست شست



کیانیان

دارا

۴۹۰ شکایت اهالی دارا را بمصر متوجه کرد متعدّ با نزاع جزاداده حقّ هر کس را مسترد داشت
وصد تا لنت جایزه قرار داد که گاو دیگری بجویند بجای آپیس که پیش از پیری دفن بود

۵۱۸ سنه چون دارا برگشت خاباس نامی خود را بزامنیش خواند مردم بدو گرویدند (۵۱۸)
دارا مشغول تدارک جنگ یونان بود کرّت اولی قشونی از خشکی و دریا تحت فرمان برادر
زن خود ماردنیوس گسیل کرد کشتیها را در دماغهٔ آتش طوفان متلاشی کرد حواشی دریا
تسلیم شدند عاموریز شهرهای پلوپنز رفتند خاک و آب خواستند آتنیان و اسپارتیان
سر پیچیده فرستادگان را کشتند
کرّت دوّم در ماراتن جنگ شد هیپیاس سردار ایران بود و میلتیادس سردار یونان
شکست بطرف ایران افتاد

چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار

میلتیادس بآسیا آمده کلر خورده برگشت محکوم بقتل شد و پنجاه تالنت جریمه خود
بزخمی که برداشته بود بمرد جریمه را پسرش پرداخت

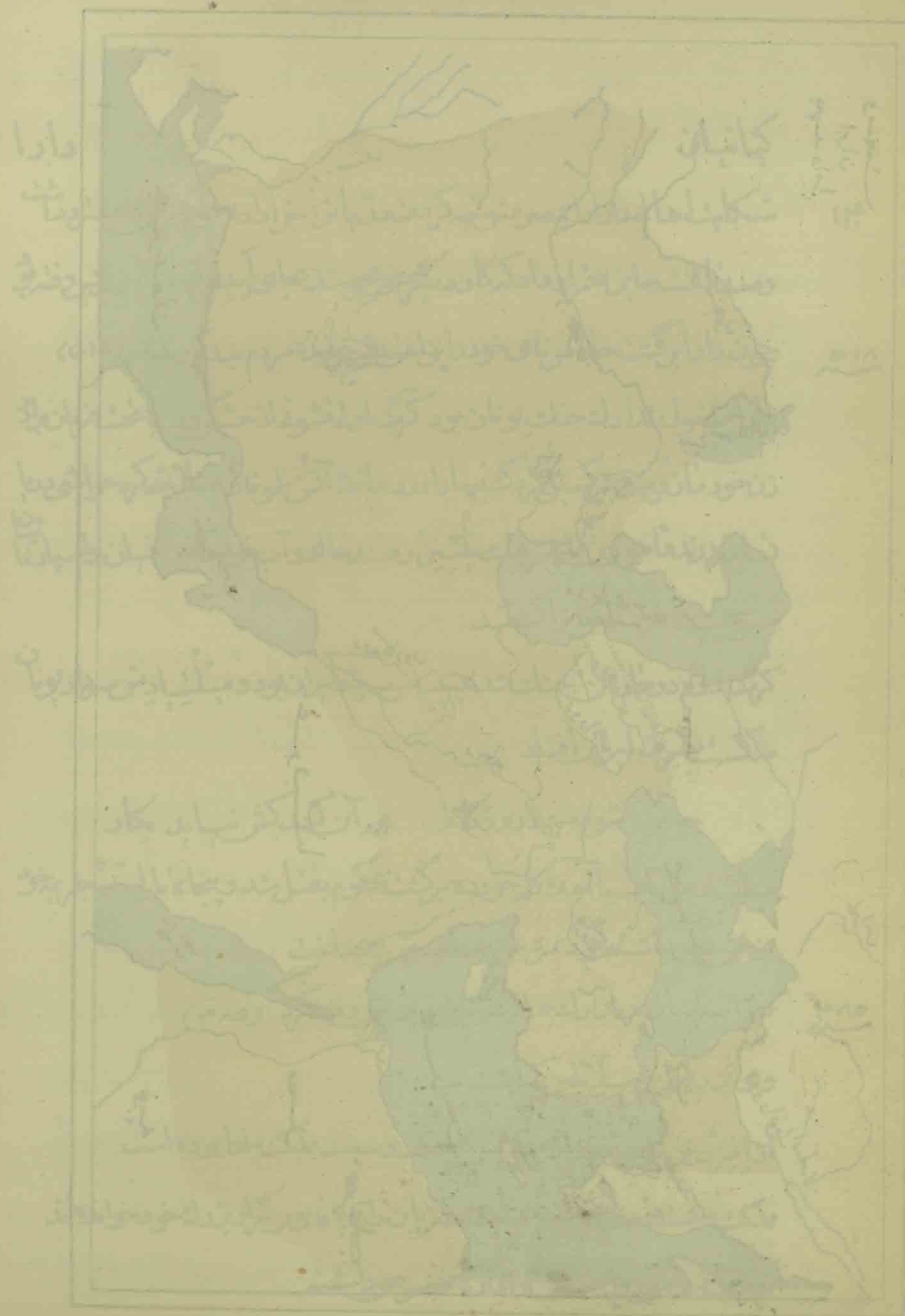
۴۸۵ سنه دارا سه سال در تدارک حملهٔ سوّم بود عمرش وفا نکرد (۴۸۵)
وی بزرگترین سلاطین کیانست
از افزوس تا پنجاب و از منفیس تا سغد وسعت مملکت دارا بوده است
مملکت به بیست قسمت منقسم میشده مصریان دارا را قانون گذار بزرگ خود خوانده اند
نظارت در امور و استخبارات ادارهٔ مخصوص داشتند

بهمن دراز دست (اردشیر اول)

هرودت در مسافرت خود گوید در سیصد و پنجاه فرسخ طول سر فرسخ بسر فرسخ ۱۴۵۱
منزلی آراسته مهیا داشتند حتی در صحراهای بی آب
بر سر پلها از دره و رود قراولخانه‌ها موجود بود در هر منزل سواران استخبار حاضر بودند
حکام سکه مخصوص داشتند اخذ و پرداخت مالیات بسکه دارا می‌شد
واحد طلا هفت هزار و پانصد تومان ارزش داشته و سه هزار قسمت شده که بیونانی
دارا ایکامی گفتند طلا سیزده برابر نقره ارزش داشته دو صد رمانه هجده ۵ ابرابر وزن ۸۰ برابر
دو نوع تجارت تا آنجا ملاحظه شده که بحکم دارا بین بحر احمر و ابیض از شعب مصبی نیل ترعه
حفر کرده بودند بطول ۲۵ فرسخ و ۳۷ گز

بعد از دارا

بنابر بوندهش گشتاسب پسری اسفندیار (اسپنتوداث) نام رویین تن (بی مرگ)
داشته و از وی پسری بهمن نام (وهومانا) مانده بروایت یونانیان و موافق خطوط
هستان پس از گشتاسب دارا پادشاه بوده روایات اوستا بدارا نمیرسد ذکری از اسم او نیست
فردوسی پس از گشتاسب بهمن را مینویسد که در تقاص خون پدر با فرامرز پسر رستم جنگید
خونش های را خواسته او را ولیعهد کرده و بمرد همای داراب را بزاد و بآب داد الخ
رشنواد او را در خرابه یافت از نژاد او پرسید و بشناخت و در جنگ با شعیب و یونانیان هنر
او را دید بمادر نوشت او را بخواست و بر تخت نشاند و داراب نامید
بهمن را اردشیر یا اردشیر دراز دست هم گفته‌اند منوچهری راست



شنید ستم که بر پا ایستاده	بزانو میرسیدی دست بهمن
رسد دست تو از مشرق بمغرب	ز اقصای مداین تا بمدین

حرفهائی که نشانی دارد هیچوقت از خاطرها نمیرود بهمن را در تمام تواریخ دراز دست نوشته‌اند و هم اردشیر خوانده‌اند یونانیان اردشیر اوّل را دراز دست نوشته‌اند در شاهنامه بهمن دختر خود را گرفته است بروایت یونانیان اردشیر دوّم با صرار پریزاد مادر خود دختر خود آتسا را

بهمن در شاهنامه پسر اسفندیار است و بقرینه استخراج هر پدر مانع ندارد که دارا همان اسفندیار باشد خصوص که از دارای اوّل در شاهنامه ذکری نیست بهمن هم از اسفندیار است اختلاف اسامی با شهرت بصفت که با السنه مختلفه ترجمه می‌شده مناط اعتبار نیست بهمن پسر او همان شرشس یونانیان باشد که در خطوط خشایارشا خوانده شده و شیرشاه است پادشاه آرش یونانیان از برای دارا سه پسر از دختر گابریا (گوبارو با) و یک پسر از دختر کیخسرو آتسا نام دارند

ارتبازن پسر ارشد و لیعهد بوده است آتسا پسر خود را انجب دانسته بجای پدر بر تخت نشاند که شرشس یونانی باشد (بهمن)

در تلفظ خشایارشا خ در اوّل کلمات فارسی با تلفظ نیامده است یا بعدها متروک شده چون در خشاب (شب) و خشائر (شهر) و خشناس (شناس) و خشیه (شاه) و خشتر (شتر)

قرینه دیگر آنکه یونانیان شرشس روایت کرده‌اند چه ایکس (x) از حروف آنها شین بوده است[1]

(۱) x را یونانیان آرشامس فینقیان اگر خوانده‌اند صوت آن مفرد بوده است و تصور می‌کنند که کاف خوانده میشده و در xerxes در حرف دوّم سین میخوانند و از قرائت خشایارشا پیداست که شین هم بوده است

١٤٣ و اگر بگویند خاوشین بوده است میبایست خشایار خشایار خشا باشد آنوقت گوئیم خا از هر دو لفظ سقط شده شرشا مانده و این مطلوبست و شرشاه بوده کثرت شین هم حجتی است چه شیر درنده و بفارسی با یاء مجهول است در خشایارشا و الف الحاقیست چنانکه گفته‌ایم و اگر خشی ارشا بخوانیم پس از حذف خا ارش میشود و هر دو اینها مناسبت است همین (x) عینا در کتابت اردشیر ها هم بوده میشود اردشیر شاه هیچ گناهی هم ندارد بزمان ساسانیان خا در اوّل کلمه از تلفظ افتاده است خشترپاد را شترپادی گفته‌اند بمعنی شهرداد (شهریار) و از اینکه خشترپاوان (شهرپان) بمعنی حاکم یونانیان ساتراپ کرده‌اند قرینه است که پیشتر هم خا تلفظ نمی‌آمده است

اردشیر را لنت پریه ارتاخشاتر خوانده است و یلینگتن ارتاشار شاپید است که قرائت صحیح مورد اختلافست در قرائت ویلینگتن فقط الف بجای یا افتاده و باز اردشیر را آرتخشتر خوانده‌اند و خشاترشتر است ارت (آرد) بمعنی خشمگین است بمعنی ترکیبی شتر خشمگین خواهد شد و شیر خشمگین بهتر است نکته دیگر آنکه یونانی کتابت یونانی را xerxes یکجا خشایارشا خوانده‌اند و یکجا خشاترا افراسیاب در خطوط او اخشاتارا و او خشتر است او بمعنی زیبا و خشتر بمعنی شتر و منافات ندارد که یکجا او را بشتر موصوف کرده باشند یکجا باسب بنابر قول ایرت او را نیز هر دو بر هم می‌گفتند که از شاهنامه نیز شاهد آوردیم فردوسی ابیات اردشیر بیشتر خبر نمیدهد آن هم بهمن دراز دست است و پس از

۱۴۴ بُهمای داراب ودارا اند وشیرشاه ودواردشیر دیگر اسمی نیست

اگرنبود که خطوط از ایشان در دست است بقول یونانیان که بین خود اختلاف دارند

اعتماد نمیشد در خطوطی که باقی است

خشایارشا (شیرشاه) خودش را پسر دارای کیامنش میداند

اردشیر اول فقط خودشرا پادشاه بزرک می نامد

اردشیر دوم خودش را پسر اردشیر پسر دارا پسر اردشیر پسر خشیرشا پسر دارا

اردشیر سوم خودش را پسر اردشیر پسر دارا پسر اردشیر پسر خشیرشا پسر دارا پسر ویشتاسب

یونانیان پس از دارای بزرک شیرشاه را مینویسند که بدست لمتبان کشته شده وپس از وی اردشیر

اول می آید واو دراز دست گفته اند سپس شیرشاه دوم را که برادرش سغدی او را می کشد

پس از وی دارای دوم است پس از دارا اردشیر دوم که اکزرزیاس لجبیب مخصوص یاد داوست

نوبت باردشیر سوم میرسد که احتمال میدهند با گواس او را کشته باشد وآرزس پسر کوچک

اردشیر را بتخت نشانده که بخیال تقاص خون پدر افتاده خود وفرزندانش کشته میشوند و

بسعی باگواس از نوادهٔ دارای دوم یکی بعنوان دارای سوم بپادشاهی می نشیند وباگواس را

بسزا میرساند وسلسلهٔ کیان بدو ختم میشود

خشیرشا از جملهٔ کیانیان کسی است که لشکر بیونان کشید وآتن را گرفت ودر

حقیقت لقب دراز دست سزاوار اوست وتمام مورخین عرب وعجم بهمن یا اردشیر

دراز دست گفته اند وانشاء الله کفر نخواهد بود که خشیرشا را بهمن بگیریم که بدست

۱۴۵ انداختن بر ممالك بعیدهٔ دراز دستش گفتند

اردشیر دراز دست (شیرشاه پاشا اورش) دنبال ارادهٔ دارا را گرفت بساردیس آمد

اینکه یونانیان نوشته اند مایل نبود التماس پناهندگان یونانی او را بسر این کار آورده

برای اشتباه کاریهائی است که در حقیقت خود را خفیف کرده اند

ایرانیان در کشتیرانی دست نداشته محتاج فنیقیان ویونانیان سواحل بوده اند بر

هلسپنت (داردانل) دو جسر بستند

یونانیان عدد وشکست خود را باغراق در عدهٔ قشون ایران میخواهند هرودت پیاده و

سواره را دو ملیون می نویسد دیودور مجموع را یك ملیون

کتزیهند سیزن وتا زیانرزدن داردانل در نتیجهٔ شکستن جسر کرده است ولی از مجعولات بچگانه است

تمیستکلس آتن را تخلیه کرده مردم را به سالامیس برد لئونیداس اسپارتی بدفاع تنگه

ترموپیل پرداخت ۵۰۰ نفر عده داشت خائنی راه عبور را بایرانیان نشان داد در تعجب از

مورخین دانشمند است که این اقوال را باور میدهند) لئونیداس با جمیع اتباع کشته شدند

بئوشیه وآتیکا بی مدافع ماند ایرانیان بر آتن رفتند

نوشته اند ایرانیان خواستند جسری برای سالامیس تدارك كنند تمیستکلس پیغام داد که

یونانیان میروند جسر داردانل را بشکنند امر بمراجعت شد اولاً کدام قوه میرفت جسر را بشکند

بچه دلیل جسر مستحفظ نداشت وچرا میبایست دشمن را بخطر آگاه کرد واگر کشتیهای ایران[۲]

آنجا جای ماندن نبود ایرانیان گوشمالی داده بودند بایستی بوطن خودشان برگردند

۲ مفصل شده بود چه پشت کرده خواستند جسر بجز بره ببندند

۱۴۶ سنه ماردنیوس با عدهٔ در تسالیه ماند سال دیگر به آنجا آمد باز به آتن رفت در پلاته ۴۷۹ با
پوزانیاس جنگ کرد سختگی پسرش آمد و دو گرهشت آتنیان بدار در آنل آمد این ند و خورد و آب و تاجی
داده اند (۱)

در تاریخ اتوفن کرده بن مینویسد صرف نظر از اغراق یونانی که شیفتهٔ تن زمان کیخسرو
دمار است اخلاق و سیاست ایرانیان در تاریخ قرینه ندارد و باز مینویسد یونانیان از شر
بربریت آسیائی محفوظ ماندند چون غرض آمد هنر پوشیده شد

حقیقت اینست که آتنیان بحمایت یونانیان ساحلی بر میلط آمده سارد را آتش زدند دارا
خواست ایشان را گوشمالی بدهد کرت اول عدهٔ از ساخلو ساحلی با کشتیهای اجنبی فرستاد
کاری صورت ندادند در دفعهٔ دوم حملهٔ صحیح بود فرصت نیافت پسرش تلافی کرد
نرفته بودند که در آتن بنشینند چنانکه در مصر هم توطن نکردند
یک مشت مردم آتن با آن اخلاق آشفته قابل ساخلو گزاردن نبود مردمی که سقراط را کشتند
ارسطو را تبعید کردند میلتیادس را که فاتح ماراتن میدانستند و باسمان بردند چون از
جزیرهٔ پاروس کلک خورده برگشت محکوم بقتل کردند با چنین قومی عهد و پیمان هم نتیجه نداشت
که بیعت شکن بودند

(۱) پوزانیاس اسپارتائی خواست بکمک ایران مالک یونان شود تعقیبش کردند بمعبد آتنه پناه برد در را
برویش گل گرفتند (۴۶۷) فاتح پلاته بچه دلیل از ایران کمک میخواست و چه امید واری داشت غیر از اینکه ۴۶۷ سنه
نیست که در ماراتن جنگی نشده است ایرانیها بجز چند از ساحل یونان و بن رفته اند و امرا یونانیان فتحی شمرده اند
اگر هم گفته اند صلح میخواست چه مضایقه بسیار جنگ جویان با هم صلح کرده اند خواستن تفوق از مردم
شکست خورده مناسبت ندارد البته در اشتباه کاری باز است و دامنهٔ آن ندیدن سخن ما در اینست که
ایرانیان از جنگ آتن چنانکه مدعی اند کلک خورده عودت نکرده اند تلافی سارد منظور بوده و شده است

۱۴۰ مردمی که از یک جزیره عاجز می شدند با کدام قوه کشتیهای ایران را در سالامیس متفرق
کردند باید از مورخین آگاه پرسید
مصر قبلاً ساکت شده بود (۴۸۴)
دلبری یک قضا یار ابی طرفانه دیده اغراقات یونانیان را تکذیب میکند که برای تخفیف
افتضاح خود جعل کرده اند نلدکه مسخره می کند
پوزانیاس فاتح پلاته که آمده بود با آرتبان حاکم فریژیه مذاکره کند چرا در مراجعت مجازاتش
کردند فاتح در بی خانهٔ مغلوب چه میخواست و چرا یونان از نقشهٔ خود در جزایر منصرف و مایوس شد
بقانون قضاوت ما ناچاریم آنچه یونانیان بر علیه خود نوشته اند نص حدیث بدانیم و
آنچه بر له خود نوشته اند در بقعهٔ امکان بگزاریم
آتنیان را پس از سالها زد و خورد مبشر شد سواحل خود شان را متصرف باشند آن هم در دو قرن
که ادیبان دیمس کشیکان شهر شان را می کشد همان پسر اوروشاید چند ماهی ریاست میکند

اردشیر اول
(۴۶۴—۴۲۴)

دست درازی میشود از دامنهٔ هیمالایا تا آکناد طونه در داد کرم لکن نمیشود نگاه داشت دشمنان
آرام بنشینند دوستان آرام نمی نشینند
مردم ایران غنایم بسیار بدست آورده پا از جنگ می کشیدند و آرامش میخواستند
اوضاع یونان هم بهتر نبود جنگ پلپنز ایشان را بخود مشغول داشت از یک طرف آتن از یک
طرف اسپارت دست توسل بطرف ایران دراز می کردند بر ضد یکدیگر کمک میخواستند

۱۴۸ درفش کیانی باز در مصر افراشته شد و تخم امنیت کاشته آشوب با خیزباد آلای کشید
تمیستکلس هم که از آطن بد بادشوش آمد او دشیر ماگنزیا را در لیدیه بدو داد
سکه بنام خود زد که دو قطعهٔ آن موجود است یکی از آنها دو پوسته (زدکشیده) با این
که جان هلنیان را در هنگام فتح آتن بد برده بود و قوهٔ دریائی پس از جنک مهیا کرده
بود در اثر بجابت آتنیان جنازهٔ او را به آشکار راه ندادند(۱)
مصر دوثانی یاغی گشت یونان سرهد سر بر داشت ایناروس پسر پوامتیش که دعوی شاهی
کرد اسیر شد زوپیروس آن فتنه را بنشاند فتنه جویان هلنی را بوخشکی و دریا از میان
برداشت لیبیه را بپسر ایناروس داد
فرستادگان یونان موفق شدند قرار صلحی با ایران بدهند و یونان متعهد شدند
در یا مزاحم کشتیهای ایران نشود
حکام سرحدی گاه گاه با مخالفین آتن همداستان می شدند تا اینکه زبان طعن دراز کرد
که آسیائی احترام عهد نگاه نمیدارد پیمان بین الملل نمیشناسد و در قرن بیستم دیدیم
که المان بخاک بی طرف بلژیک وارد شد کدام عهد است که روز حاجت و قدرت دول بشکنند(۲)
از این تاریخ ببعد همیشه جماعتی از یونانیان خدمتگزار در بار ایران بوده اند و تا اینکه نمیتوانند
منکر شوند و همین امر دلیل است بر اینکه در نتیجهٔ جنگها ایرانیان دست بالا را نگاه داشته بودند
اگر خبر اکثر یاسر را بروایت توسیدید اعتبار کنیم که مگابیزوس بدولت یاغی شده و سوریه
۴۷۱ (۱) تمیستکلس در فتح آتن بتخلیهٔ شهر یاجی مردم هلنی است قوهٔ بحریه برای آتن ساخت آخر تبعید شر کردند(۴۷۱)
که مرخز اندخیانت کرده (۲) در اخلاق آتنیان بگوئیم که قطرها زیر بار بت نفع مطلق العنان میرفتند اساس موکراسی
که با شکال مختلف در ادوار بالدار اشغا امروز کشیده در نتیجه سبب آبادی بیشتر شده است باطراف مخبوطه و دراز میخواهد

۱۴۹ علم مخالفت بر افراشت و زوپیروس سرانجام بر آتن پناه برد خصوص با این حاشیه که دست
خواتین در امور سیاسی در کار بوده است باید گفت که در بار اردشیر بخت نفوذ بانوان بود
واین بانشینی که از اوضاع مملکت ظاهر است در دست نمی آمد
۴۲۴ اردشیر اول در سنه ۴۲۴ درگذشت شهرشاهی باشاه ارش دوم را پس از یکماه و نیم برادرش
معروف به سغدی بکشت هفتماه نکشید که او را برادر دیگرش اوخوس (خوشخو) از پا
در آورده خود را دارای دوم خواند و یونانیانش نوطوش گفتند یعنی دورگه چه مادرش
بابلی بود و بنا بر قول اکثر یاس خواهرش پریزاد همخوابهٔ او بود و بر او تسلط تمام داشت

دارای دوم (۴۲۳-۴۰۴)

۴۰۴ / ۴۲۳ قدرت تخلف از ارادهٔ پریزاد نداشت ولات هر جا سر بسر کشی بر می داشتند مصر از نو نوای
استقلال نواختن گرفت مرد میدانی در در بار نبود که وقتی تیسافرنس در دست آید روی
کار نیاورد او را حامی اسپارت دانسته آتن آشوب کالون را تقویت می کرد اضمحلال قوای
آتن در صقلیه سبب تسلط ایران در حواشی بحرایجی شد ثابت ولات سرحدی در مخالفت آتن
و اسپارت روز بروز بر انقلاب ولایات می افزود السیبادس آتش فتنه را دامن میزد
در استیصال اسپارتا شیان مستملکات خود را واگذاشتند مگر از طرف ایران کمکی بدیشان
شود تیسافرنس در انجام مواعید مسامحه می کرد فارنابوز بیشتر رعایت آلسیبیادس
۴۰۹ با آسیای صغیر پا گشود (۴۱۰) تا کزیر او را بدربار راه دادند که قرارداد مصالحه بگذارد (۴۰۹)
در این اثنا خسرو پسر پادشاه از پریزاد والی آسیای صغیر شد فقط بلاد ساحلی تیسافرنس

۱۵۰ ماند و علی رغم آتن با اسپارت بند و بست کرد آتن بقول نلدکه مثل استغاثه بصلح ناگوار
۴۰۴ مجبور شد (۴۰۴) طلای ایران اسپارت را آن قدرت بخشید که در مقابل آتن خودآرائی کند
فرّهٔ ایزدی از بام ایران پریدن میخواست روح کیخسرو و دارا در دل ایرانیان دمیده نبود
باری و افسوس از سینهٔ بزرگان برآمده بود مقارن صلح آتن و اسپارت دارای دوم بمرد

اردشیر دوم

برادرش اوذبکار بتخت نشست پاریزاتیس خسرو برادر کوچکتر را میخواست وی دیر رسید
و بمقرّ حکومت خود مراجعت کرده و باز آرام ننشست هوای سلطنت جمعیتی فراهم کرده
۴۰۱ رو بمرکز آورد (۴۰۱) تیسافرنس پیشدستی کرده خود را بمرکز رسانده خبر داد
اگزنفن سرکرده بود (ده هزار) همراه خسرو بوده است در گردنه‌های طوروس مانعی
نبود در کوناکس نزدیک بابل تلاقی فریقین شد بهادران یونانی نلدکه شادت فوق العاده
کردند بقول او کلیه آرخس حرم اسپارتانی را از دست نداده تاخت لازم را نیاورد
خسرو بی محابا بصف دشمن زده کشته شد یونانیان بتحریک تیسافرنس املاک خاصهٔ
پریزاد را غارت کردند چون پس از فرزند دلبند خود پشت گرمی نداشت
پس از یک سلسله تمجید از حسن کفایت خسرو و ثنا استغاثات نلدکه اظهار خوشوقتی می کند که
خسرو کشته شد و الّا ممکن بود برای آتن زحمتی باشد گمان می کنم نلدکه تاریخ ایران را برای
مدح یونانیان و تقبیح ایرانیان نوشته است نه برای اینکه تاریخ نوشته باشد
آسیا با عهد و پیمان نمیشناسند لکن آتن کرد حال اتحاد بر علیه ایران با والی فرنس

می سازد خلف عهد نیست و نلدکه زیر سبیلی در می کند ۱۵۱
جنگ ایران و مصر ادامه داد مصر نتیجهٔ روشنی
ده هزار یونانی که با خسرو آمده بودند با وطان خودشان مراجعت کردند و اگزنفن
هر چه خواسته در شرح آن مسافرت قلم فرسائی کرده است
بی عیب پریزاد اردشیر دختر خود آتسا را خواسته بود و وی طرفدار اوخوس بود که وی را
نوید همخوابگی داده پسر ارشد دارای دوم ولیعهد شد بر خلاف پدر قیام کرد و بحکومت
مجازات یافت چیزی نگذشت که اردشیر فوت کرد پس از ۴۶ سال سلطنت (۳۵۸) ۳۵۸
این قصه شبیه بقصهٔ اسفندیار و بهمن است و این دو قصه در شاهنامه در هم رفته و صورت
علیحده بخود گرفته است
اخوس بعنوان اردشیر سوم بتخت نشست بهمان روز مملکت قوام تازه گرفت و شوکت دولت برگشت کرد
یونانیان درباره او مغرضانه خبر داده اند تا درجه‌ای که نلدکه از او حمایت می کند و کفایت وی را
می‌ستاید گر چه نسبت سفاکی می دهد آنکه روی مسند حکومت نشسته نمیداند نسبت چیست و سفاکی
کدام یا باید آرامی مملکت را خواست یا آرامش اشخاص را پادشاهان از پی یک مصلحت سیئه خونی کنند
مشروط بر اینکه مصلحت باشد

اردشیر سوم

سریع العزم و بدیع الحزم است مملکت آشفته را بعزم و حزم آرامش داد اگر ریشهٔ فساد را

(۱) قصهٔ رفتن اردشیر بر سر کادوزیان (مانند دانیان) شباهتی برفتن کاوس بمازندران و در ماندن وی
استخلاص او دارد امیر سرافسپاه دارد

از خانوادهٔ سلطنت کند دفع مادهٔ سلطنت بود اسکندر هم غیر از این نکرد که دو شمشیر در
یک نیام نگنجد تا چه رسد بچند شمشیر

ولایات سرحدی بهم در افتاده بودند یونان برای انگیختن فتنه مستعد ارتاباز بفوت یونانیان
بر ضد جد مادری خود سخت می کوشید چون آتن بتهدید پادشاه از یاری او شانه خالی کرد و آنچه
سرشاری که داشت اسپارتانیان را بحمایت خود خرید چون ایشان هم بدو پشت کردند بفیلقوس
آورد و بمقدونیه رفت و کرم درخت شد (۳۵۰) ۳۵۰

شوهر خواهرش ممنن رُدی با وی بود پس از فتح مصر منطور که همچنان سرداری لایق بود
موفق شد هر دو را مورد عفو و لطف اردشیر کند

فنیقیه فلسطین اطراف دریا و مصر آشفته بود اردشیر خود نهضت کرد با لشکری آراسته
من جمله ده هزار نفر یونانی (در بودود) چون کوکبهٔ انبوه اردشیر پا بمیدان گذارد یاغیان سر
اطاعت بزمین نهادند سیدُن مقاومت کرد آخر تسلیم شد گویند ... ۴۰ نفر در آن آتش سوختند
منطور که از مخالفین بود اندر خدمت در آمد مصر مسخر شد بر آپیس خوش نگذشت معابد بی
دستبرد نماند مردم مصر بغض خودشان را در تعزیت گاو مقدس باین تسکین دادند که اردشیر را
حمار خواندند (۳۴۴) جماعتی از یهودیان را بگرگان فرستادند قبرس نیز مفتوح شد و ۳۴۴
جائی از ممالک گسیخته نماند که بقلمرو داوری اردشیر نپیوست

در فتح مصر هنر را منطور کرده بود بپاداش حکومت سواحل بدو مفوض شد
ارتاباز که بتوسط منطور مشمول عنایت شده بود بحکومت سابق خود (فریژیه) برقرار شد

کانترا اردشیر نقشهٔ فیلقوس را دریافته مردان کاری بر سر راه او گذارد
بتجاوز به آسیا بنظر کسی نمی آمد لکن پیدا بود که امیر مقدونیه آرزوی بسفر و هلسپنت را
در دل هوس میپزد

۳۵۰ در سنهٔ ۳۵۰ رسولان نزد پادشاه فرستاده و با اردشیر متعاهد شد ایرانیان آن عهد را جدی و
شریف گرفتند فیلقوس تدلیس می کرد چه در نقشهٔ او اول میبایست یونان را تحت تصرف
۳۴۰ آورده باشد آتن بجدیت حمایت پادشاه را طالب شد مساعدتهای مالی بعمل آمد در سنهٔ ۳۴۰
اردشیر بنفرات نیز با آتن مدد رسانید پرینت را که محصور بود مستخلص ساختند عمر اردشیر وفا نکرد
۳۳۸ و مقدونیه بفتح شرونیا (اوت ۳۳۸) بر یونان دست یافت و فیلقوس صاحب یونان شد

هر آنکو مهیا بود دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت

۳۳۸ بفوت اردشیر (۳۳۸) همای اقبال از بام ایران پرید بن گرفت زنده کند نام کیخسرو و دارا را
بزرگ بمرد ظن قوی آنست که باگواس[1] قاتل او بوده آرزاس اصغر اولاد اردشیر را بجای او
۳۳۵ نشاند از برای آنکه خود و اولادش را از میان بر دارد (۳۳۵)
بزمان وی فیلقوس پا باسیا نهاد فیلقوس را هم در آن زمان کشتند پارمنیون سرانجام گشت
و ممنن که پس از منطور سر کرده گی داشت آنچه بدست فیلقوس رفته بود باز گرفت در
دراسیر داد ابیدوس که باب تجاوز باسیا بود نزدیک است

(۱) باگواس مردی مصری بود که در نتیجهٔ خدمات از معتمدین اردشیر شده بود بتعصب
مذهبی با کشتن آپیس اردشیر ساختن پادشاه را بقتل رساند

دارای سوم

۱۵۴

باکواس برای پیشرفت کار خود نبیرهٔ دارای دوم را بعنوان دارای سوم (بقول یونانیان
کودومانوس) بتخت نشاند مدبیر کند بنده و نفوذ برنداند چندی نگذشت که دارا اورا
بسزا رسانید غافل از اینکه دشمنی چون اسکندر در کمین است سرداری مثل شادیدموس را
سر برید که حریف تاکتیک مقدونیا بود مقدونیه که باج بایران میداد این اوضاع را که دید
۳۳۴ سر باز زد. اسکندر در سنه ۳۳۴ از هلسپنت گذشته مردی بی باک و سر بهوا بود اورا
بزرگترین لشگرکش عالم گفته‌اند ممکن بود تصدیق کنیم اگر زمان کیخسرو یا دارای بزرگ با ایران
می آمد و هنری که کرد درخت پوسیده را هر بادی از ریشه در می آورد مدافع ساردس کسی بود که
که خود بطرف دشمن رفت فردوسی گوید

بدو گفت رو پیش دارا بگوی   که ما را ز ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد   بمرد و سر آمد ز بی مایه گرد

گفتار فردوسی راجع بجواب اسکندر راست بدارا باینکه مرغی که تخم طلا می نهاد پرواز کرد
میلط و هالیکارناس که قلعهٔ محکمی بیش نبودند مدتی او را معطل کردند در چنین موقعی ممنن
که امیر البحر بود و بیونان حرکت کرد تا اسکندر را متوجه وطن خود کند بمرد و کار آگاهان شبهه کرده اند
که اگر او مانده بود اسکندر بمراجعت ملزم می شد

در ایسوس کثرت جمعیت و تنگی جا بلای ایرانیان شد و اختیار آن میدان البته خلاف تاکتیک صحیح
۳۳۳ بود و دارای سوم را کسی هنر جنگی نستوده که بتوان گفت اسکندر بحریفی لایق فائق آمد (۳۳۳)

۱۵۵

مع هذا اسکندر جرئت پیش رفتن نکرد بتسخیر سواحل پرداخت که از طرف دریا مطمئن باشد
البته نظری عاقلانه بود قلعهٔ صور (طیروس) هفت ماه سنان راه اسکندر شد(۱)
مصر بلاد آپیس که اردشیر کشته بود گوسفندوار خودرا بدامن اسکندر انداخت چه هنر بود
۳۳۱ مراجعت از مصر اول اکتبر ۳۳۱ کنار گوگامل جنگ شد و مقابل که بود دارای سوم ضعیف‌ترین
خانوادهٔ سلطنت که باگواس برای حفظ قدرت خود روی کار آورده و رجال مملکت را مایوس کرده بود
اسکندر بهر شهر رسید بغارت داد و قصور سلطنتی را آتش زد نلدکه این بربریت را بهترین حسن
تدبیر میشمارد و گوید استخر را آتش زد که مردم بدانند خانهٔ امیدشان ویران شده است
دیگران برای خاطر رقاصه نوشته اند

دارا در دو راه خراسان بقول یونانیان بسوس شربت مرگ چشانید هنگامی که اسکندر در پشت پای او بود
بسوس خود را اردشیر چهارم نام نهاد و تا اسکندر بجد و جیحون رسید کر و فری کرد بالاخره بدست
اسکندر افتاده گوش و دماغش کرده بعد از فرستادند و در آنجا کشته شد

متاسفانه فردوسی اسکندر را پسر داراب دانسته در سلسلهٔ سلاطین ایران آورده و الا ذکر فتح
اعمال او زبان آن مرد سخنسرا را میخواست که داد سخن را بدهد
از وصیت دارا باسکندر سر بستر بر باز حال صحیح است یاد می کنم

زبان تیز دارا برا و بر گشاد   همی کرد سر تا سراند وز یاد
نخستین چنین گفت کای نامدار   بترس از جهان دار و در کردگار

(۱) بلوشر آلمانی و لینگر انگلیسی را اگر چه سنا بند برای اینست که در نهایت انتظام فرانسه را فاتح
آنکل... بولی طرب بودند

که چرخ و زمین و زمان آفرید | توانا و هم ناتوان آفرید

در خاتمهٔ کار دارا فردوسی گوید

چو دارا بیاورد لشکر براه | سپاهی نه بر آرزو رزم خواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر | سر بخت ایرانیان گشته زیر
گران مایگان زینهاری شدند | ز ارج بزرگی بخواری شدند
دو دستور بودش گرامی دو مرد | که بودند با او بدشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار | دگر مرد را نام جانوسپار
یکی با دگر گفت کاین شوربخت | از این پس نبیند دگر تاج و تخت
بباید زدن دشنه بر برش | دگر تیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد بما کشوری | بر این پادشاهی شویم افسری

خوش بختی دارا همین بود که نماند که اسکندر بر او منتی نهد

سه چیز سبب شکست ایران بود ولو اسکندر هم با ایران نمی آمد

۱ـ هرج و مرج دربار مداخلهٔ زنان در امور و رواج قتل و بی ناموسی بازی با مناصب و قدرنشناسی

۲ـ ناز و نعمت بی حساب که انسان را غفلت و غرور و تن آسانی آورد اسکندر اسب بی زین و برهنه هم سوار می شد نان خالی هم میخورد دارا چهارصد نفر اجزای آشپزخانه داشت

وقتی اسکندر بخیمه و خرگاه دارا وارد شد گفت ما هم زندگی بزرگان بخود مان ببینیم

۳ـ اختلاف نژاد و زبان در لشکر و نبودن سرمی که زبان هم را بدانند

سرآمد اینها بسر و سپری شد دورهٔ کیان و بازی روزگار و بازی گردان

چو آید بموئی توانش کشید | چو برگشت زنجیرها بگسلد

اشطوبیر که قسمت ایران را در دورهٔ تاریخ اولشتین نوشته است گوید

ایرانیان باستان کاملا جذب قلوب می کنند ملتی اند قوی شجاع مردانه برازندهٔ وفادار شرافتمند دوستدار راستی و درستی اول ملتی که منزلت آدمیت بخود گرفته است

هیچ جا در جنگها ظلم نکرده اند آنچه کرده اند در میدان مبارزه بوده با سیاست

خونخواری آشوریان را نداشته اند بدشمن مغلوب مهربانی می کردند

کوشنده در رزم و جوشنده در بزم

اولاد زیاد طالب بودند و عیال متعدد را اعانت مینمودند

پی فشن گوید پارسیان بدلاوری و صمیمیت و صداقت معروف بودند دولتشان

آسیای غربی بطفیل حکومت پارس قرین انتظام و آرامش بود حکومتی بی آزارتر از

حکومت پارسیان تاریخ نشان نمیدهد

خداوند توفیق دهاد که از این سپس نیز بر این گونه از ایرانی یاد کنند

اسکندر بتیزهوشی مشهور و با فراست بوده است

قصهٔ اسب بوکیفالوس معروف است که از سایه رم می کرد و کتاب نمیداد اسکندر دریافت

اسب را بسایه برده و سوار شد

خبر فتوحات که برای پدرش فیلقوس می آوردند افسوس میخورد که فتحی برای من باقی نمیماند

158 چون فیلیپ را کشتند شهرت شد که اسکندر در قتل او انگشت داشت از متهمین یکی را رها کرد
شبهه بیشتر شد دو شب تولّد او هیرُستراتُس معبد آرتمیس را در اِفِزوس آتش زد

قدم نورسیدهٔ محمود   هر کجا بگذرد برآرد دود

در فتح یونان از معبد دلفی تفأل کرد پیشوا مقدّسهٔ معبد عذر آورد که روز عید نیست
گریبان او را گرفته بطرف کرسی بخور کشیدن فریاد کرد که ای پسر با تو مقاومت ممکن نیست
گفت همین را میخواستم و بدان قول تفأل کرد
برادرش را از کِلِئوپاتُر بتحریک مادرش اُلمپیا بکشت چه کِلِئوپاتر را بجای او فیلقوس خواسته
بود دو شب از هیچ فضیحت خودداری نکرد شهر را از بنیان کند سی هزار نفر از اهالی را بفروخت
وقتی بارسطو گفت از چیست که شما بدرخانهٔ ما می آیید و ما بدرخانهٔ شما نمی آییم گفت ما
قدر مال را می دانیم و شما قدر علم را نمی دانید در یونان بدیوجانس حکیم بگذشت تکریمی
ندید در وی بشر املامت کردند گفت توقّع خدمت از کسی باید داشت که توقّع نعمتی
داشته باشد اسکندر نزدیک رفته گفت از من چیزی بخواه گفت از آفتاب کنار رو که بر من سایه میفکنی

خشت زیر سر و بر تارم هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

234 دو گرانیکوس ۳۳۴ شخصا حمله کرد برادر زن دارا و حاکم لیدیه بر او تاختند سپرش از دست افتاد
کلیتو جانش را خرید آن دو سرکرده در جنگ جان فدای غیرت کردند لشکر ایران بی دل شد

یکی را ز خاک اندر آورد به گاه   یکی را نشاند بخاک سیاه

در معبد گُردُن گرهی بود که می گفتند هر که بگشاید فاتح آسیا خواهد بود با انگشت گشوده نشد

تیغ

تیغ برکشید و گره را دو نیم کرد   از همه معلومات که باسکندر نسبت میدهند فقط روایات را 159
تصدیق باید کرد در موارد عدیده مبادیات ایرانی فاتح باشد امر حادث و قضیه معکوس شد
چون مشکوی دارا بچنگ اسکندر افتاد استرداد کرد بکمان شکیخسرو و دارای بزرگ جواب
درشت شنید
در جنگ گوگاملا کنار فرات و قریب به اربیل بازوی لشکر طرف پارمنیون شکست اسکندر بدان
بازو متوجّه شده با دارا روبرو شد تیری انداخت با سبع آبر گرفت دارا تیری انداخت [illegible]
شهرت کرد که دارا کشته شد لشکر پراکنده شدند
نمیدانم کدام زردشتی در وقت ادرار پای چپش را پیش گذارده بود که شیطان آبستن شده اسکندر را
برای ایران بزاد
روزگار هیچ بنائی را پایدار نمیدارد اگر قصور استخر را اسکندر خراب نکرده بود دندان زمان
خراب میکرد محلّ تأسف از دست رفتن کتب و آثار علمی است   تضرّعات پارمنیون پیش تعرّضات
رقاصه مؤثّر نیفتاد فیلتاس پسر پارمنیون را باتّهام کشت و پدرش را دنبال او فرستاد
در شرب اندازه نگاه نمیداشت در مستی با کِلیتُس کارش بجدال کشید گفت بخطر جان خود
جان ترا نجات دادم اینهمه خون ریختم که تو بزرگ شوی بحرف چاپلوسان که ترا پسر زوپیتر میخوانند
مغرور شدی اند دماغ این پیدیس را نخوانده که گوید غلط است این که شرافت فتح را از سرکرده
میدانند اسکندر فوراً نیزه از کمر یکی از حضار کشیده سینهٔ او را بدرید
روشنک (رُکسانا) دختر اُکسیارتیس بجمال معروف بود او را بخواست که فردوسی او را دختر دارا گفته

با حکمای

با حکمای هند مذاکرات او را فردوسی بنظم آورده چون بسبب تمرّد سپاه عزم مراجعت کرد دریا او را
بشگفت آورد زیرا که ندیده بود بعد از برهمنان که همراه او بایران می آمد هوای مردن کرده
اسکندر مفید نیفتاد بتقاضای خویش او را آتش زدند دو شوهر و دختر بزرگ دارا را بگرفت
از خیالات باطل که مردم مصر و روم داشتند اسکندر نیز بی بهره نبود بخیال افتاد بنیاد او نیز بیک لوا
بیاورد و حال آنکه اهل یک خانه را نمیشود بیک عقیده آورد
از مصر متوجه معبد ژوپیتر آمن شد که در صحرای دور و دراز لیبیه بود و این همان قصّهٔ ظلمات و آب حیات

نالهٔ دارا

نیاکان و شاهان ما تا بدند | بهر سال باژی همی بستدند
هر کار ما را زبون بود روم | کنون بخت آزادگان گشت شوم
همه پادشاهی سکندر گرفت | جهاندار شد تخت و افسر گرفت
چنین هم نماند بباید کنون | همه پادشا گردد چو دریای خون
زن و کودک و مرد گردد اسیر | نماند بر این بوم برنا و پیر
شکاری بزرگان بدیدند آن گروه | همه گشته از شهر ایران ستوه
کنون ما شکاریم و ایشان پلنگ | ز هر کار و زاری که برزان ز جنگ
مدار ایچ از این پس بگیتی امید | که شد روم ضحّاک و ما جمشید

پیشرفت اسکندر رعبی در دلها افکنده بود و سیاست وی بدانجا انجامید که بیم و هراس بدل
هر قوم حاصل کند از آتش زدن و قتل بی محابا هیچ خودداری نکرده در صغد ۱۲۰ هزار کس را بکشتند

در هندوستان عدّهٔ قتله که شمرده است از سنتهٔ گذشته بحدود کثرت غریبی داشت
یونانیان سر زیر پیچی کردند منصرف شد از هند بسند پیشرفت کشتی بر آب انداخت و بخلیج فارس آمد
بعد مسافت حد شمس بود که بتیر و شمشیر سر تسلیم پیش نمی آوردند میدان هند اوسع از حد حوصله
مینمود هر شهری را که خراب می کردند مردم را در شهری جدید سکنا داده اسکندریه ترتیب میداد
نقشه این بود که مردمی از مقدونیه آورده در آن شهرها سکنا دهد ای با آمیزش که حالت شود
ظریفتر آنکه مینویسند اسکندر گرفتن زن متعدّد را که رسم آسیائی بود پذیرفت و فراموش
میکند که پدرش دو زن داشت
مقدونیان که یاد خود را آباد کرده بودند و در خور خود با آسایش گذران عیش استغنا از طول مدّت
غربت سخت آزرده و ملول شده بمراجعت اصرار داشتند اسکندر بنطق غرّا ایشان را منصرف
کرد و این آخر نطق او بود و در سنهٔ ۳۲۳ یازدهم ژوئن در سن ۳۲ سال و هشت ماه در بابل از سنه ۳۲۳
ممالک مفتوحه برنگشت و بمنزلش چون نزول کرده بسبب مرض او را افراط در شرب نوشته اند
گوئی نشنید فوت او را اقبال او می نگارد که از هم پاشیدن بنا را نمیدید

سکندر که بر عالمی دست داشت | در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسّر نبودش که از عالمی | ستانند و مهلت دهندش دمی

معروفست که در وقت نزع از او پرسیدند کارها با که باشد گفت با هر که جمع آوری تواند
اسکندر طوفانی عظیم بود که از سر ایران گذشت و آنچه بزرگان این خاک ساخته بودند خراب
کرد و نوبت آبادی نیافت در باره نادر هم گفته اند که سرور خوبی بود و پادشاه بدی

در روزهای آخر اسکندر انگشتری خود بر پردیکاس داده بود وی خود را جانشین اسکندر دانست سران سپاه نپذیرفتند رُکسانا آبستن بود بزائید اسکندر چهارمش گفتند

اُلمپیاس مادرش (همدوره یا مادر دارا) بی داعیه نبود

ممالک بین سرداران تقسیم شد یکی زنش را کُشت یکی مادرش را یکی خواهرش را بمصداق اللّهمّ اشغل الظالمین بالظالمین همه بهم افتادند شوکتی در عالم بر باد رفت و شوکتی بجای آن نیامد ٢٢ سال پس از اسارت مشکوی دارا از خانوادهٔ اسکندر کسی باقی نبود بزهر یا بخنجر جان سپردند

چو در جام اسکندر آبی نماند | بجام ابگینه چه باید فشاند

دیگری گفته

یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از دور سپهر | بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

در نصیحت ارسطو باسکندر

یکی نامداری بدانگه بروم | کز او شاد بد آنجه مرز و بوم
حکیمی بزرگ ارسطالس بنام | خردمند و بیدار و گسترده کام
بدو گفت کی مهتر شادکام | همی گوهر کنج اندر این کار نام
که تخت کیان چون تو بسیار دید | نخواهد همی با کسی آرمید

پس از اسکندر

قصدم ابتداءً همان تحقیقات در تاریخ کیان بود و جمع بین شاهنامه و اقوال دیگر چون تاریخ بعد از اسلام را بعضاً نوشته بودم و فراغتی هم بود بپیوند رشته پرداختم شاید بکار آیندگان آید

گفت

گفت منظوم تو بود ستی نه آن | لیک کار از کار خیزد در جهان

چنانکه گفتیم[1] در وقت نزع از اسکندر پرسیدند که امر کرا باشد گفت هر کس که تقلد تواند

پردیکاس رئیس سواره خود را احق میدانست که اسکندر بش انگشتری خویش داده بود

رُکسانا آبستن بود و قدم کودک را منتظر — اُلمپیاس مادر اسکندر داعیه داشت

کلئوپاترا زن فیلقوس داماد پادشاه اپیروس مرده بود هوس سلطنت در دل آرزو میپخت

کینانه دختر فیلیپ دوم وارث حقیقی مقدونیه بود

آریدائوس پسر فیلیپ دوم از رقاصه هم سر و گوشش می جنبید

هراکلس پسر اسکندر از زن ممنن صغیر بود

از سرداران باز ملیاگر رئیس پیاده اُدیمنس خفیه نویس اسکندر پتولمئوس (بطلمیوس) لاگس و غیره در کمین بودند و بوجهی دعاوی داشتند از میان این اش زد بخت میخواستند قائم آید

خواهی نخواهی بسلطنت فیلیپ آریدائوس برادر اسکندر رضا دادند فیلیپ سومش (نوثوس چه از زنی بی نکاح بود) خواندند باین شرط که اگر رُکسانا پسر زاید (چنانکه زائید) شریک باشد و اسکندر چهارم خوانده شود چون فیلیپ سوم ضعف دماغ داشت پردیکاس و ملیاگر نیابت کنند ممالک بین سایر سران تقسیم شود

مصر ببطلمیوس رسید مقدونیه به کراتروس یونان به آنتی پاطر طراکیه به لیزیماخوس

(1) فردوسی گوید
پس از روزگار سکندر جهان | چه گوید کرا بود تخت مهان
بگیتی بهر گوشه بر یکی | گرفتند هر کشوری اندکی
چو بر تختشان شاد بنشاندند | ملوک الطوایف همی خواندند
از ایشان بگوشه بگشت دو صد | تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
سکندر سگالید از بر گونه راه | که تا در دم آباد ماند بجاه

غرب

۱۶۴ غربی آسیا آنتیگونوس خویش درخشید ولی دولت مستعجل بود
پدر بیکاش کلیئوپاتره را گرفت و میلیاگر را دست بسر کرد
فلیپ سوم را المپیاس مادر اسکندر بکشت اودیکه دختر کینانه که در حبس او
بود خود را بکمربند خود آویزان کرد
کاساندر مدعی مقدونیه بقصاص المپیاد از پیش برداشت و پیشکار اسکندر
چهارم شد خواهر اسکندر تسالونیکه را خواهی نخواهی بگرفت
سنه ۳۱۱ در سنه ۳۱۱ (سه سال پس از اسارت [illegible]) کاساندر اسکندر چهارم و رکسانا
(روشنک) را نیز در گذرانیدند
طمع سرکش اسکندر دست باسخی پیش بینی نکرده بود که پس از وی دولت اسکندری
دوامی حاصل کند کاخ بی بنیان در اندک زمان از هم پاشید و هر کس نغمه سرودی گرفت
همه غم انگیز
مملکت چند نوبت تقسیم شد حکام از هر گوشه سر طغیان بر می کشیدند اگر ضرب شستی
میدیدند موقت بود
از هفتاد پاره مملکت اسکندر سه قسمت اهمیت پیدا کرد سوریه مقدونیه مصر که غالب
با هم زد و خورد داشتند و با رومیان طرف شدند
سلیکوس اول نیکاتور پسر آنتیوخس از سرداران اسکندر پس از مردن او
بر بابل حکومت یافت بسوریه توسعه داد و باز از هر طرف دست اندازی کرد

سنه ۲۸۱ در سنه دویست و هشتاد و یک بر تمام ممالک اسکندر در آسیا فرمان روا بود و در
همان سنه بدست یکی از خدام خود کشته شد با جنگجوئی به آبادی رغبتی داشت از
شهرهائی که بنا کرده است نه شهر را سلوکیه و شانزده شهر را انطیوکیه (انطاکیه)
نامید پنج شهر را لائودیکیه باسم مادرش سلسله او را سلوکیدیان گفتند که در
سنه ۶۴ سنه شصت و چهار دولتشان بزمان پمپیوس بدولت روم ملحق شد
از جمله بلادی که آباد کرد سلوکیه بابل و دیگری در ساحل سوریه رونق فوق العاده یافتند
بابلی کنار دجله مقابل اکتزیفون (طیسفون) همانست که بعدها مدائنش گفتند از
مصالح بابل ساخته شد و باز مصالح آن بغداد را بنیاد گشت
طرایان (طرازان) رومی نوبتی آنرا طعمه آتش ساخته بود
معاریف این سلسله که سیزده نفر بوده اند
سنه ۲۸۱–۲۶۳ آنطیوخس اول سوطر است (۲۸۱ – ۲۶۳)
سنه ۲۲۲–۱۸۷ آنطیوخس سوم بزرگ (۲۲۲ – ۱۸۷)
سنه ۱۷۶–۱۶۳ انطیوخس چهارم اپیفانس (۱۷۶ – ۱۶۳) بین ایشان پنج سلیکوس بوده اند همه بی کفایت
در مدت ۱۱۷ سال با مقدونیه و مصر و حکام ایران و روم زد و خورد کردند
در دوره ایشان اشکانیان از مشرق ایران پارتاوا طلوع نمودند که اروپائیان
آرساسیدشان گویند عده انها را اختلاف نوشته اند همه ملقب به اشک که از ۲۵۰ قبل از میلاد
سنه ۲۲۶ تا ۲۲۶ بعد از میلاد سلطنت کردند سپس دوره بساسانیان رسید

فهرست سلسلهٔ اشکانیان

١- اشک اوّل
٢- تیرداد اوّل
٣- اُردوان اوّل
٤- فری یاپیت
٥- فرهاد اوّل
٦- مهرداد اوّل
٧- فرهاد دوّم
٨- اُردوان دوّم
٩- مهرداد دوّم
١٠- ساناتروک
١١- فرهاد سوّم
١٢- مهرداد سوّم
١٣- اُرُد اوّل
١٤- فرهاد چهارم
١٥- فرهاد پنجم
١٦- اُرُد دوّم
١٧- وانان
١٨- اُردوان سوّم
١٩- واردان
٢٠- گودرز
٢١- وانان دوّم
٢٢- پلاش اوّل
٢٣- خسرو
٢٤- پلاش دوّم
٢٥- پلاش سوّم
٢٦- پلاش چهارم
٢٧- پلاش پنجم
٢٨- اردوان چهارم
٢٩-
٣٠-

حمد الله

حمد الله مستوفی گوید غیر از این و ما پس از این یاد خواهیم کرد
خصوصیاتی که در هر وقت و هر جا رخ داده ملل را اختلاطی بخشیده که تحقیق اصل و پیوند
و قبایل ایشان با اختلافات گوناگون بر میخورد و آنچه گفته شود حدس و قیاس است و پس از
قیل و قال تازه سکوت بر اظهار رای اولی است آنچه مسلّم است تا حدی ایشان از آریائی گری فرود
آمیزش تام با ساکیان (۱)

آنچه مسلّم است اینست که اشکانیان شر یونانیان را از سر ایرانیان رفع کردند که جمال ایران فرمانروائی
می کردند و مبارزان نیز جواب گفتند گاهی مملکت را بسط دادند و گاهی پا بگلیم خود کشیدند
آنان که مملکت را عظمتی دادند و خاک نیاکانی را از مداخلهٔ اجنبی رهانیدند در تاریخ نامی یافتند
سزاوار است که از احوال ایشان شمّه یاد شود از بقیّه اسمی باقی است آن هم گاهی بتردید

اشک اوّل - بانی دولت آریانیست در پارتاوا پس از قطع ید سلوکیدیان که دو سو بر مرکز
داشتند در حدود سنهٔ ۲۵۰ بحدود مشرق (باختر) پرداخت و در آن هنگامه جانفشانی همّت کرد ٢٥٠ سنه
یونانیانش ایپیفانش خواندند که بمعنی فاخر است (آنکه دعوی الوهیت کند)

تیرداد اوّل - پس از اشک اوّل که کار اگشود باد بود و صاحب باختر ساخته سلوکوس
دوّم را جواب گفت خویشتن را پادشاه خواند (۲۴۷) وی خود را از اولاد اردشیر دوّم معرفی می کند ٢٤٧ سنه
شهر صد دروازه که فردوسی بنای کی می گوید و یونانیانش هکاتمپیلس گویند و بنای سلوکدش

(۱) ساکا در خطوط میخی آمده یونانیان قبایل شمال دریای خزر و سیاه را اسیطی می گفتند و اروپائیان اسکیت، ایشان در مشرق با قبایل نژاد آمیخته بوده اند ظن قوی اینست که سیط و اسکیت همان ساکا باشد همه وحشی و خونخوار بوده اند تا آنجا که بعض آنها آدمی خوار بشمار آمده اند پای ایشان را بنابر تقسیم فریدون نسبت شود گفت که تور با ایران باز کرد

می دانی

سنه ۲۱۴ می داشتند در نزدیکی دامغان مرکز کرد فوتش را در سنهٔ ۲۱۴ نوشته اند

اردوان اوّل — بعد از پدر دست بر طبرستان و ری تا همدان نهاد
آنطیوخوس سوّم مشغول مغرب بود چون متوجه شرق شد تا گرگان پیش آمد پس نشاندندش
اردوان را به پادشاهی بشناخت از کنار بکابل و هند رفت و از کرمان سر در آورد
آنچه محل تأسف است چپاول معبد آناهیتا در همدان است که ذخایر بسیار داشت
اشک چهارم و فرهاد اوّل همان اشک چهارم و فرهاد اوّل بوده اند هنری نکرده اند

سنه ۱۷۰ **مهرداد اوّل** — اشک ششم چون بجای برادر نشست (۱۷۰) تا حدود آذربایجان و خوزستان
و بابل و فارس دست انداخت به هند نیز قدم گزارد تا رود جیلم پیشرفت با دمتریوس سلوکیدی
بیاویخت و بر نیامد در صلح کوبید او را دستگیر کرد تشکیلات نیکو روی کار آورد دارای اشکانیانش
سنه ۳۸ گفتند در سنهٔ ۱۳۸ در گذشت

فرهاد دوّم — اشک هفتم با آنطیوخوس صاحب شامات طرف شد در مصالحه قبول
باج کرد مردم شام از انطیوخوس ناراضی بودند در تجدید مخاصمه انطیوخوس در جنگ [illegible]
سنه ۱۳۵ سکائیان که بمدد او آمده بودند مخالف شده او را بکشتند (۱۳۵)
سکائیان بر افغانستان و نواحی غالب آمدند از آنجا آمده وارد اسکستان گشتند و بعد سیستان خواندند
سپس پس از سلسله شود در چین دولتی قوی تشکیل داد دیوار دویست و چهل فرسخی جلو طوایف
وحشی کشید بطرف مغرب فشار آوردند من جمله قبیلهٔ هون که در زد و خورد با ایشان اردوان
دوّم زخم برداشته در گذشت

مهرداد دوّم — اشک نهم سکاها را بجای خود نشاند و با رومیان جهانجو طرف شد
و مهابت هوس ایشان را از جوش فرو نشاند
ارمنستان که بزمان اول تسلیم فرمان آورده بود و از دولت سلوکی تبعیت داشت یک
مهرداد اوّل جوغ سلوکیان را از دوش انداخته بود (۱۵۰) بزمان مهرداد دوّم سر بلند سنه ۱۵۰
کرده باز گردن نهاد و پسر بزرگ تیگران را بگرو داد
مهرداد ششم طفل بود که پدرش کشته شد از طرف پدر اشکانی و از طرف مادر کیانی در پنت
کنار دریای سیاه جوهری بروز داده خاک خود را بطرف گرجستان وسعت افزود و سپس
تخت مهابیر داشت بر تیگران تفوق آمد تیگران دختر خود کلیوپاتره را به او داد و عقد مسالمت
بستند پنت خود با روم معاهده و از اشکانیان ملاحظه داشت
سولا به کاپادکیه آمد پنت بی طرف ماند و میان بفرات رسید تا ارمنستان جنبشی کرد
پیروز و فتند که ثانی سولا به سفارت آمد مهرداد دوّم از ارمنستان دلخوش نبود که خلف
عهد کرده اند ارباذ نامی را نزد سولا فرستاد که موافقتی بین طرفین حاصل شود نشد
از سکه های که بدست آمده است از حکومت مهرداد تا پایان هیمالیا منبسط بوده
مدتی این میان از اشکانیان اثری نمایان نیست

اشک دهم — پیر و ناتوان بود او را پسر دیکائیس می دانند اگر این اسم با دیوکس پسر
فرااورتس که ابرمت آنرا اهیوکا تشخیص داده بمعنی جمع آورنده ارتباط داشته باشد فوراً
فرهاد سوّم — اشک یازدهم (۶۹ قم) سنه ۶۹ قم

۸۹–۶۹ ق م مهرداد ششم که در پنت گوشهٔ اختیار کرده بود از سنهٔ ۸۹–۶۶ ق م کارش با رومیان
بکشمکش کشید چارهٔ جنگ و گریز او را ناکرد چند پمپیه بمیدان آمد مهرداد پس از گریز و جنگ
محصور ماند آخر فراش تمام شد فرار کرد پمپیه بیشگران پرداخت و برآنتیاکسانا (ارمنستان)
غلبه کرد و شش هزار تالان خسارت خواست هفت طبور و کری تومان بنظر اغراق می‌آید
پمپیه تا رود کر پیش رفت با مردم شمال قفقاز در آویخت از آنجا بطرف جنوب رو آورد مار
بسیار در راه براو بیشه بود (مغان)
پمپیه با فرهاد سوم معاهده داشت که ملک لورا بواگرادی در محل خریده بود چون مسلط شد
بعادت مألوف وفای عهد را در عهده نشناخت لیستطلو قوت هم در خود ندید قرار بر
حکمیت بین ایران و دولت قوی روم شد
مهرداد پنتی با کبر سن با زهوس تسخیر ایتالیا می‌کرد تدارکش پایان دیده بود پسرش فارناس
غوغائی راست کرد و هوس او را خام میبایست تسلیم رومیان شد و نمیخواست زن و فرزند
خود را معدوم کرده بغلام خود امر داد که او را بکشد

دوران دهر عاقبتم سر سپید کرد ونسرید عمر و دم همچنان فضول

مورخین او را هانیبال ثانی گفتند رومیان در مرگش شادیها کردند

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

فرهاد را پسرانش مهرداد و اُرُدْ مسموم کردند
مهرداد سوم - اشک دوازدهم ادبر سفاک و بی باک بود مردم براو شوریدند و اُرُدْ را

بر تخت نشاندند مهرداد بشام رفت گابینیوس بهانه جست که در امور مداخله کند آشوب
مصرش منصرف کرد

۵۷–۳۷ ق م **اُرُد اول - اشک سیزدهم (۵۷ – ۳۷ ق م)**

جنگ اول ایران و روم

حکومت روم در این موقع بسه کس از سران مملکت محول است که آنرا تریومویرات
می گفتند (حکومت ثلاثه) تزار بسالوس کلک دور رقیب خود را کنده بالانفراد
امپراطوری یافت در زمان حکومت مشترک کراسوس که یکی از سه تن بود حکمران
متصرفات روم در آسیا شد آرزوی تسخیر ایران و ورای آن را در دل هوس میپخت
بین وی و اُرُد پیغامی رد و بدل شد اُرُد باینکه جنگ عاقبت وخیم خواهد داشت اگر
منظور اسرای روم است بفرستم کراسوس گفت جواب را از سلوکیه (قرب طیسفون) خواهم
اُرُد با گروه پیاده خود بارمنستان تاخت تا سوارهٔ آن حدود چنانکه معهود بود نتوانند
برومیان بپیوندد سوارهٔ خود را بسر کردگی اُرُد سورنا مقابل کراسوس فرستاد در حران [1]
دو لشکر بهم رسیدند بقشون روم شکست فاحش وارد آمد پسر کراسوس کشته شد چنانکه
عادت یونانیان و رومیان است هزار موجب خارجی برای فتح ایرانیان برمی شمرند که نگویند
رشید تر از ما بودند سورنا چنان کرنائی در گوش رومیان زده بود که از اسم او فرار میکردند
اگر تفوق اصلحه نباشد سوار اروپائی در مقابل سوار آسیائی مقاومت ندارد زیرا که آن
مصنوعی است و این طبیعی

(۱) یاقوت حموی گوید حران قصبه دیار مضر و کانت منازل صابئه و حران ایضاً من قری حلب و حران الکبری و حران الصغری قریتان بین النهر بنی عامر

۱۷۲ بهر جهة مذاکرهٔ صلح در میان آمد و چون شدنی نبود باز جنگی هم در پیوست و در آن هنگام کراسوس
کشته شد و سر هزار نفر از آن مهلکه بیشتر جان در نبردند بقیهٔ رومیان اسیر شدند
نیزه دارا با سکندر و همچو دراینجا اشتباه یا احتیاطی که چون کراسوس تنها برای عقد صلح رفته
شاید آسیبی باو برسد جمعی سوار رومی دنبال او میروند با سواران ایرانی هشت و مشت میشوند
کراسوس وجه مصالحه میشود سر او را با ارمنستان نزد ارد فرستادند پس از مدتی که همانا دهه
بلت و زد و خورد دیگر بین ایرانیان و شامیان شده و در این اثنا پسر ارد کشته میشود ارد
از سلطنت دست کشیده پسر بزرک خود را بجای خود می نشاند

جنگ دوّم ایران و روم

گویند بواسطهٔ سخنی فرهاد چهارم بعض امرای ایران با کارگزاران روم طرح مخالفت با
با فرهاد و ار بختند فرهاد ایشان را استمالت کرده با ایران آورد انتوان عضو طریومورات(۱)
که در مصر بود بنداری انتقام خون کراسوس دیده نهضت کرد و ارمنستان با او همداستان
شد ایرانیان کنار فرات بودند و رومیان بنصیحت پادشاه ارمنستان متوجه آذربایجان شدند
بقوّهٔ کافی و قلعهٔ سخت در حوالی سلیمانیه بر خوردند عدهٔ کثیر تلفات دادند تدارکات
نیز بدست پارتیان آمد غنیمت بسیار بردند انتوان ناچار منتظم عقب نشست در راه بسواران
بر خوردند و باز تلفات بسیار دادند آنچه از آتش حرب جان بدر برده بود از نهیب سرما و برف
۳۶ قم از پای در آمده قلیلی بمنزل رسیدند (۳۶ قم)
این جنگ در خاک آذربایجان ناورای ارس بوده و از طرف دریاچه ارومیه راجعت کرده اند

(۱) طریومورات مرکب بود از اکتاو و نوس اکوشت لپید و انطوان

۱۷۳ بروایت پلوتارک نویسندهٔ رومی آنتوان در این عقب نشینی هر دم یاده هزار نفر
اکثر نفر می کرده است که پس از کشته شدن خسرو بزحمت خود شان را باسپاهیان رساندند

جنگ سوّم ایران و روم

در سر تقسیم غنائم فرمانگزار آذربایجان ناراضی شد آنتوان را بمساعدت خود
اطمینان داده دعوت کرد وی برای شستن لکهٔ پارینه حاضر شد با عدهٔ بارمنستان
آمد و آرامش را از مردم آن سامان قطع کرد خطهٔ مزبور را بتصرف آورده ساخلو
۳۳ قم کافی از رومیان بجا گزارده بمصر معاودت کرد دو سال بعد (۳۳ قم) برگشت بجلو
اوس متوجه شد با فرمانگزار آن حدود متعاهد گشت (آذربایجان قسمتی از مدیات)
و سهمی از ارمنستان بدو داد فرهاد با لشکر پیدا دگر در رسید نخست با آذربایجان
پرداخت فرمانگزار آنجا را اسیر کرد آرتاکسیاس پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه
کرده قوای ساخلوی رومی را هر جا مبرسید پیش کرد و بعقب سر میفرستاد هستهٔ
قشون را معدوم کرد آنتوان تلفات بسیار داده ارمنستان را گزارده بمصر شتافت
و برای فرقهٔ روم دیگر بفکر توجه باسیا نیفتاد(۱)
در چنین مواقع مردم خسته و اشراف ناراضی را بسهولت میشود بر سر طغیان آورد

(۱) اکتاویان اوگوستوس از اشکوسونیا دختری داشت یولیا نامش را بیرون کرده زورا مجبور کرد که زن خود را
طلاق دهد (لیویا) که خودش بگیرد دختر خویش را با اگریپا داد پنج فرزند آورد پس از فوت اگریپا طیبریوس
را ملزم کرد زن خود ویپسانیا را رها کند دختر او را بگیرد
مکنت و قدرت هم وقت توجه را بلند ابند بند میل داده است و از پیکر بیرون رفته اند
اغتشاط هر دو لشعری تن پروری عشهوت پرستی بوده است بناموسی بشتر انتظام روم را از بین برده

در مشروطهٔ خودمان هم دیده شد ولیخان تنکابنی (سپهسالار) همین که چهار روز بعد از خلع ماند باراده خود یا بفشار غیر با جمعی از اعیان و اشراف محمد علی میرزا را دعوت کردند

تیرداد بتخت سلطنت بر آمد و سه سال حکمرانی کرد تا فرهاد جمعیتی گرد کرده باز گشت و تخت و تاج را باز ستاند تیرداد پسر کوچک فرهاد را برداشته نزد آکتاویوس رفت که بشامات آمده بود وی فرزند فرهاد را نگاه داشت لکن از جنگ با او خودداری کرد هفت سال از این مقدمه گذشت آکتاویوس امپراطور شد فرهاد تیرداد را بجای پسرش فرستاد و تیرداد را رد نکرد و خواهش کرد فرهاد بیرقهای روم را باز پس دهد بدوا تعللی کرد بعداً بیرقها را نزد آکتاویوس ارسال داشت رومیان شادیها کردند و آن استرداد بر شوکت آکتاویوس افزود هراث بزبان فصیح آن قضیه را پرداخته است آکتاویوس از جنگهای مشرق صرفنظر کرده بنای سیاست بر دوستی گذارد و فرهاد استقبال کرده دو پسرش را بروم فرستاد گویند بتشویق زن ایتالیائی او بوده که مسند ولایت عهد برای پسر خودش بلا معارض باشد و هم و فرهاد را مسموم کرد (سال دو ق م)

فرهاد پنجم - از ایتالیائیه محبوبیت نداشت از ارمنستان چشم پوشید و سلطنتش را رومیان تصدیق کردند بسعی امرا مخلوع گشت

اردوان سوم اشک هجدهم[1] وی دو نوبت خلع شد و سه نوبت روی کار آمد

۴۰ بم با روم صلح کرده مشروط بعدم مداخله در ارمنستان[2] در سنه ۴۰ بعد فوت کرد

(۱) اشک ۱۶ و ۱۷ لایق ذکر نیستند اسمی اند جسمی

بلاش اول

شورش سلوکیان و قتل یهود بزمان وی شد لکن تقصیر او نبود

پس از وی امیرزادگان در هم افتادند و هر یک قلیل مدتی روی کار آمدند یا کشته شدند یا بزور وی بمردند چهارده سال بر این منوال گذشت

۵۱ بم

بلاش اول - اشک ۲۲ (۵۱ بم)

وی در دیدن امر استحکام حدود شمال پرداخت بر گرگان (ارگنج) رفت که طوایف وحشی سرحدی بدان حدود در تجسر بودند پس از فراغت از آن امر بارمنستان پرداخت که تحت الحمایه روم بود نرون قیصر روم سخت برنجید کربولون سردار معروف را پی اصلاح این کار فرستاد بلاش مشغول داخله خود بود واردان پسرش بر او یاغی شده بود گرگانیان هم شورش داشتند ارمنستان که زیر فرمان تیرداد پسر بلاش بود با رومیان جنگ کرد منجر بتقسیم ارمنستان شد سهمی بتیگران پادشاه کاپادوشیه دادند و سهامی بامرای اطراف که برومیان کمک داده بودند بلاش چون از داخله فراغت حاصل کرد بکار ارمنستان پرداخت و ببین النهرین کشید قرار شد طرفین از ارمنستان بیرون بروند و در روم بستانش مذاکره کنند سفیر ایران از روم بی نیل بمقصود برگشت کار بجنگ کشید قشون ایران و روم در کنار فرات اند لوسیوس پطوس سرکرده دسته دیگر بارمنستان رفت و مشغول تامین آنجا شد کسی در مقابل او نبود بفراغبال بقشلاق فرود آمد

راجع بصفحه قبل
(۲) در مکاتبه با امپراطور روم اشاره بفجایع اعمال تیبریوس کرده و آن اشاره بسستی عصمت و عفت بوده کردن و مرد هیچ گونه حاجب در کارشان نبوده است خانمهای محترم بالاتر اشتند که خود را فاحشه معرفی کنند تا بدون شهوت را بدست آزاد و پای فراخ داشته باشند مثلا لیناندا امپراطور کلدیوس در غیبت شوهر زن دیگری شد این ملامت اردوان بقیصر روم نادر جمله است که در زمان او هنوز در خانوادهها هرج و مرج عفتی نبوده عادات و رسومات را رعایت می کرده اند

تیرداد دوم

۱۷۶ . وردوسا را مرخص کرد بلاش مراقب بود حمله آورد و فاتح شد پطوس سردار ایطالیا شرایط بلاش را در امر
ارمنستان پذیرفت کربولن با فشاری کرد بطرف ارمنستان رفت. کاری صورت نداد دوم بسلطنت
سنه ۵۳ تیرداد را ارمنستان رضا داد بشرط آنکه بروم رفته از نرون تاج بر سر بگذارد (۵۳ م)
بزمان بلاش شروع بجمع آوری اوستا شد

تاج گذاری تیرداد دوم

جای فردوسی خالی است که امر بدین عظمت را زبان بدان فصاحت میخواهد که قدر و قیمت آن را
بسخن پهلوی بپرواند

لشکر و حرکت تیرداد و نحو وقوع مسافرت او نه ماه طول کشید سه هزار
سوار در رکاب داشت مخارج مسافرت را از خزانه روم روزی سی هزار تومان میدادند
اختیار راه خشکی از آن رو بود که آب عنصر خالص و آتش نزد زرتشتیان مقدس بود و نباید بکثافات
آلوده شود در مجلس زیرا که جای ... خالی بود بین دو ... صلح برقرار شد ... پنجاه سال
بدون مناقشه گذشت

در کشمکش که دو میان با هم باز داشتند سطوس فاتح شد بلاش تاج و ... برای او فرستاد
بزمان بلاش طوایف آلان و ایبری صحرانشینان قفقاز فتنه ارمنستان و آذربایجان شدند
سنه ۷۷ بلا معارض آمدند و چاپیدند و رفتند دو سال بعد بلاش در گذشت (۷۷ م)
نوشته اند که روزی از اطراف خبرهای خوش برای ... پادشاه ... میرسید
نگران شد و آرزو کرد که خبر ناگواری باو بدهند که از تزلزل ... بیرون بیاید

خسرو

۱۷۷ تاج گذاری تیرداد در روم بتمام طمطراق و جلال حد اوج اقبال بود نوبت انحطاط از پی
داشت چون عادت برین جاری شده که هر امری را علتی دهند گفته اند که ورود ایطالیائیه مجره
فرهاد چهارم و نفوذ ... آن را اعلان کرده و فرزند فرهاد را بروم فرستاده و ترویج آداب
درباری روم در عهد بلاش فرهاد و گران آمدن بطبع بزرگان ابتدای انحطاط اشکانیان بود
بعد از بلاش سه نفر را اسم میبرند که گرو فرقه کرده باشند معلومات از ایشان در دست
نیست مجمل پاکر ... قوم است بدون آنکه محقق باشد کیست
سنه ۱۰۷ خسرو - پسر پاکر اشک ۲۳ (۱۰۷) مطابق سکه که بدست آمده و از او دانسته اند
سنه ۱۱۰ جلوسش با ۱۱۰ میلادی تطبیق کند
بین ایران و روم باز کار بجنگ کشید طراژان (طرایان) امپراطور روم فتوحات مرتب و سریع
پردامنه داشت از فوت تیرداد استفاده کرده بهانه میجست چون پاکر پسر خود را ...
بر تخت ارمنستان استقرار داد روم شوری نکرد طرایان برنجید و قصد آسیا کرد
در مقدونیه نامه خسرو بدو رسید مشعر براینکه پسر دیگرش را بسلطنت ارمنستان نامزد کند
مشروط بر اینکه تاج را از دست طرایان بگیرد معروض ... که سر جهانگیری ... نپذیرفت
هدایای خسرو را رد کرده جواب را بورود شام محول کرد از شام پیغام داد که موقوف ... خواهد شد
سنه ۱۱۵ چون طرایان بارمنستان رسید (۱۱۵) منتظر پسر خسرو شد که بدست خود تاج بر سر او گذارد
پارتامازیر آمد تاج را برگرفت و پیش پای امپراطور نهاد که بردارد و بر سر او نهد نکرد و گفت

خسرو

بود که معزول چون شاهزاده قصد رفتن کرد برخاست او را بگرفت و بکشت و هیچ قباحت 178
این رفتار را در نظر نیاورد ارمنستان و حواشی را تمشیت داده به بابل رفت و از آنجا بخلیج
فارس متوجه شد خسرو فرمان تمکین داد نه عزم طرفیت کرد بجز راه بت ولایات متوسل شد
طراپان ارتباط خود را با مرکز عملیات که شام بود مختل دید یکی از شاهزادگان اشکانی را
در طیسفون بتخت سلطنت مستقر نموده عزیمت شام کرد خسرو بلادرنگ بطیسفون
آمده برنشانده طراپان را از تخت فرو کشید طراپان سالی پس از این فوت کرد
هادریان در روم امپراطور شد سیاست دیگر پیش گرفت و آن سیاست اکتاویوس اوگوستوس
بود که نباید حد روم از فرات تجاوز کند و روم هر روز گرفتار مخصمه باشد بسر مملکت را
که در تصرف روم بود تخلیه کرده در سنه ۱۲۲ در سرحد دولتین با شاهنشاه ایران ملاقات سنه ۱۲۲
کرد و نتیجه مطلوب برای طرفین حاصل شد میتوان گفت که دولت روم هم رو بانحطاط نهاده
(۱۳۳) طوایف قفقازی باز مجدد در آذربایجان تجاوز کردند خسرو ایشان را بنوازش و نوال برگرداند سنه ۱۳۳
پس از خسرو بلاش دوم و پس از وی بلاش سوم تاج سلطنت بر سر نهادند کشمکش همچنان
بر سر ارمنستان هست بلاش سوم جانشین رومی را از ارمنستان بیرون کرد از فرات گذشت
داخل شامات شد با کاسیوس سردار رومی بر نیامد بطرف فرات باز پس رفت ارمنستان بدست
کاسیوس افتاد خواست تجاوز کند بروز طاعون در لشکر او مجال نداد و طاعون ممالک روم را
فرا گرفت نتیجه این شد که قسمت غربی بین النهرین بممالک امپراطوری ملحق شد
بزمان بلاش چهارم در روم بین پسینیوس نیگر و سپتیم سِوِروس در سر امپراطوری

خلاف افتاد سِوِریوس فاتح شد برای تحکیم بین النهرین بآسیا آمد آشوب آن صفحه را 179
بخوابانید و سلوکیه را ضمیمه خود کرد نه از طرف پارتیان جنبشی شد نه سِوِریوس مایل
بجنگ ایشان بود بالحضر توجهی داشت که در معبد آفتاب ذخایر بسیار سراغ می دادند شهر را
محاصره کرد چندی معطل شد نتوانست بشهر دست یابد و امپراطور قصد آن شهر کرده
و محروم برگشتند او بابن مستخر شد و بهمینها قناعت کرد (۱۹۴-۱۹۷) ۱۹۴-۱۹۷
بلاش در ۲۰۸ میلادی درگذشت سنه ۲۰۸

بلاش پنجم و اردوان پنجم انقراض سلطنت اشکانیان

ملت قوم را ن تا دل بر داشتند تاج   ملت قوم را جواهر بستند بر جبین

بین دو برادر در سر تخت و تاج کشمکش افتاد بابل بر بلاش و ممالک غربی باردوان قرار گرفت

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

رومیان از این اختلاف شاد شدند و انبازی روزگار خبر نداشتند

کاراکالا سلطنت بلاش پنجم را نشناخته بود رسولی با هدایا نزد اردوان فرستاده دختر
او را خواستگاری کرد اردوان نپذیرفت رسول دیگر فرستاد اردوان گفت امپراطور بیاید
زن خود را ببرد وی با لشکری فراوان عزیمت ایران کرد و مجلس جشنی عظیم فراهم کردند چون
اردوان و اصحاب بخیمه امپراطور در آمدند اشخاصی که در پرده بودند ریختند و همه را از دم تیغ
گذراندند مگر اردوان را که جان بسلامت در برد اندک زمانی از این در گذشت کاراکالا در حوالی
حران کشته شد (۲۱۷) در اربل استخوان اشکانیان را از قبر در آورده بود سنه ۲۱۷

اشکانیان

١٨٠ اردوان قشون خود آراسته به سرحد ایران سوق داد ماکرینوس سردار روم امپراطوری یافته بود
فرستادگان او در رسیدند مذاکره در میان آمد اردوان تخلیه بین النهرین و تادیه غرامت
خواست بر رومیان گران آمد کار بجنگ کشید سه روز در نبرد بودند سرانجام رومیان صلح
خواستند و بر این جمله قرار دادند که رومیان غرامتی بپردازند که تقریبا بیست کرور تومان
میشد تخلیه نواحی بین النهرین ماند دولت ساسانی طلوع کرد اردشیر بابکان خروج
سنه ٢٢٦ نمود اردوان کشته شد و دولت اشکانیان را خاتمه داد (٢٢٦)

سکه اشکانیان غالبا بزبان یونانی است

خبری هست که ارد نامه بخط یونانی نوشته و تالیفات اوریپید را میخوانده است امر
بنوشتن تاریخ کیان هم کرده است مطالب در دیادها اکثر یونانی بوده اند

بعض مسکوکات که خط پهلوی روی آنهاست آرامی است ترکیبی و آثار ایشان بیشتر همان مسکوکات است
سنه ٣٠ بخط یونانی و آرامی بر پوست رسائلی در اورامان یافته اند که تاریخ آن ٣٠ میلادی مطابق
٣٠٠ اشکانی که از ابتدای سلطنت اشک دوم محسوب میشده

الواحی را که اسیر زمان منتشر کرده و در بابل یافته بودند مشتمل بر قوانین و نجوم و سررشته ها
مذهبی بخط میخی است

بواسطه مراوده بسیار پارتیان در اواخر با رومیان آشنا شده اند تعدیه پارتی در روم سوار
گرفته بودند و در فتحی و بعضی ایشان از زیادی حقوق رومیت یافت

در صنایع و علوم دستی نداشته اند و اگر قلیل آثاری پیدا شده نمونه هنری نیست

انقراض اشکانیان

١٨١ بزمان اشکانیان یک زن نکاح می کرده اند لکن بنسبت مکنت و استطاعت همخوابه
نگاه میداشته اند بخصوص سورنا سردار معروف ده هزار [illegible] داشته زن معقوده
میتوانسته است طلاق بگیرد همخوابگان ممنوع از این حق بوده اند زن عقیمه جادوگره
زشت رفتار را مرد می توانسته طلاق بدهد اقوام خویش را میگرفته اند منع نبوده بلکه پسندیده
بوده مذاهب متنوعه آزاد بوده از یهودیها حمایت داشته اند

آنچه مسلم است پس از اسکندر اخلاق و عادات یونانی در ایران نفوذ کرد

سنه ٣٢٣-٢٥٠ پس از اسکندر از ٣٢٣-٢٥٠ هفتاد و سه سال آثار دولت جانشینان اسکندر در ایران باقی بود
باری هرچه کرد و فری داشتند [illegible] ملکی را اداره می کردند تشکیلات محیر العقولی که خشیار و
داریوش بزرگ را برهم زدند و تشکیلاتی بجای آن نگذاردند اخلاق یونانی چنانکه در متن
پلوپونز مرسوم بود رواج یافت در آن آشوب مستمر بوده و در اسپارت هرج و مرج معاشی
آن روز که در ایران مردی پیدا شد ولو فاقد لوازم تشکیل دولت مرتب مداخله سلوکیدها را از
ایران برداشته شد از طرف مغرب حدود فرات میدان مبارزه است و از طرف مشرق دامنه هیمالیا
اشکانیان هرچه بودند سلطنت ایران را زنده کردند و در تاریخ ایران نام بزرگ گذارده چنانکه
محو در رومیان شدند اشکانیان سمت شاهنشاهی بخود گرفته بزمان ایشان اکثر ممالک شاهی
داشته که باج می داده اند و هنگام لزوم عده می فرستاده اند

از شاهنامه

پس از روزگار سکندر جهان — چه گوید که را بود تخت مهان

بزرگان که از تخم آرش بدند   دلیر و سبکسار و سرکش بدند
بگیتی بهر گوشهٔ بر یکی   گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تختشان شاد بنشاندند   ملوک الطوایف همی خواندند
بر این گونه بگذشت سالی دویست   تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن آن از این   بر آسود یکچند روی زمین
نخست اشک بود از نژاد قباد   دگر گرد شاپور خسرو نژاد
دگر بود گودرز از اشکانیان   چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ   چو آرش که بد نامدار سترگ
چو زو بگذری نامدار اردوان   خردمند و با رای و روشن روان
چو بنشست بهرام از اشکانیان   ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند اردوان بزرگ   که از میش بگسست چنگال گرگ

اشکانیان را اینجا فردوسی ارزانیان گفته که مأخذ آن واسپیداست و مدت سلطنت ملوک الطوایف را دویست سال نوشته و حمدالله مستوفی ۳۱۸ سال نگاشته اینها را سه گروه می کند

اول ـ ابطخش رومی و گویند اسکندر خراسان و عراق و بعض فارس و کرمان را بدو داد پادشاهی او را چهار سال می نویسند تا ظهور اشک بن دارا

فرقهٔ دوم اشکانیان ـ اشک بن دارا اشک بن اشک شاپور بن اشک که

بجنگ روم رفت بهرام بن شاپور بلاش بن بهرام هرمز بن بلاش نرسی بن بلاش فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بلاش بن فیروز هرمز بن بلاش خسرو بن نرسی بلاشان بن بلاش اردوان بن بلاش که در جنگ اشغانیان کشته شد

فرقهٔ سوم اشغانیان ـ اردوان بن اشغ که پادشاهی از اشکانیان بستد خسرو بن اشغ بعد از برادر بلاش بن اشغ بعد از برادر گودرز بن بلاش بن اشغ که داد یحیی از بنی اسرائیل بخواست نرسی بن گودرز گودرز بن گودرز نرسی بن نرسی رومیان را از ایران دفع کرد اردوان بن نرسی که بدست اردشیر بابکان کشته شد

تحقیقات کوت شمیت آلمانی که مأخذ آقای پیرنیا مشیرالدوله است و البته تا این تاریخ آخرین تفحص است در احوال اشکانیان باوسایل بیشتری از سکه و کتب رومی و یونانی که داشته است بتحقیق نزدیکتر است و جهت باید دانست

جلال الدین میرزا پور فتحعلیشاه نیز بنسبت زمان و اسباب زحمتی کشیده و عدهٔ سکه بدست داده است محمد حسن خان اعتماد السلطنه نیز تاریخ اشکانیان را از مدارات خارج بسط داده

جلال الدین میرزا گوید اشکانیان که فرنگیان ایشان ارزاس خوانند مملکت را از چنگ سلکوس که آنتهکش نیز نامیده اند در آوردند با رومیان همسایه شدند و با ایشان در کارزار بوده اند
از ۲۵۵ سال قبل از مسیح بتخت سلطنت نشسته اند پایتخت در دامغان داشته اند در ۲۲۶ ۲۲۶م
میلادی تخت و تاج را بساسانیان سپردند ۳۵ تن بوده اند از ۲۸ تن سکه باقی است که بدست داده است و ۷ تن چهرشان پیدا شده است در متن کتاب بیست تن را بیشتر ذکر نمی کند و

۱۸۴ استیهن رومی را از این سلسله میشمارد و پس از او اشکانیان را یاد می کند

اشك اشکان اشك شاپور (بروزگار عیسی) بهرام پلاش هرمز (پادشاه تا دسته و هروان) نرسی فیروز پلاش خسرو پلاشان اردوان خسرو پلاش گودرز نرسی گودرز اردوان

واین اسامی ورای اسامی است که درسکه نقل کرده است وغالبا با منتخب التواریخ حسن بن محمد بن خاکی شیرازی موافقت دارد که رشته را چنین بسر هم می آورد

اشك اول اشك دوم شاپور بهرام پلاش اول هرمز نرسی فیروز پلاش دوم خسرو اول پلاش سوم اردوان اول اردوان دوم خسرو دوم پلاش چهارم گودرز اول نرسی دوم گودرز دوم نرسی سوم اردوان

ارمنستان

چون تاریخ اشکانیان بتاریخ ارمنستان آمیخته است درزمانیکه هم آن قوم ارتباط کلی در سیاست وادب با پارسیان داشته اند شمه از ایشان یاد شود بمناسبت نسبت در نتیجه مهاجمه و مهاجرت ملل طایفه اریائی بین چشمه سار دجله و فرات و کر مسکنا گرفتند و دو شعبه شدند علیا وسفلی یا کبیر وصغیر یا قسمت شرقی و غربی

آرامیان زمین بلند را می گفته اند مقابل زمین پست که کنعان بوده است بین جبال لبنان و چشمه سار دجله و فرات آرامیان وارمنیان همسایه بوده اند لکن آرامیان از نژاد سامی وارامنه آریائی آرمینیا که داراجز وممالك مفتوحه اسم میبرد لفظا ارتباط با آرامیها

۱۸۵ (کوهسار) داشته باشد چه مضایقه

مرکز ایشان کنار دریاچه وان در دامنه کوه آرارات بوده که بنابر توریة محل نزول کشتی نوح است بعدها چون کوه آغری داغ بلندتر بود آنرا آرارات گفتند که امروز بین روسیه وترکیه و ایران سرحد است دو قله دارد یکی بارتفاع ۵۱۵۰ متر ویکی ۳۹۱۴ متر

خودخویشتن را هائیل میخواندند بمعنی سرور قولی است که مدیان باسم طایفه مجاور خودشان آن خطه را ارمنستان (آرمینیا) خواندند و نویسندگان آن نواحی را اشکانز(۱) یاد کرده است

ارامنه شکار ما را از دو لفظ مشتق میدانند سر سلسله طایفه شرگز و پسر او آرمنا که پادشاه اول ارارات وقتی تابع اثوریه بوده اند بعدها زیر لوای مدیان رفته اند

۶۳۰ ق م (۶۳۰ ق م)

بنابر قول موسی خورنی تیگران اول بر غلبه مدیان به کیخسرو کمک کرده است و از پارس تمکین داشته تا زمان اسکندر

چون آنتیوخوس مغلوب رومیان گشت ارامنه دو حکومت تشکیل دادند

۱۹۰ ق م بریاست آرتاکسیاس و زادریادریس (۱۹۰) در ارمنستان کبیر و

۱۵۰ ق م صغیر و رومیان آنرا بشناختند در سنه ۱۵۰ در تحت حمایت اشکانیان آمدند

(۱) سالنامه اسناد اثوری شکار ما و ارمنی ارتباطی با اسلم داشته باشد خالی از امکان نیست

۱۸۹ ودراین دوره تیگران دوم (بکبیر) حشمت وشوکت حاصل کرده بین النهرین کاپادوکیه
۸۱ م وشامات رابگرفت (۸۴) چون سمت دامادی میتریدات پنتی داشت بارومیان درافتاد
مجبور شد تاج خودرا پیش پای پمپیوس نهاده از دست وبگیرد پس از او آرتاباز اول
۳۱ ق م جمعیت کراسوس رادر نهضت با ایران پریشان کرده بتحریک انطونیوس کشته شد (۳۱ ق م)
درزد وخورد رومیان وپارتیان ارمنستان باد بار واقبال گردانید تا بدست ساسانیان
منقرض شد (۳۵۹ م) بیاد سوابق تاریخی ارامنه که امروزه در ترکیه وروسیه اطراف
۱۹۱۸-۱۹۲۱ م اغری داغ اجتماع دارند در خاتمه جنگ بین الملل از سنه ۱۹۱۸ الی ۱۹۲۱ خودرا آماده
استقلال کرده ومجال نیافتند
۴۲۰ م در ۴۲۰ م دین عیسی در ارمنستان رواج یافت

ساسانیان

بیک روایت اردشیر پسر ساسان نامی جزو قشون اردوان بود وخودرا از دودمان سلاطین قدیمی دانست شورش در قشون ایجاد کرده اردوان کشته شد واو در عنوان اردشیر اول پادشاه

روایت دیگر اینست که ساسان نامی پرستار معبد ناهید در استخر بود بابک پسرش در دارابگرد حکومت داشت وخودرا پادشاه میخواند از اردوان پنجم برای پسر بزرگ خود شاپور پادشاهی میخواست اردوان نداد چون بابک درگذشت شاپور خودرا پادشاه خواند وبرادرش اردشیر را بتمکین تکلیف کرد قضارا از بر هوا در رفت درگذشت وامر بر اردشیر مسلم شد

۱۸۷ فردوسی گوید پس از غلبه اسکندر بر ایران ساسان پسر داراب هند رفت چهار پشت او وراساسان گفتند بیچارگی زندگی می کردند ساسان آخر نزد بابک آمد شاگرد چوپانی یافت خوب خدمت کرده سرچوپان شد شبی بابک بخواب دید ساسان بر پیلی سوار است وتیغی در دست دارد هر کس میرسد باو نماز میبرد

چنان دید در خواب کاتش پرست   سه آتش فروزان ببردی بدست
چو آذرگشسب و چو خراد و مهر   فروزان چو بهرام و ناهید چهر
همه پیش ساسان فروزان بدی   بهر آتشی عود سوزان بدی

معبران گفتند

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب   بشاهی برآرد سر از آفتاب

بابک شبان را خواست از نژاد او پرسید شبان امان خواست سپس نژاد خود بگفت

ببابک چنین گفت از آن پس جوان   که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر   که بهمنش خواندی همی یادگیر
چو بشنید بابک فرو ریخت آب   از آن چشم روشن که او دید خواب

بابک وی را نگه کرده وبساطی درخور ترتیب داد

بدو داد پس دختر خویش را   پسندیده و افسر خویش را
چو نه ماه بگذشت از آن خوب چهر   یکی کودک آمد چو تابنده مهر
همان اردشیرش پدر کرد نام   که باشد بدیدار او شاد کام

چنان بد بفرهنگ و دیدار و چهر — که گفتی همی زو فروزد سپهر

اردوان صفت بهادری اردشیر بشنید او را از بابک بخواست

ز پیش نیا کودک نیک پی — بدرگاه شاه اردوان شد بری

اردوان نیکو نوازشش کرد روزی در شکارگاه گوری زد پسر اردوان مدّعی شد که من زده‌ام اردشیر ابرام کرد اردوان برآشفت و باصطبلش فرستاد شکایت بپدر نوشت جواب رسید

که ای کم خرد نورسیده جوان — چو رفتی بنخچیر با اردوان
چرا تاختی پیش فرزند اوی — پرستندهٔ تو نه پیوند اوی
نکرد او بتو دشمنی از بدی — که خود کردهٔ تو بنابخردی
کنون کام و خشنودی او بجوی — مگردان ز فرمان او هیچ روی

یک از کنیزکان خاص اردوان دل باردشیر داده نقد محبت در میان نهاده بود شاه اخترشناسان را گفته بود که آینده را پیش بینی کنند

همان نیز تا گردش روزگار — ازین پس که را باشد آموزگار
فرستادشان نزد گلنار شاه — بدان تا کند اختران را نگاه
چو گلنار بشنید آوازشان — سخن گفتن از طالع و رازشان
کزین پس کنون تا نه بس روزگار — ز چیزی بپیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و کنداوری
وزان پس شود شهریاری بلند — جهاندار و نیک اختر و سودمند

چو شد روی گیتی بکردار قیر — کنیزک بیامد بر اردشیر
سراورا بگفت آنکه روشن روان — همی گفت با نامدار اردوان
دل مرد برنا شد از گفت تیز — وزان پس همی جست راه گریز

با کنیزک گفت با من بپارس می‌آیی گفت بنده‌ام و از تو جدائی نکنم

چنین گفت با ماه روی اردشیر — که فردا بباید شدن ناگزیر

کنیزک شبانه گوهری چند برداشته نزد اردشیر رفت چون هر یک دو اسب زین کرده با هم رو بفرار آوردند اردوان نگران شد که کنیزک بعادت هر شب نزد او نیامد در این اثنا خبر رسید که اردشیر فرار کرده اردوان دانست که کنیزک را با او رفته از پی ایشان بتاختند لکن جز گرد نشانی نیافتند

یکی نامه بنوشت نزد پسر — که گرگی بکار اندر آورد سر
چنان شد ز بالین ما اردشیر — کز آنسان نرفت از کمان هیچ تیر

اردشیر بپارس رسید بابک در گذشته بود سران پارس گرد او جمع شدند تخت و تاج بیاراستند تباک شاه جهرم چون خبر اردشیر بشنید با عدهٔ بخدمت او آمد اردشیر نگران شد تباک استا و زند در میان نهاد و بحسن نیّت سوگند یاد کرد

مرا اینک پی مهربان بنده دان — شکیبا دل و رازدارنده دان
چنان سیر گشتم ز شاه اردوان — که از پیر زن گشت مرد جوان
چو شد لشگرش چون دلاور پلنگ — سوی جهرم اردوان شد بجنگ

گریزان بشد بهمن اردوان — تنش خسته از تیر و تیره روان
برین هم نشان تا بشهر سخر — که بهمن بد و داشت آواز و فر
چو آگاه آمد سوی اردوان — دلش گشت پر بیم و تیره روان

بشهر دختران و قصهٔ دوک و کرم و کبر و دار هفتواد و اردشیر که لغزشی در کار نباید

گوئیم اردوان بروایت فردوسی در جنگ با اردشیر کشته شد دخترش را اردشیر بگرفت باز اینجا فردوسی وارد شیوهٔ هر سه میشود و آن شیوهٔ مادر راست قصهٔ سوء قصد دختر و سپردن او بوزیر و حامله بودن او و تدبیر وزیر را از شهنامه باید خواند در این قصه فردوسی کنایتی بدیع آورده آنرا یاد کنیم که نیکو کنایتی است

بدو شاه گفت اندرین حقه چیست — نهاده بر این بند بر مهر کیست
بدو گفت آن خون گرم مرا است — بریده ز بن بار شرم مراست

اعتماد السلطنه محمد حسنخان از قول مورخین یونان و روم قسم دیگر چنین نگارد گوید اردشیر پسر بابک نام کفش دوزی بود ساسان نامی در عبور از کادرزین در خانهٔ بابک منزل کرد بابک ستاره شناس بود از ابحر او دریافت دانست که پور ساسان پادشاهی رسد خواست بدو قرابتی داشته باشد زن خود را اجازه داد که با ساسان درآمیزد اردشیر بوجود آمد چون قدرت یافت بابک و ساسان هر دو پدری او افتخار می کردند و بر آن صلح شد که اردشیر پسر بابک و از نژاد ساسان باشد   راز صلحها این هم نوعی است)

وجه جامع این تواند بود که از اولاد دارا در هندوستان زمان فترت را بسر برده ساسان نامی از ایشان بپارس آمده و در دستگاه بابک که یکی از صد و چهل پادشاه تابع اشکانیان بوده چوپانی یافت بروایت فردوسی از ماخذ کارنامک اردشیر بابکان نیز خوابی که دیده بود چوپان را آورده تربیت کرد و دختر خود داد و اردشیر از آن وصلت بزاد جوانی هنرمند شد بخدمت اردوان رفت در موقعی که کار اشکانیان متزلزل بود با دسته از قشون سلطنت را بدست آورد با استعداد محلی کرمان و جنوب فارس را
۲۲۳ مسخر کرد اردوان قوه برای جلوگیری فرستاد و مغلوب شد ۲۲۴ یا ۲۲۷
با کشته شدن اردوان بودن اردشیر دری وجود سپاهیان درست بنظر می آید طول مدت ... ۵ سال ملک ساسانیان از کیان نیست فردوسی چنانچه نوشته ما هشت پشت میگیریم

حکایت در موقعی که در خدمت میرزا علی اصغرخان اتابک در ژاپن مسافرت شد اتابک را در بندر نظامی اوساکا پذیرائی کردند و هنر خودشان را در کشتی سازی عرضه دادند در سر سفره ملک الوصاحب منصبان پرسید که پس از فتح اسکندر آیا شاهزادهٔ از نژاد کیان در ژاپن آمده است گفتیم از ایران مهاجرت کرده اند بکجا رسیده اند در تاریخ ما معلوم نیست گفت وزیر علوم کیکوشی در معبد طوماری یافته و بنا بر آن طومار یک از شاهزادگان ایران در آن زمان بژاپن آمده و بوزرگی رسیده چنان مفهوم میشد که سلسلهٔ سلاطین ژاپن را با یکی میرسانند از مترجم که داشتیم پرسیدم گفت در کتابچه هم این حکایت بطبع رسیده موقوف بتحصیل آن نسخه نشدم

چو آمد بموئی توانی کشید		چو برگشت زنجیرها بگسلد		

بوم نکبت بر بام اشکانیان آشیان ساخت و همای عزّت بر تارک ساسانیان پر حشمت برگشود در قلیل مدّتی اردشیر از درون مملکت فراغت حاصل کرده بتسخیر نواحی شرقی پرداخت در هندوستان سکّه کرده چنانکه قطعهٔ بدست آمده فردوسی نیز اول توجّه اردشیر را بکید هندی می نگارد

عمدهٔ توجّه او بسمت مغرب بود که روم و خورد ایرانیان با رومیان همچنان ادامه داشت
در سنهٔ ۲۳۰ ببین النهرین روآورد حضر و اتم مقاومت کردند و قیصر اسکندر سِوِر ۲۳۶
بدان صوب آمد نصیبین و حرّان اردشیر را بماند

اردشیر نظر بصلحی که رومیان از اردوان پذیرفته بودند ایشان را اهمّیّتی نمی نهاد سِوِر فتوحات طراژان و سپتیموس سِوِر را خاطر نشان می کرد و چهارصد سوار زبده ستام که برسالت آمده بودند گرفته حبس کرد گروهی از لشکر خود را با آذربایجان فرستاد گروهی را بشورش خویشتن متوجّه مرکز شد

اردشیر نخست بشورش پرداخت و کار اردوی عظیم را بساخت از آذربایجان هم خبر عقب نشستن اردو در رسید اسکندر اندیشناک شده باز پس کشید

اردشیر با رومیان روی آورده خسرو کشته شد و پسرش فرار کرده نشکن قلوب را در مقابل سفّاکی و بیباکی گرشتگان یزدانی و مهربانی پرداخت آئین زردشت را که ضعیف شده بود تقویت کرد مغان را اعتبار داد رئیس مؤبدان را امتیازها بخشید

شاهزادگان و امرای اشکانی هر یک بسمتی گریخته محدودی که مقام مستحکم داشتند بماندند و حفظ خویش می کردند

نظام را بر اساس کیانی دایر کرده دین و آئین را برقرار درجات در خدمات مقرّر داشت
تمرکز قدرت و اداره ایجاد کرده زندگانی را بر اقتصاد مقرّر داشت
کارنامهٔ اردشیر را فردوسی در شاهنامه آورده و در نصیحت اردشیر بشاپور بسطی داده در ضمن نصایح مقام تمدّن او از آن ظاهر است لهذا بیتی چند از آن یاد می کنیم

از کارنامهٔ اردشیر

بدرگاه چون گشت لشکر فزون		فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر		نماند که بالا کند بی هنر
از ایشان کسی کو بدی رای زن		برافراختی سرش از انجمن
بلشکر بیاراست گیتی همه		شبان گشت و پرخاشجویان رمه
بدانش کار آگهان داشتی		به بی دانشان کار نگذاشتی
کسی را که کمتر بدی خط و ویر		نرفتی بدرگاه شاه اردشیر
دبیران چو پیوند جان منند		همه پادشا بر نهان منند
چو رفتی سوی کشوری کاردار		بدو شاه گفتی درم خوار دار
ز پیوند و خویشان مبر هیچکس		سپاه آنکه من دادمت یار بس
همیشه بپیش اندرون دار پیل		طلایه پراکنده بر چار میل

بدان تا کسی را که بیخانه بود   نبودش نوا بخت بیگانه بود
خورش ساخت با جایگاه نشست   همان تا فراوان شود زیردست
چو بی مایه گشتی یکی مایه‌دار   ورا آن آگهی یافتی شهریار
چو بایست برساختی کار اوی   بماندی چنان تیز بازار اوی
بهر بوزنی برد بستان بدی   همان جای آتش پرستان بدی
گر ایدون که دهقان بدی تنگدست   سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای   نماندی که پایش برفتی ز جای

هر آنکس که داند که دادار هست   نباشد مگر پاک یزدان پرست
دگر آنکه دانش نگیری تو خوار   اگر زیردستی وگر شهریار
سه دیگر بدانی که هرگز سخن   نگردد بر مرد دانا کهن
چهارم چنان دان که بیم گناه   فزون باشد از بند و از دار و چاه
به پنجم سخن مردم عیبجوی   نگیرد بنزد کسان آبروی
خنک آنکه آباد دارد جهان   بود آشکارای او چون نهان
هزینه مکن سیمت از بهر لاف   بیهوده مپراکن اندر گزاف

توانگر شود هر که خرسند گشت   گل نوبهارش برومند گشت

دگر بشکنی گردن آز را   نگوئی به پیش زنان راز را
سه دیگر نیازی بننگ و نبرد   که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
چهارم که دل دور داری ز غم   ز نا آمده بد نباشی دژم
به پنجم بکاری که کار تو نیست   نیازی بدان کو شکار تو نیست
زمانی میاساز آموختن   اگر جان همی خواهی افروختن

چنان دین و شاهی بیکدیگرند   تو گوئی که در زیر یک چادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای   نه بی دین بود شهریاری بپای
نه از پادشه بی‌نیاز است دین   نه بی دین بود شاه را آفرین
چه گفت آن سخنگوی با آفرین   که چون بنگری مغز داد است دین
رخ مرد را تیره دارد دروغ   بلندیش هرگز نگیرد فروغ

بفردا ممان کار امروز را   بر تخت منشان بدآموز را
سخن هیچ مسرای با رازدار   که وی را بود نیز همساز و یار
تو عیب کسان هیچگونه مگوی   که عیب آورد بر تو بر عیبجوی
نباید که باشی فراوان سخن   بروی کسان پارسائی مکن
هر آنکس که پوزش کند بر گناه   تو بپذیر و کین گذشته مخواه

شاپور اوّل

(۲۴۱) بعد از پدر

۲۴۱ ارمنستان که بطغیان برخواسته با اندک توجه فرو نشست کار حرّان بسختی کشید چه که
طرایان و سپتیموس سِوِروس دیوارهای عظیم گرد آن برکشیده بودند
دست یافتن شاپور را بشهر در نتیجهٔ خیانت دختر پادشاه حرّان نوشته‌اند که حاضر
شد شهر را بدست دهد بزن شاپور شود شهر را بدست داد و شاپور تسلیم
جلّادش کرد با آنکه گیسو افشان بدم اسبی بسته رها کردند
تفصیل این اجمال را در شهنامه در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف باید دید که پادشا
حرّان را طائر یانی می نگارد و گفته‌اند که دختر مالکه دختر نرسی از شاهزادگان
ایران بوده و درازای این خدعت مورد تلطّف گردید که کدام روایت اصلاً و فرعاً صحیح
خدا داناست

شاپور با رومیان دو جنگ کرده فردوسی یکی می‌نویسد
خبر تشویش اوضاع روم مشوّق او شده نصیبین را محاصره کرد انطاکیه را متصرّف شد
در این اثنا گردیانوس قیصر روم شد با لشکری شایان عازم آسیا گشت قشون ایران در
شامات عقب نشست رومیان از فرات گذشته نصیبین را استرداد کردند و طیسفون را محاصره
گردیانوس کشته شد (شورش رومیان) و فیلیپوس غاصب مقام کرسی با شاپور صلح
۲۴۱–۲۴۴ م کرد ارمنستان و بین النهرین با ایران ماند (۲۴۱–۲۴۴ م)

در جنگ دوّم (۲۵۸–۲۶۰) شاپور باز بانطاکیه رفت والریانوس با وجود کبر سن
در میدان حاضر شد چه انطاکیه برای روم اهمّیت مخصوصی داشت آنجا را مستخلص کرد
و تا ادِس پیش رفت شاپور طرح جنگ اقلیمی ریخت که قیصر با جمعیّتش محصور ماند
رومیان در استراتژی (طرح جنگ) و در تاکتیک (عمل جنگ) دستی داشتند لشکر بونها بکار
نخورد و با هر سعی قیصر راه از محاصره بیرون شدن نیافت رومیان عذری که ساختند
خیانت ماکریانوس بود بر دست فرمانده قشون گویند هوس قیصری در دل آن وزیر
می پخت رفتار شاپور را نسبت بقیصر جابرانه نوشته‌اند منجمله رسوادی پا بپشت او
می گذارده منصفین از مورّخین این اتّهام را تکذیب کرده‌اند   فردوسی گوید

اگر شهریاری اگر زیردست   جز از خاک تیره نیابی نشست
کجا آن بزرگان با تاج و تخت   کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن خردمند کندآوران   کجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاک دارند بالین و خشت   خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

در جنگ شاپور با رومیان گوید

همی راند تا پیش بالونیه   سپاهی سبک بی بنا زوبنه
سپاهی ز قیدافه آمد برون   که از گرد خورشید شد تیره گون
ز بالونیه همچنان لشکری   بیامد سپهدارشان مهتری
برانوش بد نام آن پهلوان   سواری سرافراز و روشن روان

که بودی بر قیصر آن ارجمند   کمند افکنی نام داری بلند
برانوش جنگی بقلب اندرون   گرفتار شد بادلی پر زخون
یکی رود بد پهن در شوشتر   که ماهی نکردی بر او برگذر
برانوش را گفت اگر هندسی   پلی سازی آنرا چنان چون رسی
که ما بازگردیم و آن پل بجای   بماند بدانائی رهنمای

اگر بیداد شاپور نسبت بقیصر راست میبود فردوسی با آب و تاب میپرداخت حتّی برانوش را شاپور مأمور ساختن پل شوشتر کرده و ستّ شادروان اگر قیصر میبایست پیش شاپور بزانو بیفتد رسم ادب بوده است و فروتنی

در رفتار شاپور نسبت بممالک مفتوحه بزرگ منشی کیان و سلوک بمهر و داد بوده اورا بسلاطین آشور شبیه دانسته اند لکن آن اندازه ستم که رومیان باو نسبت داده اند از قلم دشمن جاری شده است

در مراجعت شاپور بایران اُذِناتوس پادشاه تادمُر (از بناهای هادریانوس) شبیخون زده چشم زخمی باردوی شاپور وارد آورد اینجا هم رومیان اغراق کرده اند از اردوئی که قیصر روم را با کلّ عدّه اسیر کند از حرم شاپور کنیزی نمیشود برد و لو بگویند که در صحرا عرب آگاه تر بود حمله بشامات پشت سر شاپور چه مضایقه اُذِناتوس پس از این حرکت خود را ببروا لیریانوس کالینوس امپراطور روم بست و سنای روم او را اگوست خواند که لقب مخصوص بعض قیاصره بوده است بالاخره کشته شد زن او زنوبیا

معروف که زنی باجمال و مردانه بود بجای او نشست شامات و مصر را بگرفت و ویرا سمیرامیس ثانی گفتند از رومیان اندیشناک بود با ایران نزدیکی خواست بهرام اوّل قوّه هم بکمک او فرستاد لکن کافی نبود اُرِلیانوس تادمر را خراب کرده و اورا اسیر کرده بروم برد اقطاعی برای او معیّن کردند بود تا مرد (۱). ظهور مانی صاحب داعیه را بعهد او نوشته اند (۲۴۲) ۲۴۲ سنه
فوت شاپور را در ۲۷۱ نوشته اند غیر از شادروان کارون بناهای دیگر از او باقیمانده ۲۷۱ سنه

یکی شارسان نام شاپور گرد   برآورد و پرداخت از روز ارد
یکی شارسان کرد آباد بوم   برآورد بهر اسیران روم
دژ خوزیان دارد آن بوم و بر   که دارند هر کس بر او برگذر
بیاراست اندرون شارسانی بلند   برآورد پاکیزه و سودمند
کهن دژ بشهر نشابور کرد   که گویند با داد شاپور کرد

در مرگ او سرتاسر ایران را سوگواری گرفت

در اندرز شاپور از گفتار اردشیر

بگیتی مرا شارسانست شش   هوا خوشگوار و پر از آب کش

(۱) در خاتمهٔ کار زنوبیا روایت مختلف است بیشتر احتمال داده میشود که خود شرا از گرسنگی تلف کرده باشد و باید (گفته اند) هر کسی مستحق مجازات میشد یکنوع سم از سموم بدو میداد تا بداند کدام سم بیزحمت تر زندگی را خاتمه می دهد تا با خود داشته باشد در موقع گرفتاری خود را زینت کرده با دو تن از کنیزان خاص سم خوردند چون ببالینش آمدند بر تخت مرده بود یکی از کنیزان پائین پایش سر نهاده و مرده دیگر کنیز مشغول آراستن گیسوی اوست در آن اثنا او هم بیفتاد و در گذشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

٢٠٠ یکی خوانده ام خورهٔ اردشیر — هوا مشکبوی و بجوی آب شیر
چو رام اردشیر است شهری دگر — که زاو بر سوی پارس گردم گذر
دگر شارسان هور مزد اردشیر — که گردد ز بادش جوانمرد پیر
کز او تازه شد کشور خوزیان — پر از مردم و آب و سود و زیان
دگر شارسان برکهٔ اردشیر — پر از باغ و پر گلشن و آبگیر
دو در بوم بغداد و آب فرات — پر از چشمه و چارپای و نبات
کنون زے خمر را بر نهاد بدرخت — تو بسپار تابوت و بردار تخت

هرمز اول

پسر شاپور پس از پدر پادشاه شد فردوسی پادشاهی او را دو ماه نوشته و جز پند کاری بدو نسبت نداده

بهرام اول ٢٧٢ ٢٧٢

چنانکه از این پیش گفتیم سعی او در حفظ زنوبیا ملکهٔ تادمر نتیجه نداد اُرلیانوس تادمر را ویران کرد و ملکه را اسیر ارسال بهرام هدایایی برای قیصر هم سبب دوستی شد بهرام اول را پسر شاپور برادر هرمز نوشته اند فردوسی او را پسر هرمز نوشته گوید

پسر بد مر او را یکی خویش کام — خردمند خواندیش بهرام نام

بتحریکات اُرلیانوس مردم قفقاز نواحی شمال ایران را ناامن کردند خود بطرف
٢٧٥ بیزانس حرکت کرد لکن او زود کشته شد (٢٧٥) بهرام هم بزودی متعاقب او برفت

مانی را که هرمز با ایران برگردانیده بود و محترم میداشت او را پوست کندند ٢٠١
و در جند شاپور بر دار کردند که مردم آرام شوند

بهرام دوم (بهرام بن بهرام)

وی در بدو سلطنت گرفتار سگزیان شد که تا حوالی سیستان را اشغال کرده بودند رومیان روی او را بطرف روم برگردانیدند کاروس قیصر روم که برای گوشمال قوم سارمات بجنوب روسیه متوجه شده بود سر از قفقاز در آورد بهرام رسولی نزد او فرستاد و در از صلح جواب داد که جز اطاعت چاره نیست ایرانرا چون سر خود که از مو عاری است از دار و درخت خواهم پرداخت پیش آمد و تیسفون را بگرفت در این اثنا طوفانی در هوا پیدا شد برق شد پدید جستن گرفت چون انقلاب آرام یافت قیصر را مرده دیدند بیم در دل لشکر افتاد و آنرا قهر الهی دانستند روی از
٢٨٣ جنگ برتافتند در ٢٨٣

از سبب سازیش من سودائیم — وز سبب سوزیش سوفسطائیم

بهرام سوم

همان پسر هرمز است چند ماهی تخت سلطنت را معطل داشت چون حکومت سگزی
٢٨٣ داشت معروف بسکانشاه بود پس از وی سلطنت بنرسی رسید (٢٨٣)

نرسی

در شاهنامه وقایعی بعهد ایشان ذکر نشود مگر پندی چند می دهند و می گذرند

۲۰۲ نرسی را پسر بهرام میدانند و دیگران پسر شاپور میدانند و قول اول بقبول نزدیکتر است
ارمنستان از بساسانیان سر فرود نمی آورد و سبب تعصب مذهبی بود در این تعصب مجسمه
آفتاب و ماه را که والد او بشک نهاده بود از میان برده بودند
۲۸۶ دیوکلتیانوس قیصر روم (۲۸۶) دنبال نقشه کاروس را گرفت تیرداد پسر خسرو را که اردشیر
کشته بود بارمنستان فرستاد ارامنه مقدمش را مغتنم شمردند نرسیش پس فرستاد
از قیصر استمداد کرد گالریوس مأمور شد بشام برود و استعداد آنجا را برای تاخت
بایران مهیا کند نرسی نیز آماده جنگ شد در حوالی کنار فرات فریقین بهم برخوردند
دو روز زد و خورد بی نتیجه بود روز سوم سواران ایرانی صفوف رومی را در هم شکست تیرداد
۲۹۶ و گالریوس اندازه آب خود را از آن آتش بیرون کشیدند ۲۹۶ سال دیگر دیوکلتیانوس همان
گالریوس را پی جبران روان کرد چون از سواران ایرانی هراسان بود میدان را در کوهستان
ارمنستان اختیار کرد در شبیخون فاتح شد نرسی زخم برداشت از مهلکه خود را بیرون کشید
و پیشنهاد صلح کرد دربار روم پذیرفته شد اما با شرایط سنگین
۲۹۷ چند ایالت منجمله ارمنستان از حیطه تصرف ایران خارج شد دجله سرحد بین دولتین (۲۹۷)
۳۰۱ نرسی از سلطنت کناره کرد و شربت مرارت از جام اندوه چشید (۳۰۱)

همان روز گفتی که نرسی نبود — همان تخت و دیهیم و کرسی نبود

هرمز دوم

چون بدرود جهان گفت پسری که بجای او بر تخت نشیند نداشت یکی از زنانش آبستن بود

هرمز دوم

فردوسی

۳۰۳ چو نه سال بگذشت بر سر سپهر — گل زرد گشت آن چو گلنار چهر
غمی شد ز مرگ آن سر تاجور — بمرد و بیالین نبودش پسر
چنین بود تا بود چرخ روان — توانا بهر کار و ما ناتوان
بچندین زمان تخت بیکار بود — سر مهتران پر ز تیمار بود
نگه کرد موبد شبستان شاه — یکی لاله رخ بود تابان چو ماه
سر مژه چون خنجر کابلی — دو زلفش چو پیچان خط بابلی
مسلسل یک اندر دگر بافته — گره بر زده سرش برتافته
پری چهره را بچه بد در نهان — از آن خوب رخ شادمان شد جهان
چهل روز بگذشت از آن خوب چهر — یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ورا موبدش نام شاپور کرد — بدان شادمانی یکی سور کرد
تو گفتی همه فره ایزدی است — بر او پرتو رایت بخردی است

هرمز بن نرسی و آذر نرسی را فردوسی ذکر نکرده «بچندین زمان تخت بیکار بود» اشاره بفترت است
۳۱۰ هرمز بآبادی ایران افزوده در جنگ با اعراب که از طرف بحرین آشوب میکردند کشته شد (۳۱۰)
بر سکه هائی که از او مانده صورت ملکه نیز هست آذر نرسی را پسر هرمز نوشته اند برخلاف
پدر رسید اگر بود هم در آن سال کشته شد سزاوار تخت کسی نبود جز برادر هرمز که او را بواسطه
توقف در بیزانس و داشتن خوی یونانی نخواستند

زن هرمز دوم آبستن بود منتظر شدند موبد مژده داده بود که پسر خواهد بود تاج را ۲۰۴
بالین ملکه آویختند فردوسی نیز چنین گوید

بسر برش تاجی بیاویختند   بران تاج زر بر درم ریختند

شاپور دوم

(ذوالاکتاف)

چون شاپور شانزده ساله شد زمام امور را بدست گرفت نوشته‌اند در هفت سالگی شنید پل دجله تنگ و آمد و شد لنگ گفت پلی دیگر باید زد از یکی بیایند از یکی بروند چنان کردند

چنین گفت شاپور با موبدان   که ای نامور داه بر بخردان

جز این پول دیگر بباید زدن   شدن را یکی دیگری آمدن

نخست بگوشمال اعراب پرداخت کنستانتین اول (کبیر) که اعراب قسطنطین کردند و مرکز روم را بقسطنطنیه آورد مردی با جربزه و فعال بود بمذهب عیسی گروید حمایت عیسویان را بر ذمه خود می دانست و این بهانه بود برای مداخله در کار اتباع عیسوی ایران چنانکه امروز هم بعض دول قویه همین بهانه را اساس مداخله کرده اند اختلافات ملکی هم بر سر جای خود
۳۳۷ مردم انتظار داشتند تجاوزات گذشته تلافی شود قسطنطین درگذشت (۳۳۷) مردم ارمنستان
از نیرداد که عیسوی شده بود دلخوش نبودند وی نیز درگذشت و جانشین لایقی نداشت اینها هم معاضر است برای شکستهائی که بعد که رومیان پیش بینی می کنند شاپور با انجام نقشه خود پرداخت
۳۳۸—۳۵۰ دوازده سال جنگ ایران و روم ادامه یافت ۳۳۸ الی ۳۵۰

در میدان رومیان را شکست داد قلاع محفوظ ماند (۳۳۸) در ۳۴۱ ارشک نامی را ۲۰۵
۳۴۶ پادشاهی ارمنستان بخشید و عهد خود با ایشان مستحکم کرد ۳۴۶ محاصره نصیبین
بی نتیجه ماند بر بین النهرین پرداخت در سنجار بر رومیان برخورد مقدمه قیصر فرار رومیان شد تا سواد بمیدان آمد و دشمن را تعاقب کرد کنستانسیوس (قیصر) با قسمتی از قشون از مرگ گذشت در اثر جنگ خانگی در گرفته بود شاپور باز رو بنصیبین آورد چندی معطل شد امر داد سدهائی بستند و آب رخنه در برج و باروی شهر انداختند لکن بواسطه لای و لجن عبور پیل و سوار مقدور نبود مردم شهر فرصت یافته رخنه را اندود کردند
۳۵۰ غوغای مشرق شاپور را بدان صوب متوجه کرد (۳۵۰) (۱)
طایفه از ایلات هون با ایران هجوم آورده بودند دفع ایشان هفت سال شاپور را مشغول داشت شاپور کرت ثانی بمغرب پرداخت گرومبات با گروهی از هون بکمک شاپور ملتزم شدند شاپور دانسته بود قیصر مایل است صلح دائمی با ایران برقرار شود رسولی بروم فرستاد و نامه مشعر براینکه آنچه از ممالک در تصرف اجداد من بوده تقاضا ندارم که بمن رد شود لکن استرداد ارمنستان و بین النهرین که از جد من گرفته اند ناگزیر است و الا باید برای جنگ حاضر بود و با کنیست قیصر سفرا با ایران فرستاد مگر جلوگیری از جنگ بشود نشد در بهار ۳۵۹ شاپور قلعه آمد (دیاربکر) را بگرفت سنگار را تسخیر کرد کنستانسیوس
۳۶۳ مشغول خودش بود نوبت امپراطوری روم به ژولیانوس رسید نقشه طریانوس را پیش کشیدند ۳۶۳

(۱) طایفه هون نه تنها با ایران حمله ور شدند اروپا را زیر و رو کردند آتیلا رئیس ایشان می گفت جای سم اسب من نباید علف سبز شود

لشکر هنگفت در شام جمع کرد خواست اعراب بی اجر برای او کار کنند نکردند پادشاه
ارمنستان از قیصر دلخوش نبود و او را تهدید داشت
قشون رومی بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر بودند از فرات گذشته هزار کشتی از ترعه که بود بدجله آوردند
ایرانیان ساکت ماندند در اطراف تیسفون جنگ شد ایرانیان بشهر درآمدند و غنیمتی
نصیب رومیان شد یولیانوس از محاصره منصرف شده امر داد کشتیها را سوختند بطرف
کردستان روانه شدند ایرانیان دنبال ایشان را گرفتند کار بعباره کشید آذوقه بر رومیان
تنگ شد ارتباطشان مقطوع گشت روز سوم قیصر زخم زوبینی بر زمین افتاد یوویانوس را
سرکرده داده رو بهزیمت نهادند و از آب بشنا گذشتن گرفتند
شاپور باز تکلیف بصلح کرد رومیان بجان پذیرفتند بنا شد پنج ولایت که در زمان نرسی از
ایران منتزع شده بود بایران برگردد و همچنان نصیبین و سنجار و بین النهرین شرقی از ایران
باشد ارمنستان خارج از منطقۀ نفوذ روم شد ایران در تاریخ عالم سنگ سنگ شکر شد
رومیان بخود چنین گمانی نمیبردند سلطنت شاپور هفتاد سال دوام یافت
پس از یوویانوس والنتینیانوس امپراطور شد روم را دو قسمت کرد قسمت غربی را
برادر خود والنس داد و از این تقسیم بالمنادا راضی نبود شاپور مطابق مدلول
معاهده بارمنستان رفت آن خطه را با ایبریه اشغال کرد بهانۀ جنگ جدید بدست
۳۷۶ رومیان افتاد که ایبریه و ارمنستان تحت حمایت داشتند تا سنۀ ۳۷۶ محاربه رومیان که امتداد یافت
بالاخره قرار بر این شد که در آن دو کشور طرفین مداخله نکنند پیدا بود که در این مصالحه

رومیان برده اند که در مذهب پیشوا بودند
میشود گفت که شاپور مملکتی پیراسته از زحمت عرب و طوایف شمالی و ایبری با
توافق روم برای وارثین تخت و تاج مهیا کرد ایران را بین ممالک و دول مقامی ممتاز
۳۷۹ بخشید و در سنۀ ۳۷۹ جهان را بدرود کرد کتیبۀ او در طاق بستان باقی است
خلع اردشیر دوم برادر شاپور با اینکه عوارض را بخشید و نیکوکارش می گفتند
دگرپ گرتاد (۱) بعد از چهار سال نشان میدهد که مردم کفایت و هنر از پادشاه منتظرند
نه بی آزاری و غمگساری با اینکه مرزبان قوم مجال دستبرد و چپاول میخواهند بی لشکر
آراستن امنیت میسر نیست و چون لشکرساز شد بی پیکار از کوک می افتد
بزمان شاپور سوم برادرزادۀ شاپور کبیر (۲) امر مهم که بطبیعت حل شده تقسیم ارمنستان است
رومیان پس از فوت شاپور باز بنصب وارازتاد نامی شاهزادۀ اشکانی مداخله در
ارمنستان کردند مانوئل برادر معزی الیه بمخالفت کرده از ایران کمک خواست عده
بکمک او فرستادند اردشیر مرد جنگ نبود رومیان هم گرفتار هجوم طوایف غوط و غیره
بودند و در صلح میکوشیدند در نتیجه کار بصلح انجامید و ارمنستان تقسیم شد و در هر دو
قسمت از اشکانیان حکومت بر قرار گشت قسمت بزرگتر (شرقی) در تحت نفوذ ایران و
۳۸۴ قسمت کوچکتر (غربی) در تحت نفوذ روم (۳۸۴)
نوبت بهرام چهارم رسید وی برادر شاپور سوم بود خسرو والی ارمنستان ایران

(۱) کرپ در لغت ضبط است (۲) فردوسی او را پسر شاپور دانسته

نا فرمانی برداشت با تئودوزیوس قیصر روم پیوند کرد و او را با ایران او دشمن و بنیاد آن
تا دیت کردند و برادرش را بهرام شاپور بجای او گزادند دشورشی کشته شد
ارمنستان در آن زمان حکم طهستان این عهد را داشته

مسئله وحشی و متمدن قابل بسی تحقیق است

امروز مردمی که پیراهن آهار زده نپوشند و زندگی مصنوعی مخرب اخلاق نکنند وحشی اند در صورتی که مردم صحرائی در آزادی و مساوات زندگی بمراتب از مردم شهری سرند

در دورهای گذشته اگر عرصه بر قومی تنگ می شد و زمین تازه میخواستند و همسایه فشار می آوردند وحشی بودند و هجوم آوردن امروز بهمان دلیل تنگی منزل و معاش با اسلحهٔ بی تناسب بر سر مردم عالم میریزند و بی محابا می کشند و متمدن شدند صد رحمت بوحشیت و بربریت که آزو شرّه شان محدود داشت

محو و نابود باد این تمدن و تربیت که جز اشکال زندگی و سوء اخلاق چیزی دیگر نیست در وحشیت اگر تاخت و تازی می شد بنفع همه بود امروز هزاران نفوس با صطلاح تربیت شده و صد هزاران بربر تلف میشود برای منافع مشتی قلیل شهوت پرست طوایف هون و آوار باروپا هجوم آوردند بساط هرزگی و بی ناموسی روم را برهم زدند وحشی گری و بربریت بود همان رفتار یعنی هجوم آوردن برای یغما و چپاول نشر تربیت و تمدن محسوبست صد لعنت باین تمدن و تربیت

۳۹۹ سنه

یزدگرد اول (۳۹۹)

پای مذاهب مختلفه نمیشد روحانیون زردشتی بزه کارش خواندند مردی نیکخو و بلند همت بود

آرکادیوس ولیعهد خود تئودوزیوس را که کودکی گهواره نشین بود به یزدگرد سپرد که از شر رقبا محفوظ باند یزدگرد آنطیوخوس خواجهٔ مخصوص خود را بقسطنطنیه فرستاد و بسنا اخطار کرد که هر کس بر ضد امپراطور قیام کند با او طرف خواهد بود آن طفل در حمایت یزدگرد امپراطور شد و یزدگرد خواهش او را در رعایت طرفعیسویان ایرانی محترم شمرد

دران زمان قوم هون بطرف مغرب متوجه بوده طوایف همسایه بر روم میان فشار می آوردند در سنهٔ ۴۱۰ روم که سی هزار ساله روم غربی مسخر آلاریش (آلاریک) شد تا یزدگرد بود از قیصر نگاهداری میکرد در سلامت نفس او همین بس که با وضعیت احوال روم گرفتن شامات برای ایران سهل بود و بنابر رعایت دوستی اقدام بگرفتن آن نکرد

۴۲۰ سنه در سنهٔ ۴۲۰ دورهٔ یزدگرد بسر آمد بلطمهٔ اسب و سوء قصد هر دو نوشته اند پسرش شاپور که حکومت ارمنستان داشت هم فرصت نیافت خسرو نامی را بهر جهت صورتی ساختند و بر تخت نشاندند دوام نیاورد بهرام پسر دیگر یزدگرد مدعی تاج و تخت شد

بهرام پنجم

بطوری که فردوسی میگوید ستاره شناسان در طالع بهرام سلطنت هفت کشور دیدند مؤبدان که از نظر مذهبی یزدگرد را خویش بین نبودند کنکاشی کرده یزدگرد را بر آن داشتند که بهرام دور از مرکز تربیت شود او را بنعمان بن منذر سپردند که مالک حیره بود و از ملوک عرب و حیره شهری بوده بقرب کوفه در محل نجف

بهرام با سپاه منذر بایران آمد (بقول فردوسی بجهرم) رفع مبارزه و قطع مجادله را قرار بر آن شد که تاج را بین دو شیر نهند هر که تاج را ربود شاه باشد خسرو اندیشه کرد بهرام ربوده بر سر نهاد

هیاطله[1] در شمال ایران آشوب انداخته بودند ایشان را هون سفید میگفتند بهرام نخست کار آذربایجان را سامانی داده پس بمغرب متوجه شده کار آن طوایف را بساخت گویند رومیان انگشت تحریکی در ایشان داشتند

چشم زخمی که از شست بهرام دیده بودند طوایف ماوراءالنهر تا بهرام بود بایران نگاه نمیکردند

دعات عیسوی نعلین را پشت سر خویش بدفزایش میخواستند مغان از تحاشی مرید اندیشه داشتند این کشمکش اسباب زد و خورد بین ایران و روم شد که حمایت مسیحیت می کردند

(۱) رومیان هفتالیتشان میگفتند فردوسی هیتالیان آورده

دور نرویم جنگ نکستر در چین هم بهمین علت بود[1]

میدان مبارزه باز نصیبین بود مهرنرسی سردار ایران صلاح در کشیدن جنگ دید رومیان جلو گرفتند مهرنرسی بنصیبین برگشته مدافع شد از اردابور پس سردار رومی هم محاصره پیشرفت نکرد بهرام با عده ای در رسید رومیان وسائل محاصره را آتش زده عقب رفتند

در سنه ۴۲۲ هیجان جنگ دوام داشت رومیان تکلیف صلح کردند بهرام مایل بود ۴۲۲
سران سپاه راضی نشدند خصوص گروه روئین تن (بی مرگ) ایرانیان دو دسته شده خواستند از پشت سر درآیند رومیان از نقشه آگاه شده تدارک کردند کار بصلح کشید عهدنامه صد ساله منعقد شد مسیحیان آزادی دینی یافتند لکن بسعی مغان این فصل ناجری ماند

بهرام را بشکار میل بسیار بوده قصه کنیزک و دوختن پای آهو بگوشش معروف است چون گور بسیار زدی به بهرام گور معروف شد

گویند هفت گنبد هر کدام برنگی بنیاد کرده بود و هر روزی از هفته بیکی می نشست

جنگ بهرام با خاقان چین و پیمان گرفتن از تورانیان همان زد و خورد با هیاطله و طوایف دیگر است اینجا فردوسی توران را بجای خود گفته در قسمت کیانیان هم مدعا توران شده است چه اولاد تور بر آن دست یافته بودند

(۱) دعات عیسوی جوانان را بتطمیع انداخته در مهر بند بر چینی گران آمده جنگ شد

آمدن شنگل با هفت پادشاه نزد بهرام البته از تفننات هنری فردوسی است
۴۳۸ در فوت او قولی است که در شکارگاه بسال ۴۳۸ فی فرو رفت (۴۳۸)
در بزم شیرین سخن و در رزم صف شکن و در شکار گور افکن بتمام معنی پادشاه بود
در ضمن گوشمالی هیاطله چند دفتر گروه لوری رامشگر با ایران آورده است
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
لور و لول بیک معنی است مردم بی پروا را نیز گویند
فردوسی در روابط بین ایران و هند مبالغه داده و پیداست که مناسباتی بوده است
حکایت روزبه موبد خراب کردن ده آباد را بیک امر و آباد کردن آن ده را بسفارش دیگر
از حکایات حکمت آمیز شاهنامه است و جواب مجادلهٔ هرج و مرج حسان

یزدگرد دوم

پسر بهرام گور است هیاطله که از بهرام اندیشه داشتند باز دست بتاختن بایران گرا نیدند
بعلاوه مناقشات مذهبی بالاگرفت میسروپ امی ارمنی خطی تعبیر کرده اصول
مسیحی را در ارمنستان رواج میداد و قومیت ارامنه را استحکام میافزود مهرنرسی
وزیر ردی بر مسیحیت نوشت و پیشوایان جواب دادند کار از قلم بشمشیر کشید یزدگرد
که از امر شرق فراغت حاصل کرده بود متوجه ارمنستان شد سردار ارامنه کشته شد
عدهٔ از پیشوایان اسیر شدند آتشکده ها دو نو اول پیدا کرد در بین النهرین نیز آتش
زردشتی بالاگرفت بیسی مسیحی با خلیفه جان در سر وظیفه سپردند

رومیان بزمان وی متعهد شدند نزدیک حدود ایران بنای قلعه نکنند و مبلغی
باج بایران بپردازند در عوض ایران در دربند استحکامی فراهم کند و نگذارد که
مهاجمین نواحی شمال بایران و روم هجوم بیاورند
۴۵۷ یزدگرد با آبرومندی دورهٔ زندگانی را طی کرد (۴۵۷)
پس از یزدگرد پسر بزرگ او فیروز در سیستان بود هرمز سوم برادر کوچکتر از دوری او استفاده
کرده تخت و تاج را صاحب شد فیروز با عدهٔ از هیاطله حق خود را باز ستاند

۴۵۹ فیروز اول پسر یزدگرد (۴۵۹)

بآوردن غله از خارج و تخفیف خراج و الزام اغنیا بر عایت حال فقرا چنان شد که
خشکسالی پی در پی تلفاتی بایران وارد نیاورد آمدن باران پس از چند سال برای مردم
روز شادی بود و جشن گرفتند عید آب از آنجاست
هجوم هیاطله بایران و هونیان بروم مجال نداد که در این دو دو مجموعشان بپردازند

فردوسی

یکی شارسان کرد پیروز رام — بفرمود کو را نهادند نام
سپه را سوی جنگ ترکان کشید — همی تاج و تخت بزرگان کشید
همی راند با لشکر و گنج و ساز — که پیکار جوید ابا خوشنواز
نشانی که بهرام یل کرده بود — ز پستی بلندی برآورده بود
نوشته یکی عهد شاهنشهان — که از ترک و ایرانیان در جهان

کسی زین نشان هیچ برنگذرد　　هم از رود بیرون پی نسپرد
چو پیروز نشر او زان آنجا رسید　　نشان کردهٔ شاه ایران بدید
چنین گفت یکسر بگردنکشان　　که من پیش ترکان برین هم نشان
منارهٔ برآرم بشمشیر و گنج　　ز هیتال تا کس نباشد برنج
چو بشنید فرزند خاقان که شاه　　ز جیحون گذر کرد خود با سپاه
همی بشکند عهد بهرام گور　　بر این بوم و بر تازه شد جنگ و شور

خوشنواز را مشیر الدوله آخشونوار نوشته و پهلوی اخشنوار است بهر حال المعزی الیه بصلح راضی شد که فیروز دختر بدو بدهد فیروز کنیزکی بجای دختر خود خوشنواز را فرستاد وی حیله را باز دانسته خدعه پیش آورد و از فیروز عدهٔ مردان جنگی خواست کرد قشون او فرمان گذار باشند فیروز سیصد تن از بهادران بفرستاد خوشنواز بعضی را کشته بعضی را ناقص کرده باز فرستاد که این جواب آن خدعه است در ثانی آتش فتنه مشتعل شد (۱)

قصهٔ دختر خواستن را فردوسی ننوشته در صورتیکه با مذاق او نهایت چسبنده است در خاتمهٔ کار فیروز چنین می نگارد که خوشنواز در میدان چاهی کند و بپوشاند فیروز در حملات با شش نفر از پادشاهان در آن چاه فرو رفتند و از آنجمله قباد سالم مانده بود

جواب خوشنواز بفیروز پیش از جنگ و ملامت او از تجاوز از پیمان بهرام چون خالی

(۱) قصهٔ خواستن مردان جنگی و فرستادن سیصد نفر الی آخر بنظر بچگانه می آید

از حکمتی نیست یاد میشود

دبیر جهان دیده را خوشنواز　　بفرمود تا شد بر او فراز
یکی نامه بنوشت پر آفرین　　ز دادار بر شهریار زمین
چنین گفت کز عهد شاهان داد　　نگردی نخواهمت خسرو نژاد
نه این بود رسم نیاکان تو　　گزیده جهاندار و پاکان تو
چو پیمان آزادگان بشکنی　　نشان بزرگی بخاک افکنی
مرا نیز پیمان بباید شکست　　بناچار بردن بشمشیر دست
چو آن نامه برخواند پیروز شاه　　برآشفت زان نامور پیشگاه
فرستاده را گفت برخیز و رو　　بنزدیک آن مرد بیمایه شو
بگویش که تا پیش رود ترک　　شما را فرستاد بهرام چک

چو گفتار بشنید و نامه بخواند　　سپاه پراکنده را برنشاند
بیاورد لشکر بدشت نبرد　　همان عهد را بر سر نیزه کرد
که بستد نیاتش ز بهرام شاه　　که جیحون میانجی است ما را براه
یکی مرد بینادل چرب گوی　　ز لشکر گزین کرد با آبروی
بدو گفت نزدیک پیروز رو　　بچرب سخن گوی و پاسخ شنو
بگویش که عهد نیای ترا　　بلند اختر و رهنمای ترا

همی بر سر نیزه پیش سپاه — ببادم چو خورشید تابان براه
بدان تا هر آنکس که دارد خرد — بمنشود آن داد که بنگرد
مرا آفرین بر تو نفرین بود — همان نام تو شاه بدبین بود
بدادو بمردی چو بهرام شاه — کسی نیز ننهاد بر سر کلاه

چنین گفت کای داور داد پاک — تویی آفریننده باد و خاک
تو دانی که پیروز بیدادگر — ز بهرام بیشی ندارد هنر

فردوسی باز جنگ سوفرای را در استخلاص قباد و نیل بمقصود یاد می کند

ستون سرحد ایران را بروایتی فیروز گفت برداشتند و در پیش سپاه میبردند که خلاف عهد نکرده باشد و صورتا از ستون نگذشته باشد

شورش ارمنستان و نپذیرفتن مسلک پادشاهی و پیوستن ایبریها با و فتنه بود نتیجه مخالفتهای مذهبی که ذر مهرسر داد ایرانی در غیاب فیروز فرو نشاند و سالها کد جنگ بمرگ جان از ننگ بدر برد

در این افسانها هیچ چیز که راست نیست ولی در پرده شاخ و برگ آراسته و پیراسته شده

از آثار فیروز سد بیست که در جلو هیاطله کشیده که هنوز کمی از آن باقی است

پلاش (ولگاس)

۴۸۳ برادر فیروز پس از وی بتخت نشست (۴۸۳) حکومت سیستان اسرای ایران را

ندارای پرداخت باج سالیانه از قید خوشنواز آزاد کرد

جنگ خانگی در سر تخت و تاج و کمک واهاز والی ارمنستان به پلاش سبب شد که آزادی ارامنه و ایبریان در مذهب شناخته شد و آتشکده ها را خاموش کردند و رنگی تازه روی کار آمد

غباد اوّل

وی پسر فیروز است پس از استخلاص خواست جای پدر را بگیرد با پلاش بر نیامد نزد خان هیاطله رفت پس از سه سال قشونی برای استرداد حق او حاضر شد در این اثنا
۴۸۷ پلاش درگذشت (۴۸۷) و بقشون حاجت نیفتاد سران سپاه غباد را بسلطنت برگزیدند

قوم خزر از نژاد زرد (۱) در محل تیمرخان شوره مرکز گرفته بودند بعدها به ایل (حاجی ترخان) بلاد نواحی کور گشته آسایش اهالی را مختل کرده بودند غباد بر ایشان غالب شده شرشان را دفع کرد

مزدک بزمان او ظهور کرد وی را پسر بامداد از اهالی نیشابور دانند مذهبی آورد و آن اشتراک در اموال و زنان بود غباد بدو گروید شاید از شر روحانیان جسمانی خلاص شود مردم شوریدند و او را نخواستند و جاماسب برادرش را (۲) بجای او برگزیدند خواستند
۴۹۸ غباد را بکشند جاماسب دست پیش آورد و در قلعه فراموشش بند کرد (۴۹۸)
غباد بهمدستی ملکه زن مهر فرار کرده به هیتال رفت بکمک شاه هیاطله با ایران برگشت

(۱) تورانی آلتائی (۲) در خوزستان

۵۰۲ سنه جاماسب فرو نشست غباد بر تخت بر آمد (۵۰۲) واین کمک هیاطله را بنفوذ مخزن فرود
گفته اند که پیش گفته شد کنیزکی بجای او فرستادند
این نوبت غباد از مزدک کناره کرده در روایات چنانست که مزدک را انوشیروان بکشت (شاهنامه)
غباد با رومیان دو جنگ کرده است
بهانه جنگ اوّل مطالبه وجهی بود که بنا بر معاهده یزدگرد با تئودوزیوس باید برای
ساخلو دربند وجلوگیری از طوایف آن حدود بدهد ورومیان متوسّل بمرور زمان
شده شانه خالی کردند گرفتن ارمنستان رومی وآمید (دیاربکر) وهزیمت قشون اعزامی
قیصر اناستازیوس بی نتیجه ماند چه هیاطله او را بسمت خود جلب کردند ورومیان از
۵۰۳ سنه وضعیّت استفاده کرده آنچه باخته بودند بردند آمید را نیز ساخلو ایرانی مخزما خالی کرد (۵۰۳)
گرفتاری غباد بر هیاطله ده سال طول کشید چنان گوشمالی شدند که دیگر بحدود ایران تجاوز نکردند
نوبت دوم ثانی بروم افتاده از یکطرف ایبریان بواسطه نسخ آزادی مذهب که بهرام گور داده
بود سر طغیان برداشته بروم متوسّل شده بودند از طرف دیگر رومیان در مدّت گرفتاری
غباد بهیاطله قلاع مستحکم ساخته بودند
اعتراض غباد بی جواب ماند تدارک دیگر رومیان اتّحاد با هونیان شمال قفقاز بود ژوستینوس
۵۲۶ سنه بجای آناستازیوس آمده لازیکا نیز بطرف روم رفته بود در سنه ۵۲۶ قشون ایران وارد
ایبریه ولازیکا شد رومیان بارمنستان ایران آمده بمقصود نرسیدند دو سال از این مقدّمه
گذشت جنگ ایران وروم درگرفت قشون روم منهزم شد ژوستینیانوس عدّه

قشون منظّم وعدّه چریک بکمک فرستاد فیروز مهران سردار ایران بر دارا رفت مصاف داد
فریقین دست داد رومیان با تلفات بی اندازه بعد قوای تازه که برای ایشان رسید
ایرانیان را عقب نشاندند
۵۳۱ سنه در سنه ۵۳۱ قشون ایران بشامات رفت در کالّی نیکوس با بلیزاریوس سردار رومی طرف
شد شکست بقشون روم افتاد در این اثنا خبر فوت غباد رسید ایرانیان بطرف دجله
۵۳۱ سنه کنار کشیدند (۵۳۱)
جنگهای غباد با رومیان برای هیچ طرف نتیجه نداشت مگر اینکه طرفین جسماً وروحاً
کاسته شدند
از وقایع زمان غباد یکی کندن ریشه مزدکیان بود بدست خسرو (انوشیروان)
بزمان غباد شهرهای جدید در اطراف ایران آباد شد
در جمع وخرج سیاسی وجود غباد برای ایران نافع بوده وکارهای اساسی شده
فردوسی در مرگ قباد گوید

یکی دخمه کردند شاهنشهی | یکی تخت زرین وتاج مهی
نهادند بر تخت زرشاه را | ببستند تا جاودان راه را
از آنپس ندیدند چهر غباد | بگیتی گذر کرد گفتی چو باد
چنین گفت پرسنده راستین | که شادان بدم تا نگشتم کهن
ز سرو دلارای چنبر کند | سمنبرگ را رنگ عنبر کند

گل ارغوان را کند زعفران … پس از زعفران رنجهای گران
چل و هشت بد عهد نوشیروان … تو بر شست دفتی نماند جوان(۱)

نوشیروان (خسرو)(۲) (۵۳۱-۵۷۹)

۵۳۱-۵۷۹

خسرو از زنی است که غباد در حرکت به هیتال در نشابور بخواست چون تولد او مصادف با پیش آمد کار غباد بود او را محبت و اعزاز می کرد و بر پسران دیگر مزیت می نهاد تاریخ نشان می دهد که نوراین دی از پیشنهاد او تنفر داشته و بهمین جهت کوشش برادران در بردن تخت و تاج ثمری نبخشید

نخست اهتمام خسرو برداشتن تشویش از افکار بود که آئین مزدک تا حدی ریشه افکنده مردم را متزلزل می داشت کسی خود را صاحب دارائی و زن نمیدانست بحکم ضرورت مزدک و مزدکیان را از دم تیغ سیاست گذراند تا آرامی در مملکت حاصل شد

بندی از ترکیب بند مؤلف بیمورد نیست یاد شود

راه مساوات نغمهٔ بس دلکش است … زمزمهٔ اشتراک نیز نوائی خوش است
زیر و بم این سرود گرچه خوش آمد بگوش … طرز غم انگیز آن نالهٔ عاشق کش است
عقده گشا کی شود هیچ نوا این نفیر … پردهٔ آن دلربا مایهٔ آن آتش است
ساز چو نا کوک شد زخمه شنافر فزود … گوش ربابت دفو مستمع مالش است
طبع بشر را یکی شیر قوی پنجه دان … ننگر اگر کرده نرش بستن بس موحش است

(۱) قصد فردوسی از چل و هشت شاید جلوس نوشیروان قبل از هجرت باشد و از شست عمر خود (۲) خسرو انوشک روان که بکسری معروف شد

طبع تر آن افعی است کو نشود رام تو … یا بغزاید بهضد سر بخط دام تو

گرسنگی همیشه سبب انقلاب بوده شکستهای زمان فیروز و تعدی زمامداران از رو جها و غیره نیز اخگری بود در زیر خاکستر مزدک از آن استفاده کرد

بیامد یکی مرد مزدک بنام … سخنگوی و با دانش و رای و کام
بنزد شهنشاه دستور گشت … نگهبان آن گنج و گنجور گشت
ز خشکی خورش تنگ شد در جهان … میان کهان و میان مهان
بشه گفت آنکس که مارش گزید … همی از تنش جان بخواهد برید
یکی دیگری را بود پادزهر … گرن بدهد نیابد ز تریاک بهر
سزای چنین مرد گوئی که چیست … که تریاک دارد درم سنگ بیست(۱)
چنین داد پاسخ ورا شهریار … که خونیست آن مرد تریاک دار
چو بشنید برخاست از پیش شاه … بیامد بنزدیک فریاد خواه
بدیشان چنین گفت کز شهریار … سخن کردم از هر دری خواستار
بباشید تا بامدادان پگاه … نمایم شما را سوی داد راه
برفتند و شبگیر باز آمدند … شخوده دل و پر گداز آمدند
ز درگاه شه شد بانبوه گفت … که جائی که گندم بود در نهفت

(۱) معنی که برای مصراع می شود فرض کرد اینست که درم سنگ هنگ برای تعیین درم بکار بود و مقصد نیاد بی تقاضا در بها باشد یعنی سنگ درم بخشش فوق طاقت چنانکه بعد گوید اگر بگیرند نپذیرید پس منکر بها نبوده سنگ بها تریاک در تقاضای درم فوق استطاعت بوده سخت است هر جان خواهد از عثمان مثنا نداشت سنگ کوچک مثال درم دادن شعر فردوسی باید دو نفر گرفت درم سنگ سنگ کوچک می شود

شوید و همه چهره زو برگرید　　بها گر بگیرند ز و بس پدید
دو بیدند هر کس که بدگوهرند　　بتاراج گندم شدند از بنه
همی گفت هر کس توانگر بود　　تهی دست با او برابر بود
نباید که باشد کسی بر فزود　　توانگر بود تار و درویش پود
زن و خانه و چیز بخشیدنی است　　تهی دست کس با توانگر یکی است
ازین بستدی چیز و دادی بدان　　فرومانده از کار او موبدان

چنین گفت مزدک بشاه زمین　　که ای برتر از دانش و آفرین
چنان دان که کسری نبرد دین راست　　ز دین سرکشیدن ورا کی سزاست
بپیچاند از راستی پنج چیز　　که دانا برین پنج نفزود نیز
کجا رشک و خشم است و کین و نیاز　　بپنجم که گردد برو چیره آز
ازین پنج ما را دن و خواستنست　　کز دین بهی در جهان کاستنست
بدین دو بود رشک و آز و نیاز　　که با خشم و کین اندر آید براز
همی دیو پیچد سر بخردان　　بباید نهاد این دو اندر میان
چو این گفته شد دست کسری گرفت　　بدو مانده بد شاه ایران شگفت
از او نام و دست بستد بخشم　　بتندی ز مزدک بتابید چشم
همانگه ز کسری بپرسید شاه　　که از دین به بگزری چیست راه

خ بدو گفت مزدک زمان چند روز　　همی خواهد از شاه گیتی فروز
م بدو گفت کسری چو یابم زمان　　بگویم که کژ راست یکسر گمان
ورا گفت کسری زمان پنج ماه　　ششم را همه باز گویم بشاه
فرستاد کسری بهر جای کس　　که دانندهٔ دید و فریاد رس
کس آمد سوی خرهٔ اردشیر　　که آید بدرگاه هرمزد پیر
ز استخر مهر آذر فارسی　　بیامد بدرگاه با پارسی
نشستند دانش پژوهان بهم　　سخن رفت هر گونه از بیش و کم
چو بشنید کسری بن دغباد　　بیامد ز مزدک همی کرد یاد
که اکنون فراز آمد آن روزگار　　که دین بهی را شوم خواستار
چو راه فریدون شود نادرست　　عزیر و مسیحا و هم زندواست
سخن گفتن مزدک آید بجای　　نباید بگیتی جز او رهنمای
گر ایدون که او کژ بگوید همی　　ره پاک یزدان نجوید همی
تو بیزار شو از ره دین او　　بنه دور ناخرم آیین او
بمزده ورا و انکه در دین اوست　　مبادا یکی را بتن مغز و پوست

چنین گفت موبد بپیش گروه　　بمزدک که ای مرد دانش پژوه
یکی دین نو ساختی در جهان　　نهادی زن و خواسته در میان

چه داند پدر کو که باشد پسر   پسر همچنین چون شناسد پدر
چو مردم برابر بود در جهان   نباشند پیدا کهان از مهان
که باشد که جوید در کهتری   چگونه توان ساختن مهتری
همه کدخدایند مزدور کیست   همه گنج دارند گنجور کیست
ز دین آوران این سخن کس نگفت   تو دیوانگی داری اندر نهفت
چو بشنید گفتار موبد غباد   برآشفت و ندر سخن داد داد
گرانمایه کسری ورا یار گشت   دل مزدک بدین پر آزار گشت
از آن دین جهاندار بیزار شد   سر سرکشان پر ز تیمار شد
بکسری سپردش همانگاه شاه   ابا هر که او داشت آن دین و راه

خسرو اصحاب مزدک را در باغی نگونسار بیاویخت پس مزدک را فرمود بباغی که کشتی
در آی و برو بار شو اینکه مزدک بدان باغ در شد و با یاران همسر بد مگر مهری
این دل و هنر خسرو را کافی بود که پس از غباد تخت و تاج او را مسلّم باشد

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند   بفرجام بد با تن خود کند
از امروز کاری بفردا ممان   چه دانی که فردا چه گردد زمان
چو چیره شود بر دل مرد رشک   یکی دردمندی بود بی پزشک
سخن گفتن کژ ز بیچارگی است   ببیچارگان بر بباید گریست

پس از انجام کار مزدک خسرو بتنظیم امور داخلی پرداخت از تعدیل مالیات و بسط عدالت

سه یک بود یا چار یک بهر شاه   غباد آمد و ده یک آورد راه
بکسری رسید آن سزاوار تاج   ببخشید بر جای ده یک خراج
همه پادشاهان شدند انجمن   زمین را ببخشید و بر زد رسن
گزیتی نهادند بر یک درم   از آن زو که دهقان نباشد دژم
کسی را کجا تخم با چارپای   بهنگام ورزش نبودی بجای
ز گنج شهنشاه برداشتی   ز کشتن زمین خوار نگذاشتی
گزیت رز بارور شش درم   بخرماستان بر همین زد رقم
کسی کش درم بود دهقان نبود   نبودی غم و رنج کشت و درود
گزارنده از ده درم تا چهار   بسالی از و بستدی کاردار
کسی بر کسی بر نکردی ستم   بسالی بسه بهره بود این درم
گزیت و خراج آنچه بد نام برد   بسه روزنامه بموبد سپرد
یکی آنکه بر دست گنجور داد   نگهبان آن نامه دستور داد
دگر نامه فرستند بهر کشوری   بهر کارداری و هر کشوری
سه دیگر که نزدیک موبد بود   گزیت و سر باژها بشمرد
پراکند کارآگهان در جهان   که تا نیک و بد زو نماند نهان

ممالک را چهار بخش کرد و هر بخش را بفرمانگزاری سپرد
تقسیمی که فردوسی بر می نگارد با اوضاع جغرافیائی موافقت ندارد شاید قسمتی خراسان

بوده است با انضمام باختر تا رود جیحون قسمتی عراق و آذربایجان و ارمنستان قسمتی پارس و کرمان تا رود سند قسمتی بین النهرین تا حد روم و شام

شاهنامه کشیدن دیوار بین ایرانیان و تورانیان را با نوشیروان نسبت میدهد و گوید آلانیان و بلوچان و گیلانیان را گوشمال داد سپس آمدن منذر را نزد کسری و شکایت کردن از قیصر را ذکر کند و بعد مکاتبهٔ کسری را با قیصر و جنگ با فرفوریوس سپهسالار رومیان و گرفتن قالینوس و انطاکیه و آباد کردن شهر زیب خسرو برای اسیران روم بنمونهٔ انطاکیه

انوشیروان را از زنی ارمنیه پسری میشود نوشزاد نام که در بیماری انوشیروان فسادها برپا میکند به رام برزین نگهبان مداین امر میشود که او را دستگیر کند معزی الیه در جنگ کشته میشود یا بقولی اسیر شده میل در چشمش میکشند

انوشیروان که بعیسویان نظر بدی نداشت و اگر نسبت با آنها ظنین بود آنها را آلت دست رومیان میدانست پس از خروج نوشزاد آن ظن قوی شد

سر من ز گشتن پر اندوه نیست — پدر بد تر از من که خشنود نیست
مسیحی بشهر اندرون هر که بود — نماندند خسارگان ناشنود
بخاکش سپردند و شد نوشزاد — زباد آمد و ناگهان شد بباد
همه کند شاپور گریان شدند — ز درد دل شاه بریان شدند
میازار هرگز روان پدر — اگر چند از او رنجت آید بسر

خواب دیدن نوشیروان

شبی خفته بد شاه نوشیروان — خردمند و بیدار و روشن روان
چنان دید در خواب کش پیش تخت — برستی یکی خسروانی درخت
شهنشاه را دل بیاراستی — می و رود و رامشگران خواستی
ابا وی بران گاه آرام و ناز — نشستی یکی تیز دندان گراز
نشستی و می خوردن آراستی — می از جام نوشیروان خواستی

معبران از تعبیر درماندند باطراف کسان فرستادند در مرو کودکی در دبستان بوذرجمهر نام گفت تعبیر خواب را دانم لکن جز بشاه نگویم چون بار یافت گفت در حرم شاه نامحرمی است که لباس زنان پوشد همه اهل حرم را بخوان راز نهان آشکار شود چنان کردند و چنین بود نام بوذرجمهر بدیوان بر نوشتند و جزو ملازمان شد

دبیری کند مرد را ارجمند — نشاند بر تخت شاه بلند

هم از کارهای مذکور در شاهنامه جنگ نوشیروان با هیاطله و وجه مصالحه شدن دختر خاقان چین و توجه انوشیروان بطیسفون

غالبا مورخین جنگ و قتل و غارت را منظور نظر ساخته اند و صحیفه تواریخ را بیدام پرداخته و حال آنکه تاریخ باید زمامداران را از آن شیوه بیزاری آورد و رسم پا بگلیم خود کشیدن و خوی آبادی و رعیت نوازی بپرورد اینست که پند حکیمان و درجه تربیت هر زمان را سرودن و ریشه ستم و تجاوز را در دوزن بیشتر باید

برذمت همت شمرد

از نهب و غارت که بکنند بهر که دید به دست بد مست رفت و آخر هیچ شد از جهانگیری
دارا و جهانسوزی اسکندر مردم عالم را چه سود حاصل آمد چند نفر تاشکانیان و
رومیان و دنبال ایشان ساسانیان و سرار منشان نر همچنین کردند جز اتلاف
نفوس و تضییع ناموس چه نتیجهٔ معنوی برای متخاصمین حاصل شد
جز آنست که گزارشات جنگ و جدل که جز طمع باشد و ختم همسایه چیزی نیست کلمات
نصیحت آمیز بعا و راق نامه بگذاشتیم تا دول بدانند که جز آزار ملل هنری ندارند فقط
تربیت اگر هست باشد به زبان باید نه شمشیر

چو کسری بیامد بر تخت خویش   گرازان و نازان با بخت خویش
بیاسود گیتی ز آویختن   هر جای بیداد و خون ریختن
جهان نو شد از فرهٔ ایزدی   ببستند گفتی دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن   دگر دست سوی بدی آختن
جهانی بایران نهادند روی   بر آسوده از درد و از گفتگوی
بایران زمین با همه آموختند   ز دانا همه دانش برافروختند
ز باز آورندگان هر مرز و بوم   ز ترک و ز چین و ز هند و ز روم
هر آنکس که از دانش آگاه بود   ز گویندگان بر در شاه بود

ز گیتی دو چیز است جاوید و بس   دگر هر چه باشد نماند بکس
سخن گفتن نغز و کردار نیک   بماند چنان تا جهانست و ریگ
ز خورشید و از آب و از باد و خاک   نگردد تبه نام و گفتار پاک
بی آزاری و سودمندی گزین   که اینست آیین و فرجام دین

فرستادن رای هند شطرنج را برای انوشیروان

بیاورد پس نامهٔ بر پرند   نوشته بنوشیروان رای هند
یکی تخت شطرنج کرده برنج   همی کرده از رنج شطرنج گنج
چنین داد پیغام هندی برای   که تا چرخ باشد تو باشی بجای
کسی کو بدانش برد رنج بیش   بفرمای تا تخت شطرنج پیش
نهند و ز هر گونه رای آورند   که این نغز بازی بجای آورند
گر این نغز بازی برون آورند   بدانند هر مهره چون آورند
هر آن باج و ساوی که فرمود شاه   بخوبی فرستم بدان بارگاه
وگر نامداران ایران گروه   از این دانش آیند یکسر ستوه
چو با دانش ما ندارند تاو   نخواهند از این بوم و بر باج و ساو

از این حکایت منظور اینست که بدانش باید نازید نه بسرباز و اگر ایرانیان از بر ما فضیلت
باج بخواهند و گر نه چه مزیتی سبب آن داعیه خواهد بود اگر تمدن و تربیت معنی دارد
ایران را چه هندوستان هر کس دست بالا کند و بکند بهمین زند که خود بیاراید چشم

بخواسته همسایه نگشاید مثاً اسقف اساس سیاستها بر تعدی و تجاوز بوده است
و هست آنکه دست تعدیش دراز تر در نگاه وشات چاپلوسان رشته اش فراز تر
گویند بوزرجمهر شطرنج را بحکمت کشف کرده که کارها بتدبیر است و نرد را اختراع
کرده در جواب فرستاد که تدبیر چون با تقدیر موافق افتاد پیروزی است
کتاب کلیله و دمنه نیز از تحفی است که نوشیروان از هند آورد اول بعربی ترجمه شد
بعد بفارسی حکمت عملی است در قصه از زبان حیوانات

خشم اوردن انوشیروان ببوزرجمهر

بحکم طبیعت پادشاهان وزرای خویش را رقبای خود دانسته با کمال حاجت که برای
خدمت ایشان دارند کینه ایشان را در دل می گیرند و بهر بهانه بدو می پیچند هر چند وزیر
دانشمند تر و اصلاحات او بیشتر آن رقابت بکینه بیفزاید و این امر در تمام ادوار دیده
شده حکایت برامکه و خواجه نظام الملک و غیره دیده و در زمان ما بیسمارک المانی مشهور
بوزرجمهر با همه فضل از این جام بی نصیب نماند
چون نوشیروان ببوزرجمهر خشم آورد و او را بزندان فرستاد و چندی بر این بر آمد روزی
پرستاری آب چنانکه میل او بود بر دست او ریخت گفت آنکه آموختی گفت از بوزرجمهر

بدو گفت شاه ای فزاینده مهر   که گفت این ترا گفت بوزرجمهر

خسرو سراغ از حال حکیم گرفت حکیم گفت بشاه بگو حال من بهتر از حال شاه است
انوشیروان براشفت و دیگر ره پیغام فرستاد از حکیم همان عبارت تجدید شد فرمود

در تنوری تنگش انداختند کار در نوبت سوم بتهدید کشید فرستاده مأمور بود
معنی حرف حکیم را دریابد حکیم بدو گفت

بدان پاک دل گفت بوزرجمهر   که ننمود هرگز بما بخت چهر
ز این پای دارد بگردش ز آن   سر آید همه نیک و بد بیگمان
چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت   ببندیم هرگونه ناچار رخت
ز سختی گذر کردن آسان بود   دل تاجداران هراسان بود
بایوانش بردند از آن تنگ جا   بدستوری پاک دل رهنمای
بر این نیز بگذشت چندی سپهر   پر آژنگ شد روی بوزرجمهر
دلش تنگ گشت و باریک شد   دو چشمش ز اندیشه تاریک شد

سبب خلاصی بوزرجمهر

و آن چنان بود که قیصر درجی بنوشیروان فرستاد که اگر مردم فارس را بمردم روم
فضیلتست کسی بگوید در این حقه چیست هیچکس آن راز ندانست انوشیروان یاد بوزرجمهر
کرد خلعت فرستاد و وی را بخواست بوزرجمهر در راه بسه زن بر خورد گفت تا از ایشان
حال پرسیدند یکی دختر بود یکی شوی کرده سه دیگر فرزندی هم آورده
چون نوشیروان حکیم را نابینا دید بسی افسوس خورد و نوازش کرد و قصه درج را
در میان نهاد حکیم گفت انجمنی از دانشمندان بیارای

مگوییم بدرج اندرون هر چه هست   نسائیم بر آن درج و آن قفل دست

اگر تیره شد چشم دل روشن است روانش از دانش همان جوشن است

سر دردست رخشان بدرج اندرون نر زین کاستند و نه از این فزون

یکی سفته و دیگری نیم سفت یکی آنکه آهن ندید است جفت

شهنشاه رخساره پر آب کرد دهانش پر از در خوشاب کرد

بدو گفت کاین بودنی کار بود ندارد پشیمانی و درد سود

چو آید بد و نیک رای سپهر چه شاه و چه موبد چه بوزرجمهر

در جنگ دوم نوشیروان با قیصر و رسیدن بدو شیفته نوشیروان را بوامی حاجت افتاد کفش دوزی آن زر را تعهد کرد و درخواست نمود که پسرش را در دیوان شغلی دهند نوشیروان نپذیرفت که بازرگان زاده را با دیوان نبایست راه داد و گفت

چو فرزند ما بر نشیند بتخت دبیری ببایست فیروز بخت

هنر باید از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش

بدست خردمند مردم نژاد نماند جز از حسرت سرد و باد

تاریخ عبرت از این نشان داده سعدی گوید

وقتی افتاد فتنه در شام هریک از گوشه فرا رفتند

پادشازادگان ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

روستازادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند

حافظ گوید

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

خواب دیدن نوشیروان و گزارش بوزرجمهر بظهور محمد

و آن چنان بود که نوشیروان در خواب دید آفتابی از حجاز بر آمد بنزد بانی شد که چهل پایه داشت نوراو جهان را سر بسر بگرفت مگر ایوان کسری که تاریک ماند بوزرجمهر گفت چهل سال دیگر کسی از تازیان ظهور کند و جهان را پر نور گرداند

چنان شد که از شب گذشته سه پاس یک آواز آمد چنان پر هراس

که گفتی جهان سر بسر گشت پست پس آنگه یکی گفت ایوان شکست

سواری بیامد دمان باد اسب که بر باد شد کار آذرگشسب

از این کار دل تنگ شد شاه را همی هر زمان بر کشید آه را

بدو گفت بوزرجمهر آن زمان که این کار شاها چه باشی نوان

زمان چون ترا از جهان کرد دور پس از تو جهان را چه ماتم چه سور

جنگ نوشیروان با روم

در سبب جنگ اول نوشیروان پس از جنگی که فردوسی گوید بصلح انجامید مورخین رومی توسل غوطیان شرقی و ارمنستان را بنوشیروان نوشته اند وی خود نیز پیشرفت رومیان را در مغرب خوش نداشت و از عاقبت اندیشناک بود وقوع منازعه بین حارث بن عمرو و منذر بن نعمان بود از حارث رومیان حمایت کردند و از منذر ایرانیان ژوستینیانوس مداخله کرد نوشیروان با لشکری شایان از دجله گذشت معطل قلاع رومی نشد از فرات عبور کرد انطاکیه را محاصره کرده متصرف شد

۲۳۴ روم از مقاومت عاجز بود پیشنهاد مسالمت کرد قرار بر آن شد که خسارت جنگ را بدهند
بروایتی ۳۲۵ هزار مثقال طلا و باز سالی پانصد لیرا باج (۵۴۰) سنه ۵۴۰
رومیان بهانه آنکه در مراجعت انوشیروان از بلاد آنها غرامت گرفته است مصالحه را
باطل دانستند انوشیروان بانطاکیه برگشت و در آنجا بآئین زردشتی نماز کرد و چون
بمداین آمد (تیسفون) شهری بر مثال انطاکیه بنا کرد (جند خسرو)
رومیان و ایرانیان در همجواری بحر لازیکا مساط بودند رومیان در بندر پترا کارگذاری
سپاه بتجارت را انحصار بخود دادند امیر لازیکا ناراضی شد دست توسّل بدامن
کسری زد انوشیروان موقع را غنیمت شمرده قشون بدان صوب سوق داد لازیکا
بتصرف ایران درآمد و اهمیّت بسیار داشت
بین زردشتیان و عیسویان مخالفت افتاد انوشیروان خواست مردم آنجا را بداخل
مملکت آورده ایرانی در آن جا بنشاند پادشاه لازیکا گوبازنوش بروم خبر داد
قشون بحمایت آمد با ایرانیان نبرد در رسید محاصرهٔ پترا از طرف رومیان عقیم
ماند جا خالی کردند ایرانیان نیز بواسطهٔ تنگی آذوقه عدّهٔ غیر کافی بجا گذارده برفتند
قوای محلی بکمک رومی آن عدّه را متفرّق کردند بهانهٔ جنگ دیگر شد رومیان در
محاصرهٔ پترا موفّق شدند ایرانیان تا نفر آخر دفاع را پایداری کردند زد و خورد دایر
ماند و بمتارکه کشید تا در سنهٔ ۵۶۲ بصلح انجامید ایران از لازیکا صرف نظر کند روم سنه ۵۶۲
متعهّد میشود که در مدت پنجاه سال سالی سی هزار طلا بایران بدهد تبلیغ دینی در

۲۳۵ ایران نشود ایران ساخلو دربند را همچنان برقرار بدارد
نتیجهٔ این نهضت نوشیروان تجدید عهد یزدگرد دوّم شده بسلامت انجامید
رومیان گرفتار داخلهٔ خود بودند و از طرف طوائف غوط شرقی تهدید میشدند
تن بصلح در داده مبالغی باج متعهّد شدند در مقابل ایران دربند را مستحکم کند
حدود همان باشد که بزمان قباد مقرّر بوده رومیان شهر دارا را داشته باشند
لکن برج و باروی آن نسازند و مرکز حملهٔ بین النهرین قرار ندهند روم و
ایران جادّهٔ دوستی و اتفاق بپیمایند
نوبت بانهیاطله افتاد بین انوشیروان و خاقان عقد اتّحاد برقرار شد و
پادشاه هیاطله کشته شد بین ایران و ممالک خاقان جیحون سرحد گردید زابلستان
و اطراف بایران افتاد تا حدود پنجاب
از فصول معاهده با خاقان امدن دختر خاقان بود در شبستان کسری که از او هرمز چهارم آمد

نسب از دو کس دارد این نوجوان ز خاقان چین و ز نوشیروان

ترکستان و چین در شاهنامه دوجاست خاقان و افراسیاب هر دو با ایران طرف
شده اند خاقان در تواریخ پادشاه چین است و خان امیر ترکان شهر پکن را پس
از تصرف قبلائی قاآن خانبالغ گفتند و میشود که قاآن همان خاقان باشد اختلاط
ترک و چینی مسلّم است الا اینکه فردوسی میگوید قبیلهٔ از ساکیانند که تا رود
دُن در روسیه پنجه افکنده بودند که در سنه ۳۷۵ میلادی غوطیان شرقی را باتفاق سنه ۳۷۵

۴۰۶ قوم هون پیش رانده‌اند با اتفاق سوئویان و واندال (۴۰۶) تا خاک فرانسه
پیش رفتند باسپانی داخل شدند غولمیان عرب حملهٔ آنها را خاتمه دادند

هم از وقایع زمان نوشیروان التجای امرای یمن است با ایران
حبشیان بر یمن غلبه کرده دست حمیریان را کوتاه کرده‌اند ابرهه (۱) در آن نواحی فتوحاتی
کرده بود چون عیسوی بود رومیان با او پیوند داشتند در صنعا کلیساها
بساخت

انوشیروان که بدان وضعیت بدبین بود وهرز نامی را از سرداران از راه
۵۷۶ خلیج بدان صوب فرستاد و عدن را تصرف کردند و سلطنت حمیریه را برقرار داد ۵۷۶
ایرانیان رئیس و تابعین با یومیان درآمیختند

رومیان که از سلطهٔ انوشیروان نگران بودند باترکها رابطه یافته ایشان را
بفساد تحریک می‌کردند ایشان هم پیشنگهٔ رومیان از طغیان که خوی و سرشت
ایشان است خودداری نکردند عقب انوشیروان بجای خودشان نشاند بر روم
۵۷۱ متوسل شدند (۵۷۱)

ژوستینوس هوس جنگ ایران کرده که سوم جنگ ایران و روم بود گرفتار انوشیروان شد

(۱) ابرهه همان است که بمکه آمد که آن خانه را خراب کند کسان او شتران ابوطالب را برده بودند
نزد ابرهه رفت تا شتران خود را باز ستاند ابرهه گفت من گمان کردم بتوسط خانهٔ کعبه آمده
که مرا از آن خراب نکنم ابوطالب گفت من شتر خود را می‌خواهم خانه صاحب دارد چون بخیال حمله
میپردازند قضیهٔ ابابیل رخ میدهد که در قرآن است و در وقت نزول سوره چهل سال بیشتر
از قضیهٔ عام الفیل نگذشته بود و پیرمردانی داشته‌اند هرچه امری عجیب بوده است

در سن هفتاد بشخصه حرکت کرده نصیبین را که در محاصره بود مستخلص نمود و
بسرعتی فوق تصور دجله و شهر دارا را در آمد
۵۷۳ سواران ایرانی هم که مامور انطاکیه بودند باردو ملحق شدند در سنه ۵۷۳
دارا نیز بتصرف ایران در آمد که مستحکم‌ترین قلاع رومی در آسیا بود گویند
که ایرانیان آب را از شهر قطع کردند ژوستینوس استعفا کرد تیبریوس
بجای او آمد در صلح یکساله که خریده سلامتی را بمبلغ هنگفت بخرید و مشغول
تجهیز شد از مردمان جنگی کنار رود دانوب (طونه) عده‌ای جمع آوری کرده
باز حریف نبود بر مدت صلح سه سال افزود که سالی سی هزار طلا بدهد
در معاودت با ایران انوشیروان راه ارمنستان پیش گرفت بارمنستان روم داخل
۵۷۶ شد خسرو سبطی شخصی چشم زخمی باردوی او وارد آورد که هرچه سختی تلافی شد (۵۷۶)
۵۷۹ در سنوات بعد حملات روم بیشتر چپاول نواحی بی مدافع بوده انوشیروان بمرد (۵۷۹)
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت   نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

انوشیروان هم پادشاه مملکت آرا بوده هم سردار زبردست و این دو خصلت در یک تن کمتر
دیده شده است در آبادی مملکت و بسط عدالت نکته‌ای فرو گذار نکرده دیوان محاسبات
او و اسلاطین قبل نداشته‌اند بکارهای کوچک و بزرگ شخصاً نظر داشته و در کسب اخبار
و تفتیش احوال رعیت همت میگماشته در لشکرکشی و صف‌آرائی دولتی مثل دولت روم انفعال
بقدرت او کرده در نشر معارف دانشمندان از اسکندریه میپذیرفت کتب یونانی از زبان

او ترجمه وان آنها استفاده کرده اند اگرچه نگارنده را عقیده اینست که اگر اسکندر کتب بابل واستخر را محو نکرده ومفید آنرا برای ارسطو نفرستاده بود علم را از اسکندریه بعدا این غیبا بت آورد

اگر نبود که دست بدست رفته وبادی که اظلم است معلوم نیست که شمه گفتیم پادشاهان سرباد در خوی جهان کشائی بلای ملت بوده اند اگر جمعی از غنیمت بهره مند شده اند توده فرسوده گرسنه را نتوان خواست یا عذری توان آورد تدارک جلو حملات همسایه است که اگر این بجان او نیفتد او بجان این افتد وباز چون در اول این رسم بوده معلوم نیست مقصر کیست خدمت بزرگ نوشیروان حفظ ایرانست از تاخت وتاز هیاطله وسایر اقوام متجاوز وحشی متاسفانه در این قرن پرآوازهٔ بیستم اوضاع سیاست عالم با زمان مرحوم کیومرث در معنی تفاوتی ندارد همان آز همان شهوت همان تجاوز همان تعدی جاریست آنروز با حربهٔ متساوی بود امروز با توپ وتفنگ وسایر آلات مهیبهٔ جنگ بر سر مردم بیحربه میریزند ونهب و قتل میکنند وحق حیات جز برای صاحبان آلات وادوات قائل نیستند

سنه ۹۷۵

پادشاهی هرمز چهارم (۵۷۹)

دوره سلطنت هرمز بدو خود دیار و میان در سر تصرف داراب نتیجه گذشت وهیچ یک فاتح نیامدند مورخین اجنبی گویند مردم ایران از سلفکه هرمز پس از عیش پروری کسری خوشنود نبودند بنابر شاهنامه وندای پدر را بکشت همین نکته سبب شد که ترکان باز با ایران دست بخشند فقط دلاوری بهرام چوبینه بود که ایشان را از ایران بیرون کرد خاقان کشته پسرش را

اسیر کرده ومال بسیار بغنیمت آورد وبهرمز مجال پرداختن بکار روم وخسرو داد ترکان پیل وشیر در صف داشتند که بعطف عنان بلای خودشان شد

روایت فردوسی در پادشاهی هرمز قول ناخ مرزبان هری است وبدان مرزبان اعتمادی نیست

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده ودیده از هر دری
جهاندیده ونام او بود ناخ — سخندان وبا برگ وبا برز وشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست بر تخت داد

آنچه از گفتار فردوسی بر می آید خوی دموکراتی داشته ودر این شیوه با دولتمندان وجاهلان ایشان طرف شده ودر تیمار فقرا قهرا آزار اغنیاست

همه کار درویش دارد درود لـه — نخواهم که اندیشه زو بگسلم
هرانکس که شد در جهان شاه فش — سرش کرده از گنج ودینار کش
سرش را بچرخ برکنند آوری — نخواهم که جوید کسی مهتری
چو بشنید گفتار او انجمن — پراندیشه گشتند از و تن بتن
سر گنجداران پر از بیم گشت — ستمکاره را دل بدو نیم گشت
خردمند و درویش از ان هر که بود — بدلش اندرون شادمانی فزود

اندیران پدر ایزدگشسب برزمهر ماه آذر زردهشت را بکشت وعلتی اگر تصور شود اینست که هرمز را کوچک دیده بودند

آمدن ترکان را فردوسی آمدن ساوه شاه از راه هری می نگارد واز طرف دیگر لشکر کشیدن

قیصر و مردم خزر و ارمنستان را بر میشمارد هرمز موبدان و کارآگاهان را بخواست و در تدبیر کار رای زد گفتند نخست باید تدبیر ساوه شاه کرد که نزدیکتر است از جیحون بگذرد و کار دشوار گردد رای بر این شد که بهرام چوبینه بسرداری نامزد و جلو ترک فرستاده شود بهرام از هرمز دبیری خواست که هر که در لشکر هنری کند و سری بیاورد اسم او را بر نگارد و با لشکرها آراسته از تیسفون حرکت کرد ساوه شاه کشته شد پرموده پسرش پناهنده شد بهرام از هرمز زنهار او را بخواست و او را با تحف نزد هرمز فرستاد گویند چون بهرام بنزد هرمز آمد چون هرمز یال و برز او را دید او را برستم ثانی ستود و نیز با خود گفت پهلوان فاتح کر بد و کار دشوار شود بهرام بکد و منزل دفتر بوها و را نخواند عودت نکرد که برکشتن ناشکوفت این اندیشه در دل هرمز ماند چون بهرام فتح کرد و تحف و غنائم با پرموده نزد شاه فرستاد سخن چینان گفتند غنیمت را با شاه بمساوات در میان نهاده و بی فرمان سهم برداشته هرمز پرموده را چنان نوازش کرد که در مراجعت از بهرام بیزاری جست و از سوئی سوزن و دوک و جامه زنان برای بهرام فرستاد و سرزنش کرد بهرام آن لباس زنانه را پوشیده خود را بسران سپاه باز نمود که اینست پاداش خدمات ما و لشکر را از شاه آزرده کرد

چنین گفت پس پهلوان با سپاه … که خلعت بدینسان فرستاد شاه
شنیدند و دیدند کردار من … بروز زدن جنگ و پیکار من
ز تخت کیان شاه بد ناامید … جهان تیره گون بد ز من شد سفید.

چو بینند بینندگان اندرین … چه گویند با شهریار زمین
بپاسخ گشودند یکسر زبان … که ای نامور پرهنر پهلوان
چو از جنگ تو اینست نزدیک شاه … سگانند بر بارگاهش سپاه
نگر تا چه گفت آن خردمند پیر … پری چون دلش تنگ شد زاد شیر
که بیزارم از موبد و تخت شاه … چو نیک و بد من ندارد نگاه
چنین گفت بهرام کاین خود مگوی … که از شاه گیرد سپه آبروی

بهرام تدبیری اندیشید تا هرمز را بدل کند داد سکه بنام خسرو پرویز زدند پرویز از پیش پدر فرار کرد
روایت دیگر اینست که پس از انجام کار ترک هرمز بهرام را به ابرکلاز بیکار جلو رومیان فرستاد اینجا شکست به بهرام افتاد بجای کمک برای او دوکدان و جامه زنان فرستاد لشکریان آزرده شده روی به تیسفون آوردند سپاه بین النهرین بدیشان پیوستند آئین گشسب که خود جلو او فرستاده بود کشته شد

یکی گفت بهرام شد جنگجوی … بتخت بزرگی نهادست روی
دگر گفت خسرو ز آزار شاه … همی سوی ایران گراید سپاه
بهر بندوی و گستهم شد آگهی … که تیره شد آن فر شاهنشهی
همه بستگان بند برداشتند … یکی را بدان کار بگماشتند
که آن آگهی باز جوید که چیست … ز جنگ آوران بر در شاه کیست

ز کار زمانه چو آگه شدند   ز فرمان بگشتند و بدره شدند
همی رفت بندوی و گستهم پیش   زره دار با لشکر و سان خویش
پر آنگه چنین گفت گستهم گرد   بلشکر که این خوار نتوان شمرد
که هرمز بکشتنی است بر بی گناه   ازین پس مر او را نخوانند شاه
بباد افره آن بباید بدست   بد و بر کنیم آب ایران کبست
شما را بود اندرین پیشرو   نشانیم بر گاه او شاه نو
بگفتار چون شوخ شد لشکرش   همانگه دوند آتش اندر درش
چو تاج از سر شاه برداشتند   ز تختش نگونسار برگاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه   شد آن شمع رخشان همانند شبا

گستهم را مغربیان ویستام کرده اند کاف و واو بدل شده چون گشتاسب که ویشتاسب خوانده اند بآن قاعده گستهم ویستاخم روایت شده

خسرو دوم (پرویز) (۵۹۰) سنه ۵۹۰

خسرو را خواندن خسرو از قبیل بیلاو خواندن بلاوست ولو در باستان هوسراوه فتحهٔ ما قبل واو را مد و کرده اند غالب سلاطین را که مغربیان (رومی یونانی) بشماره و جرامتیاز نهاده اند ایرانیان بلقب خوانده خسرو دوم را خسرو پرویز گویند

بشهر اندرون رفت خسرو بدید   بپیش پدر رفت با باد سرد

چگونه بود از این گنبد تیز گرد   که هرگز نیاساید از کارکرد
یکی را دهد توشه از شهد و شیر   بپوشد بدیبا و خز و حریر
یکی را برهنه سر و پا و دست   نه آرام و خورد و نه پای نشست

تقاضای هرمز از خسرو

مرا آرزو نیز دو تو بر سه چیز   برین بر فزونی نخواهیم نیز
یکی آنکه شبگیر هر بامداد   کنی گوش ما را بآواز شاد
و دیگر سواری ز گردنکشان   که از رزم دیرینه دارد نشان
بر من فرستی که از کارزار   سخن گوید و کرده باشد شکار
همان نیز داننده مرد کهن   که از شهریاران گزارد سخن
سوم آرزو آنکه خال تو اند   پرستنده و نا همال تو اند
نبینند ازین پس جهان را بچشم   بر ایشان برانی بر این سوگ خشم

بهرام تمکین خسرو نکرد کار بجنگ کشید مذاکرات سود نداد هرچه خسرو نرمی کرد بهرام بر درشتی افزود

تو بیماردی و پند داروی نیست   بکوشم همی تا شوی تندرست
توانست رستم جهان را گرفت   بتخت او هم آیین شاهان گرفت
هم آیین پیشین نگه داشتی   یکی چشم بر تخت نگماشتی
بدو گفت بهرام از روی داد   تو از تخم ساسانی ای بدنژاد

که ساسان شبان و شبان زاده بود — نه بابک شبانی بد و داده بود
بدو گفت خسرو که ای بدکنش — نه از تخم ساسان شدی پرمنش

پند دادن کردیه خواهر بهرام بهرام

چنین گفت داننده خواهر بدوی — که ای تیز هش مهتر نام جوی
نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ — که باشد سخن گفتن راست تلخ
مکن رای ویرانی شهر خویش — ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
ببین بر یکی داستان زد کسی — کجا بهره بودش ز دانش بسی
که خر شد که خواهد ز گاوان سرو — بیکبار گم کرد گوش از دو سو

چون کار از گفتار سر بمیدان نبرد کشید خسرو راه فرار گزید و آهنگ روم کرد هرمز بدست بندوی و گستهم کشته شد بهرام راه بر خسرو گرفت بندوی تدبیری اندیشید لباس خسرو پوشید و خسرو لباس دهقانی بجان بدر برد بندوی گرفتار شد بهرام پادشاهی خود آشکار کرد

بروایت فردوسی خسرو پس از چند مکاتبه با قیصر قیصر دختر خود را با لشکر همراه خسرو فرستاد خسرو با بهرام سر جنگ کرد در جنگ سوم بهرام شکست یافته نزد خاقان رفت دختر خاقان را گرفته ملک چین را صاحب شد این جمله از موضوع خارج است

مرخص کردن خسرو رومیان را و برگشتن نیاطوس بروم

بخروادبر زین بفرمود شاه — که جای عرض ساز و دیوان بخواه

همه لشکر رومیان عرض کرد — هر آنکس که هستند نو با کهن
دو بهره بداد رومیان از گنج — بدادن نباید که بینند رنج
نیاطوس را داد چندان گهر — هم اسب و پرستار و زرین کمر
هر آن شهر کز طوس بستد قباد — چه هرمز چه کسرای فرخ نژاد
نیاطوس را داد و بنوشت عهد — بر آن جام حنظل پراکند زهر

ولیکن بروایت رومیان که در کلیات با فردوسی موافق است را افسانه ها بکنار گویند خسرو پس از شکست از بهرام بر سیرسین توم شهر روم رفت موریسیوس امپراطور مشرق خسرو را بفرزندی پذیرفته نوید داد که او را بتخت ایران بنشاند در عوض خسرو ارمنستان ایران و شهر دارا باو دهد

سنه ۵۹۱ در سنه ۵۹۱ خسرو از دجله گذشته با بهرام در آویخت بهرام عقب نشست فیلهای جنگی بغشونه بهرام ملحق شدند بزیس سرکرده رومی هم با عده بکمک در رسید عموی خسرو بیز از آذربایجان باد دوی رومی پیوست در جنگ دوم بهرام شکست خورده بترکستان رفت خسرو بفراغت بال در تیسفون بر تخت نشست رومیان را با نوازش و هدایا روانه وطن کرد قاتل پدرش گستهم را تعقیب کرده بترکستان رفته کشته شد دست بدست سپرده است

سنه ۶۰۳ موریسیوس را در روم کشتند (۶۰۳) پسرش بخسرو پناهنده شد دوی فکاس را
بامپراطوری روم نشناخت لشکر بین النهرین کشید دارا را پس از سه ماه محاصره

بگرفت آمِد (دیار بکر) و اِدِس و حرّان و غیره نیز مفتوح شد بشام رفت دستهٔ از
قشون ایران از طرف ارمنستان بممالک روم تاختند اضطراب شدید در روم پیدا
شد از فکاس کار ساخته نبود هراکلیوس (هرقل) خود را از افریقا بقسطنطنیه
سنه ۶۱۰ سنه ۶۱۱ رساند (۶۱۰) خسرو انطاکیه و اِدِس را (۶۱۱) بگرفت با کمک یهودیان بر بیت المقدس
دست یافت صلیب مقدّس را با ایران فرستاد شهربراز را بمصر مامور کرد اسکندریه را
سنه ۶۱۶ بگرفت که همیشه آرزوی سلاطین ساسانی بود (۶۱۶) سردار ایران شاهین بکالسدنیه
رسید قسطنطنیه تهدید می شد هرقل باشورا و رسولان نزد پرویز فرستاد غرور
خسرو را بر آن داشت که فرستادگان را بند فرمود قسطنطنیه از خشکی نیز تهدید می شد
و مطمع نظر قوم آوار بود هرقل خواست خزانه را با فریقا برد روحانیون راضی نشدند
هرقل بخت عدّه در اپسوس پیاده کرده در حدود ارمنستان چشم زخمی بر شهرباز
سردار ایران وارد آورده بقسطنطنیه برگشت سال بعد با جمعی از طوایف شمالی سر از
سنه ۶۲۳ لازیکا در آورده در آذربایجان سرحد ندیده قتل و غارتی کرده آتشکده ها را خراب کرد (۶۲۳)
سال بعد خسرو سه اردو معین کرده بود که برای جنگ حاضر شوند قبل از اجتماع ایشان
سنه ۶۲۵ هرقل با رمستان وارد شده با هر سه اردو فرداً فرداً مصادف گشته موفقیّت حاصل کرد (۶۲۵)

محاصرهٔ قسطنطنیه

موفقیّت هرقل خسرو را بر آن داشت که جبرانی کند مقدّد نبود شاهین را بقسطنطنیه
فرستاد آن شهر را محاصره کرد باد مخالف او را رو گردان کرد و کالسدونیا نیز از دست رفت

و شاهین بمرد ظن غالب آنست که مرگ شاهین اسباب عقب نشینی شده باشد
هرقل که قسمتی ساخلو در قسطنطنیه گذارده بود بلازیکا آمد و بتفلیس حمله برد لکن
سنه ۶۲۶ موفق نشد (۶۲۶) آخرین جنگ ایرانیان با رومیان در دستگرد نزدیک نینوا بود
ایرانیان با فقدان سردار مردانه کوشش کردند در هروان قوای دیگر بایشان رسید و
۲۰۰ فیل اما خسرو بهر جهة جا خالی کرده بود هرقل که استقامت لشکر ایران دید بطرف گنزک
(جنزق) رو آورد

آخر کار خسرو پرویز

پشت کردن پرویز بمیدان جنگ رو کردن با دبار کشتن بعض سرداران مزید بر علت شد
سنه ۶۲۸ خسرو را خلع کردند و محبوس داشتند و در حبس کشته شد (۶۲۸)
در اخبار خودمان یکی آنست که خسرو امیر لشکر خود را بیگناه بکشت یکی از پسران امیر
او را بقصاص هلاک کرده چون نزد شیرویه آمد پرسیدش که آخر سخن خسرو چه بود گفت
هر که کشندهٔ پدر را نکشد گوهرش پاک نباشد شیرویه بسفارش پدر در رفتار که او را
بسزا رساند قول دیگر آنکه شیرین مادر شیرویه را که ارمنیه بود بکشت شیرویه بر
خسرو خروج کرد و او را بکشت بهر حال سران سپاه و مردان کار آگاه از خسرو رنجیده
بودند و از هیچ طرف کسی یاری او نمی کرد
صاحب حبیب السیر گوید در سال هفتم از هجرت اکابر پرویز را مقیّد و شیرویه را بقتل او بازداشتند
گفته شد که هرقل میخواست خزانهٔ قسطنطنیه را با فریقا نقل کند روحانیون نگذاردند

از طرف دیگر گنج بادآورد معروف و مورخین ذکر کرده اند و اشعار فصحا بدان مشعر است چنین گویند که هرقل خزانهٔ روم شرقی را بکشتی نهاده که در برد در این اثنا خسرو در کنار دریا بود بادان کشتیها را بساحل آورد و آن خزانه نصیب خسرو شد که بادآورده بود روز اقبال باد خزانهٔ روم را بچنگ پرویز می انداخت و روز ادبار قشون شاهنشاه در جلگهٔ قسطنطنیه از هم می پاشاند

یک روز گنج آورد باد سخت   یک رنج لشکر چو برگشت بخت

چون از سلطنت پرویز نوزده سال گذشت وحی بر پیغمبر نازل شد و چون نوزده سال از وحی بگذشت پیغمبر نامه بپرویز فرستاد و او را دعوت کرد پرویز نامه را بدرید که نام پیغمبر را بالای نام خود دید چون خبر بپیغمبر رسید فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی و دیدیم که پس از آن شوکت ایران روز بروز رو بانحطاط گذارد تا آنکه مغلوب عرب شد و عادتاً خارج از تصور می نمود

سلطنت پرویز را ۳۵ سال نوشته اند و دو نوزده سال سی و هشت سال می شود

خسرو پرویز بواسطهٔ عشق شیرین و دفتر دوم نظامی معروف است تا به تاریخی ساختن قصر شیرین و کوه کندن فرهاد در بیستون همچنان مزید رونق آن داستانست در تجمل و بساط گستری سرآمد سلاطین ساسانی بوده در شبستان او عدهٔ بانوان و کنیزان را اغراق نوشته اند شبهه نیست که از اندازه بیرون بوده ولی هر کدام چه خدمت داشته اند دست از تحقیق آن کوتاه است معلوم است که اندوختهٔ انوشیروان مزید بر گنج بادآورد چه میدان

ببسط بساط نشاط و خرمی می دهد
از سلاطین ساسانی هیچیک بعصه دست نیافته بودند جمع آن بساط عشرت با این بسط مملکت مایهٔ حیرت است پیشنهاد صلح هراکلیوس افول ستارهٔ اقبال ایران بود در جنگها بعد پرویز باخت که منبع مباهات آن صلح آبرومندانه بیند پرویز ممالک موروث را بپاداید یک سلسله سپاهی و سردارانی که انوشیروان تربیت کرده بود و اساس کرده کار ملک خانه بود تا بر جا بود پیشرفتهای بزرگ شد کشتن سردارها و پرویز فوق الطاقه بر وزن بر سستی افزود و عبرت از این انتظار نبود لب شیرین تلخ کامی یادآورده پیغمبر یار بد کار و اعجاب بکشاند در شوکت پرویز فردوسی راست

ز پرویز چون داستانی شگفت   ز من بشنوی یاد باید گرفت
ز توران و از هند و از چین و روم   ز هر کشوری کان بد آباد بوم
همی باژ بردند نزدیک شاه   بر خشنده روز و شبان سیاه
نخستین که بنهاد گنج عروس   ز چین و ز بلغار و از روم و روس
دگر گنج پردر خوشاب بود   که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان   همان تازیان نامور بخردان
دگر گنج کش بار بود یش نام   چنان کز ندید است از خاص و عام
دگر آنکه بد شادورد بزرگ   که گویند رامشگران سترگ
دگر گنج بادآورش خواندند   شمارش گرفتند و در ماندند

دگر نامور گنج افراسیاب — که کس را نبود آن بخشکی و آب
دگر گنج کش بود بش سوخته — کز آن گنج بد کشور افروخته
ز رامشگران سرکش و باربد — که هرگز نگشتیش باز از بد
بمشکوی زرین ده و دو هزار — کنیزک بکردار خرم بهار
دگر پیل جنگی هزار و دویست — که گفتی ازان در زمین جای نیست
دگر اسب ختلی چهل و شش هزار — که بودند بر آخور شهریار
دگر ده هزار اشتر سرخ موی — که کس را نبود آن زمان یک چوی
دگر اسب شبدیز کز تاختن — نماندی بهنگام کین آختن
چو شیرین بد اندر شبستان او — که روشن بدی نو گلستان او
چنوئی بدست یکی پیشکار — تبه شد تو بیمار بیشی مدار
که نیک و بد اندر جهان بگذرد — زمانه دم ما همی بشمرد
سرانجام جای تو خاکست و خشت — جز از تخم نیکی نبایست کشت
بدان نامور تخت و جای مهی — بزرگی و دیهیم شاهنشهی
جهاندار همداستانی نکرد — ز ایران و توران بر آورد گرد
چنان داد کر شاه بیداد گشت — ببیدادی کهتران شاد گشت
ز هر کس همی خواستی بندهٔ — همی این بر آن آن برین بر دهی
بنفرین شد آن آفرینها پیش — که چون گرگ بیدادگر گشت میش

شیون باربد بر خسرو

چو آگاه شد باربد زانکه شاه — بپرداخت بی رای و بی کام گاه
ز جهرم بیامد سوی تیسفون — پر از آب مژگان و دل پر ز خون
بسازید نوحه باواز رود — ببربط همی مویه زد با سرود
همی گفت شاها ردا خسروا — بزرگا سترگا دلاور گوا
کجات آن بزرگی و آن دستگاه — کجات آن همه تخت و فر و کلاه
کجات آن همه مردی و زور و فر — جهان را همی داشتی زیر پر
کجات آن شبستان و رامشگران — کجات آن در و بارگاه و سران
کجات افسر و کاویانی درفش — کجات آن همه تیغهای بنفش
کجات اسب و شبدیز و زرین رکیب — که زیر تو اندر بدی ناشکیب
ز هر چیز تنها چرا ماندهٔ — ز دفتر چنین روز کی خواندهٔ
پسر خواستی تا بود یار و پشت — کنون از پسر بندت آمد بمشت
بشیروی گویند بی شرم شاه — نه این بد سزاوار این پیشگاه
ببرید هر چار انگشت خویش — بریده همی داشت در مشت خویش

پادشاهی شیرویه

نام وی غباد بود در بدو امر مهربانی کرد چون کار خود را استوار دید برادران را بکشت
با روم صلح کرد که طرفین هر چه از هم برده اند رد کنند صلیب مقدس را ایرانیان بجا خود نهند (۶۲۹) سنه ۶۲۹

۲۵۲ غربیان گویند از طاعون بمرد فردوسی گوید زهرش دادند سلطنتش دو سال و اندی بود

دردخمهٔ شاه کرد استواد | بسی بر نیامد برین روزگار
که شیروی را زهر دادند نیز | جهان ز آن شاهان برآمد قفیز
بشومی بزاد و بشومی بمرد[1] | همان تخت شاهی پسر را سپرد

حکایت خواستن شیرویه شیرین را و رفتن شیرین بایوان شیرویه و باز گشتن و زهر خوردن بر سر قبر خسرو از قطعات شیرین شاهنامه است از آنجا باید خواند

پادشاهی اردشیر سوم پسر شیرویه

شهربراز که فردوسی او را گراز میخواند بعنوان اطاعت نداشت با اردشیر بشورید با هرقل وصلت کرد و ممالک متصرفی خود را بدو داد و بمبلغی ملتزم شد اینهم برای دو ماه خسرو پسر هرمزد در خراسان خروج کرد بهرامیان شورش کردند و اردشیر بدست ایشان کشته شد

سنه ۶۲۹ شام و مصر از ایران منتزع شد خزدها برارمنستان استیلا یافتند (۶۲۹ گراز را فردوسی فرائین نیز خوانده و گوید بدست شهران گراز کشته شد و گوید پس از اردشیر پنجاه روز پادشاهی کرد و بدست پیروز خسرو تباه شد

پس از وی تا زمان یزدگرد سه تن را یاد کرده پوران دخت آذرم دخت فرخزاد و بروایت او از فرزندان شاهان کسی نبوده

(۱) نولدکه شیرویه را منحصر به شوم تشخیص داده بودند

۲۵۳

بجستند فرزند شاهان بسی | ندیدند از آن نامداران کسی
یکی دختری بود پوران بنام | چو زن شاه شد کارها گشت خام

وللمعرض ما قال

شکوهی نباید از آن خاندان | که بانک خروس آید از ماکیان

پوران دخت شش ماه پادشاهی کرد بزمان او صلح قطعی با روم شد نصیبین با ایران بماند آذرم دخت چهار ماه نوبت یافت و در گذشت فرخزاد را از جهرم آورده بر تخت نشاندند سیه چشم نامی از بندگان او چشم بر پرستاری افکند پرستار بفرخزاد گفت سیه چشم را بند بر پای نهادند جمعی خواهش کردند بند از او برداشت وی زهر در طعام فرخزاد کرد پس از یک هفته بمرد غیر از ایشان باز چند نفر را نوشته اند لکن همان اسماء است که بردیم

سنه ۶۳۲ **پادشاهی یزدگرد (۶۳۲**

یزدگرد پرویز دامنگیر یزدگرد شد نوبت بآن رسید که من في الله ملکه کان فوق کتابه اثر بخشد اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه اگر دولت ایران و روم بجان هم نمی افتادند و یکدیگر را ضعیف نمی کردند چه می کردند قلم تقدیر پیش آمد را بر پیشانی ایشان نگاشته بود ناچار می بایست آن دو دولت از پا در آمده باشند تا دولت عرب بنیروی اسلام بر پا شود

چو بخت عرب بر عجم چیره شد | همی بخت ساسانیان تیره شد
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت | شده راه دوزخ پدید از بهشت

در ایران از هیچ جهت یگانگی نمانده بود عقاید منشتت زردشتیان مانویان مزدکیان مسیحیان

۲۵۴ گروه گروه مردم را بطرف خود کشیده اند دیگران نیز ادعا می داشتند روحانیان بنوعی و اشراف بنوع دیگر مردم در زحمت بودند در نتیجهٔ جنگهای پی در پی توده را سر و سامان نمانده تجارت و صنعت روی بانحطاط نهاده

شاهزادگان نمانده بودند و سران نامی از میان رفته لکن اصل مطلب همانست که رستم فرخزاد ببرادرش نوشت و از شاهنامه یاد کنیم   حافظ هم خوب گفته

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود   گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

دانشمندان از قیاسات می کنند براهینی آورند سخن کوتاه است و چند کلمه بیش نیست شدنی خواهد شد بودنی خواهد بود

در اوج و انحطاط دول و ملل اینهمه گفته و نوشته اند که پند گرفت و که از ندامت تجربهٔ مجرب محفوظ ماند

از تقدیر که بگذریم جنگ ایرانی و عرب جنگ سیر و گرسنه بود بعلاوه عرب از کشته شدن باک نداشت در فتح هم بهشت را داشت هم غنیمت را در شکست اگر از غنیمت محروم می شد بهشت بجای خود میماند

مردم افریقا شیر را از سر طعمه می گریزانند و خود بر شکار شیر دست می یازند ناز و نعمت در اردوی ایرانیان پیداست که چرا بدانها محرک نفس عرب بوده زیرا بدویان را با مردم افریقا فرقی نیست برهنه پروا هم البته ربطی بسوسمار ندارد

خالدبن ولید در (کویت) با سرحدداران ایران در تکلیف اسلام پنجه نرم کرده بود

و در مبارزهٔ تن بتن هرمز سرحددار را از پا درآورده و بادو میان نیز آزمایش کرده ابهت ایرانی در روی او از دل عرب بیرون رفته بود ۲۵۵

توجه عمر بطرف ایران

۶۳۵ در سنهٔ ۱۴ هجری ۶۳۵ مسیحی عمر بر شام دست یافته بفکر ایران افتاد رسولان نزد یزدگرد فرستاد بتیسفون آمدند یزدگرد ایشان را نیکو پذیرایی کرد و از مقصود پرسید گفتند اول قبول اسلام کنید وگرنه جزیه دهید از آن دو گذشته کار شمشیر است یزدگرد گفت نه شمائید که سوسمار میخوردید و دختران خود را زنده بگور می کردید گفتند چنین بود اکنون خدا خواسته که صاحب نعمت شویم و شوکت یابیم یزدگرد مصمم جنگ شده رستم فرخزاد پور هرمز را با سپاهی نامزد جنگ سعد وقاص کرد

گرفتن زایچه

بیاورد صلاب و اختر گرفت   ز روز بلا دست بر سر گرفت
که این خانه از پادشاهی تهی است   نه هنگام پیروزی و فرهی است
ز چارم همی بنگرد آفتاب   بجنگ بزرگان آمد شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند   نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شده است   عطارد ببرج دو پیکر شده است
چنین است و کاری بزرگست پیش   همی سیر گردد دل از جان خویش
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر   ز اختر همه تازیان راست بهر

پیاده شود مردم رزم‌جوی — سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پرجفا
از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
ز بیشی و پیشی ندارند هوش — خورش نان کشکین و پشمینه‌پوش
اگر نیزه بر کوه روئین زنیم — گذاره کند زانکه روئین تنیم
کنون تیر و پیکان آهن‌گذار — همی بر برهنه نیاید بکار
بزرگان که از قادسی با منند — درشتند و با تازیان دشمنند
گمانند کاین بیشه پرخون شود — ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست — ندانند کاین رنج کوتاه نیست
ترا ای برادر تن آباد باد — دل شاه ایران بتو شاد باد
که این قادسی دخمه‌گاه منست — کفن جوشن و خون کلاه منست

شکوهٔ فردوسی

ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیدست کار
که تاج کیان را کند آرزو — تفو باد بر چرخ گردان تفو

رفتن پیروز نزد سعد

ردا از بر پیروز بیفکند و گفت — که ما نیزه و تیغ داریم جفت

ز دیبا نگویند مردان مرد — ز زر و ز سیم و ز خواب و ز خورد
شما را بمردانگی کار نیست — همانچون زنان رنگ و بوی و نگار
هنرتان بدیباست پیراستن — دگر نقش بام و در آراستن

فرستادهٔ سعد وقاص رفت — بنزدیک رستم خرامید تفت
چو شعبه مغیره برفت از گوان — که آید بر رستم پهلوان
از ایرانیان نامداری ز راه — بیامد بر پهلوان سپاه
که آمد فرستادهٔ پیرسست — نه اسب و سلیح و نه جامه درست
یکی تیغ باریک بر گردنش — پدید آمده چاک پیراهنش
چو رستم بگفتار او بنگرید — ز دیبا سراپردهٔ بر کشید
نهادند زرین یکی زیرگاه — نشست از برش پهلوان سپاه
چو شعبه ببالای پرده‌سرای — بیامد بران جامه ننهاد پای
ز شمشیر کرده یکی دستوار — همی رفت بر خاک بر خوار خوار
بدو گفت رستم که جان شاد دار — بدانش روان و تن آباد دار
بدو گفت شعبه که ای نیکنام — اگر دین پذیری علیک السلام
بپیچید رستم ز گفتار او — بروهاش پرچین شد از کار او
از و نامه بستد بجوینده داد — سخنها براو کرد داننده یاد

چنین داد پاسخ که او را بگوی — نه تو شهریاری نه دیهیم جوی
بگویش که در جنگ مردن بنام — مرا بهتر آید ز گفتار خام

سنه ۶۳۶

جنگ قادسیه سنه ۱۵ هجری (۶۳۶ م)

بین طبری و فردوسی آنقدر فاصله نیست طبری گوید رستم بسایه چادر پایان که خرها بار داشتند در کنار نهر آرمیده بود عربی بند از بار کشود نیم بار بر کمر رستم فتاد کمر وی شکست خواست خود را بر آب افکند عرب دریافت و سرش را از تن جدا کرد

فردوسی گوید

خروشی بر آمد ز رستم چو رعد — یکی تیغ زد بر سر اسب سعد
تکاور ز درد اندر آمد بسر — جدا شد ازو سعد پرخاشخر
همی خواست از تن سرش را برید — ز گرد سپاه این مر آنرا ندید
فرود آمد از اسب وزین پلنگ — بزد بر کمر بر سر پالهنگ
بپوشید دیدار رستم ز گرد — بشد سعد پویان ز جای نبرد
یکی تیغ زد بر سر ترک اوی — که خون اندر آمد ز ترکش بروی
چو دیدار رستم ز خون تیره گشت — جهانجوی تازی بر او چیره گشت

بنظر قول فردوسی پسندیده تر است چه پهلوانی مثل رستم میان ستوران پنهان نمیشود باد در سایه چادر پایان آرام نمی کرد همان کشته شدن در میدان اصح است چه اگر سپاه از هم پاشیده بود در تنگ نمیبایست کرد باز اگر گفته شده بود برای حفظ خزانه رفته بود

وجهی داشت

قادسیه در پانزده فرسنگی کوفه بوده جنگ عرب و عجم چهار شبانه روز ادامه داشته که هر روز آنرا اسمی نهاده اند یوم ارماث یوم اغواث یوم عماس یوم قادسیه که فتح در این روز واقع شد و شب آنرا لیلة الهریر گفتند و در روز چهارم کار بمصاف رستم و سعد کشیده و بواسطه قتل رستم قشون عجم پراکنده شده بروایت فردوسی

ببغداد(۱) بد آن زمان یزدگرد — که او را سپاه اندر آمد بگرد
بگفتند با او که رستم نماند — ازان غم بدیبا درون نم نماند
دگر روز بر گاه بنشست شاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
یکی انجمن کرد با بخردان — بزرگان و بیدار دل موبدان
چه بینید گفت اندرین داستان — چه دارید یاد از که باستان
فرخ زاد گوید که با انجمن — گزر دکن سوی بیشه نارون
بر آمل پرستندگان تو اند — بسادی همه بندگان تو اند
چو لشکر فراوان شود باز گرد — بمردان توان کرد جنگ و نبرد
شما را پسند آید این گفتگوی — باواز گفتند اینست روی
شهنشاه گفت این نه اندر خورست — مرا در دل اندیشه دیگر است
مرا جنگ دشمن بر آید ز ننگ — یکی داستان زد برین بر پلنگ
که خیره بسبد خواه منمای پشت — چو پیش آیدت روز کار درشت

چنان هم که کهتر بفرمان شاه   بد و نیک باید که دارد نگاه
شهنشاه باید که او را برنج   نماند بجا و شود سوی گنج
بزرگان بر او خواندند آفرین   که اینست فرجام تخت و نگین

معلوم میشود خبرهائی از طرف دشمن رسید که فردوسی متوجه نشده و یزدگرد تغییر رای داده

مهان را چنین پاسخ آورد شاه   کز اندیشه گردد همی دل تباه
همان به که سوی خراسان شویم   ز پیکار دشمن تن آسان شویم
کنارنگ مرزاست ماهوی نیز   سواران و پیلان و هرگونه چیز   کنارنگ مرزبان
ورا برکشیدم که پوینده بود   سراینده و گرد و گوینده بود
اگر چند بی مایه و بی تن است   برآورده بارگاه من است
فرخ زاد بر هم بزد هر دو دست   چنین گفت کای شاه یزدان پرست
ببد گوهران بر بر ایمن مشو   که اینها یکی داستانست نو

رفتن یزدگرد به طوس

ز بغداد راه خراسان گرفت   همه رنجها بر دل آسان گرفت
از انجا بگه برکشیدند کوس   ز شهر نشابور شد سوی طوس
خبر یافت ماهوی سوری که شاه   بسوی دهستان برآمد ز راه
پذیره شدش با سپاهی گران   همه نیزه داران و جوشنوران
زمین را ببوسید و بردش نماز   همی بود پیشش زمانی دراز

فرخ زاد و هرمزد از بارگاه   شدندی سوی ره بفرمان شاه
برین نیز بگذشت چندی سپهر   جدا شد ز مغز بد اندیش مهر
تن خویش یکچند بیمار کرد   پرستیدن شاه دشوار کرد
یکی پهلوان بود گسترده کام   نژادش ز طرخان و بیژن بنام
نشستش بمرز سمرقند بود   وز آن مرز چندیش پیوند بود
چو ماهوی بدبخت بدکامه شد   از او نزد بیژن یکی نامه شد
که شاه جهان بی سپاه آمدست   نشستنش ایدون بمرو اندرست
ز کین نیاکان بدل یاد کن   بدین تخمه بر داد بیداد کن
به برسام فرمود تا ده هزار   ببرده سواران خنجر گزار
شب تیره هنگام بانگ خروس   از آن دشت برخاست آوای کوس
شهنشاه ازین خود کی آگاه بود   که ماهوی سوریش بدخواه بود
خروشی برآمد هم اندر زمان   سواری بیامد چپیده دمان
که ماهوی گوید که آمد سپاه   ز ترکان کنون بر چه رایست شاه
زده برکشیدند و برشد خروش   سپهدار ایران برآمد بجوش
چو نیروی پرخاش ترکان بدید   بزد دست و تیغ از میان برکشید
چو ابر خروشان یکی حمله برد   پس و پشت او در نماند ایچ گرد
بقلب اندرون چند از ایشان بکشت   چو بیچاره ترگشت بنمود پشت

همی تاخت همچون شب تیره برق   یکی آسیا دید پر آب ژرف

فرود آمد از اسب شاه جهان   ز بدخواه در آسیا شد نهان

نهان شد در آن خانهٔ آسیا   نشست از بر خشک لختی گیا

اگر بخردی در جهان دل مبند   که ناید بفرجام از او جز گزند

دهان تا جگر بد دو دیده پر آب   همی بود تا سر کشید آفتاب

گشاد آسیابان در آسیا   بپشت اندرش بار لختی گیا

فرومایهٔ بود خسرو بنام   نه چیز و نه هوش و نه نام و نه کام

گوی دید بر سان سرو بلند   نشسته بر آن خاک بر مستمند

بدو گفت ای مرد خورشید روی   بدین آسیا چون رسیدی بگوی

ز ایرانیانم بدو گفت شاه   هزیمت گرفتم ز توران سپاه

بدو گفت شاه آنچه داری بیار   خورش نیز با برسم آید بکار

ببرسم شتابید و آمد براه   بجائی که بد اندران بازگاه

بر مهتر زرق شد بر گشاد   که برسم شود زو یکی خواستاد

بهر سو فرستاد ماهوی کس   ز گیتی همی شاه را جست و بس

از آن آسیابان بپرسید مه   که برسم کرا خواهی ای روزبه

بدو گفت خسرو که در آسیا   نشسته است گندآوری بر گیا

یکی کهنه خوانی نهادش به پیش   بر او نان کشکین سزاوار خویش

سبک مهتر او را بمردی سپرد   سزاوار تا پیش ماهوی برد

چو ماهوی دل را بر او درد کرد   بدانست کو نیست جز یزدگرد

بدو گفت بشتاب از این انجمن   هم اکنون جدا کن سرش از تنش

وگرنه هم اکنون ببرّم سرت   نمانم کسی زنده از گوهرت

همه پند گفتند با کینه جوی   نبد سودمند او از آن گفتگوی

چو شب تیره شد گفت با موبدان   شما را چه باید شد ای بخردان

برفتند دانندگان از برش   بیامد یکی موبد از لشکرش

چو بنشست ماهوی با راستان   چه بینید گفت اندرین داستان

اگر زنده ماند همی یزدگرد   ز هر سو بدو لشکر آیند گرد

برهنه شد این راز من در جهان   شنیدند یکسر کهان و مهان

پسر گفت کای باب فرخنده رای   چو دشمنش کردی بپرداز جای

چو بشنید ماهوی بی آب و شرم   بر آن آسیابان سرش گشت گرم

چنین گفت با آسیابان که خیز   سواران ببر خون دشمن بریز

چنین تا به بیژن رسید آگهی   که ماهوی بگرفت تخت مهی

چو بشنید بیژن برآشفت سخت   کز او شاه را تیره شد روی بخت

ز تاجار باشی بیامد دمان   نجست ایچ گونه نبره بر زمان

وزان پس بپرسید کز شهریار   نماند ایچ فرزند کاید بکار

بدو گفت برسام کای نامدار   سرآمد بر این تخمه بر روزگار

بران شهرها تا زیان راست نیست   که نه شاه ماند و نه آذرپرست

سپهدار بیژن به پیش سپاه   بیامد که سازد همی رزمگاه

چو ماهوی سوری سپه را بدید   تو گفتی که جانش ز تن بر پرید

بدو گفت بیژن که ای بدنژاد   که چون تو پرستار کس را مباد

چرا کشتی آن دادگر شاه را   خداوند پیروزی و گاه را

پدر بر پدر شاه و هم شهریار   ز نوشیروان در جهان یادگار

بشمشیر دستش ببرید و گفت   که این دست را در بدی نیست جفت

چو دستش ببرید گفتا که پای   ببرید تا ماند ایدر بجای

سه پور گز پیش بلشکر بدند   همان هر سه با تخت و افسر بدند

هم آنجا بلند آتشی بر فروخت   پدر را و هر سه پسر را بسوخت

کنز کار بیژن ترا نیز نیز   ورا نیز هم بر سر آمد قفیز

خرد را چنان مرد بیگانه گشت   از اندیشه شنیدم که دیوانه گشت

همی بود تا خویشتن را بکشت   ز هی چرخ گردندهٔ گوژپشت

کنون زین سپس دور دیگر بود
سخن گفتن از تخت و منبر بود

حکایت بهرام ورود زبه و ویران کردن ده و آباد کردن آن از حکایات حکیمانهٔ شاه نامه است چون در رشتهٔ تاریخ مورد نیافت اینک یاد باید کرد

بیامد سوم روز شبگیر شاه   سوی دشت نخچیر خود با سپاه

سگ و یوز در پیش و شاهین و باز   همی کرد کوتاه روز دراز

چو خورشید تابان بگنبد رسید   بجائی پی گور و آهو ندید

چو خورشید تابان دژم سان گشت   ز نخچیرگه تنگ دل باز گشت

بپیش اندر آمد یکی سبز جای   پر از خانه و مردم و چارپای

از آن ده فراوان براه آمدند   نظاره به پیش سپاه آمدند

نکردند از ایشان کسی آفرین   تو گفتی ببست آن خرانرا زمین

جهاندار پر خشم و پر تاب بود   همی خواست کاید بران ده فرود

از آن مردمان تنگ دل گشت شاه   بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه

بموبد چنین گفت پر خشم شاه   که چونین بد اختر یکی جایگاه

کنام دد و دام و نخچیر باد   بجوی اندرون آبشان قیر باد

بدانست موبد که فرمان شاه   چه بود اندران سوی ده شد تباه

بدیشان چنین گفت کاین سبز جای   پر از میوه و مردم و چارپای

خوش آمد شهنشاه بهرام را   یکی تازه کرد اندران کام را

شما را همه یکسره کرد مه   بدان تا کند شهر از بن خوب ده

بدین ده زن و کودکان مهترند | کسی را نباید که فرمان برند
زن و مرد و کودک سراسر مهند | یکایک همه کدخدای دهند
زن و مرد از آن پس یکی شد برای | پرستار و مزدور با کدخدای
همه یک بدیگر بر آویختند | بهر جای بی راه خون ریختند
چو برخاست زان روستا رستخیز | گرفتند ناگاه راه گریز
همه ده بویرانی آورد روی | درختان شده خشک و بی آب جوی
چو یکسال بگذشت و آمد بهار | از آن سو بنخچیر شد شهریار
بدان جای آباد و خرم رسید | نگه کرد و بر پای جانی ندید
درختان همه خشک و ویران سرای | همه مرز بی مردم و چارپای
رخ شاه بهرام از آن زرد گشت | ز یزدان بترسید و پر درد گشت
بموبد چنین گفت کای روزبه | دریغ است ویران چنین خوب ده
برو تیز آباد گردان بگنج | چنان کن کزین بیش نبینند رنج
ز پیش شهنشاه موبد برفت | بدان جای ویران خرامید تفت
ز برزن همی سوی برزن شتافت | بفرجام بیکار پیری بیافت
فرود آمد از اسب و بنواختش | بر خویش نزدیک بنشاختش
بدو گفت کای خواجه سالخورد | چنین جای آباد ویران که کرد
چنین داد پاسخ که یک روزگار | گذر کرد بر بوم ما شهریار

بیامد یکی بی خرد موبدی | از آن نامداران بی بربدی
بما گفت یکسر همه مهترید | مگر تا کسی را بکس نشمرید
همه یکسره کدخدای دهید | زن و مرد بر مهتران بر مهید
بگفت این و این ده پر آشوب گشت | پر از غارت و کشتن و چوب گشت
همه کار اینجای بر بد تو است | چنان شد که بر ما بباید گریست
بدو روزبه گفت مهتر تو باش | بهر کار چون بر سر افسر تو باش
ز گنج جهاندار دینار خواه | همان تخم و گاو و خر و بار خواه
اگر یار خواهی ز درگاه شاه | فرستمت چندان که خواهی بخواه
چو بشنید پیر این سخن شاد گشت | ز اندوه دیرینه آزاد گشت
از این مرز هر کس که بگریختند | بمژگان همی خون دل ریختند
یکایک سوی ده نهادند روی | همه برزن آباد کردند و جوی
چو آمدش هنگام خرم بهار | سوی دشت نخچیر شد شهریار
بموبد چنین گفت کای روزبه | چه کردی که ویران شد این سبزده
پراکنده زو مردم و چارپای | چه دادی که آمد کنون باز جای
بدو گفت موبد که از یک سخن | بپای آمد این شارسان کهن
هم از یک سخن ده خود آباد گشت | دل شاه ایران از آن شاد گشت
چنان چون بیک شهر دو کدخدای | بود بوم ایشان نماند بجای

چو هنر یکی گشت شد داراست   بیفزود خوبی و زشتی بکاست
سخن بهتر از گوهر آبدار   چو بر جایگه بر برندش بکار

کتبی که در دست است

اشپیگل	خطوط میخی بهستان
اُپِرت	قسمت مدیٔ خطوط
هاوْلِر	زند واستا
نُلدِکِه	تاریخ کیان
گوُت شمید	تاریخ اشکانیان
بَوم گاردن	تاریخ ادبیات شرق نزدیک و مصر
کِرِمَر	تاریخ تمدن عرب
ابوریحان بیرونی	آثار الباقیه
یاقوت حموی	معجم البلدان

توضیح

عدد صفحات در فهرست اسامی تا
صفحه ۲۳۴ با کتاب موافق است از آن
به بعد یک صفحه اختلاف دارد مثلاً اسمی
که در فهرست ۲۳۴ نوشته شده صفحه
۲۳۵ را باید گرفت و هکذا
تا آخر کتاب

در مطبعهٔ اخوان کتابچی بطبع رسید
بهمن ماه ۱۳۱۷ حاج عبدالرحیم


نقشهٔ آسیای صغیر
بحر اسود
بحر ابیض
کوه قفقاز
دریای خزر
د. طونه ایلطر
مقدونیه
طراث
قبرس
کریت
تفلیس
باکو
طربوزان
بروسه
برغاموس
ازمیر
قونیه
قیصریه
سیواس
موش
وان
بتلیس
دیاربکر
اورفا
ادس
حران
حلب
موصل
بغداد
حلوان
دزفول
شوشتر
بصره
کوفه
کربلا
حله
دمشق
بیروت
صیدا
صور
غزه
بیت المقدس
اسکندریه
قاهره
سوئس
سینا
مصر
ایروان
تبریز
اردبیل
زنجان
قزوین
طهران
عربستان
۲۰
۲۵
۳۰
۳۵
۴۰
۴۵
۵۰

بیان مقایسهٔ تواریخ مذکور در شاهنامه

نخست گوئیم اینکه حکیم اسمش حسن کنیتش ابوالقاسم پدرش اسحاق یا بقولی احمد جدش فخرالدین و معروف بفردوسی و شایق بانجام شاهنامه بوده بغزنی آمده محمودش بدان امر بگماشت روزگاری بامید جایزهٔ مقرّر در پرداختن شاهنامه رنج برد و آخر بسعایت حسن میمندی بجای دینار درهمش دادند و برفض و اعتزالش متهم کردند و جایزهٔ سلطان را بهای فقاع و گرمابه رفتن داد و از غزنی برفت چندی در هرات بخانهٔ محمود ورّاق مخفی بود سپس رفت بمازندران نزد سپهبد شهریار باوندی و در قهستان هجو سلطان محمود را ناصر الملک از حکیم بخرید در تذکره ها مذکور و در افواه مشهور است و من بنده نیز در درجات اشعار شعرا در مقدمهٔ منتخبات شاهنامه که قریب چهار هزار بیت است بتفصیل نوشته ام

در پاس از محمود دو بیت از حکیم یاد کنیم

ستوده درگه محمود زابلی دریاست   کدام دریا که آنرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر   گناه بخت منست این گناه دریا نیست

شیخ نجیب الدین معتبر از علو طالع حکیم بشارتی داده بود و شاید گفتهٔ حکیم

بگوش از سروش بسی مژده هاست

بدان اشارتی باشد

گاهی قطعهٔ ذیل را بحکیم نسبت داده اند و منافی ذوق سلیم است
میرزا طاهر نصرآبادی قطعه را باسم ملا آذر مانی یزدی ذکر کرده که دیوان
خواجه را جواب گفته نزد شاه عباس برد شاه عباس بد و گفت جواب خدا را
چه میگوئی

یکی ابلهی شب چراغی بجست — که باوی بدی عقد پروین درست
فروزان تر از ماه و خورشید بود — سزاوار بازوی جمشید بود
خری داشت آن ابله کور دل — بجانش بدی جان خر متصل
چنان شبچراغی که ناید بدست — شنیدم که بر گردن خر ببست
من آن شبچراغ سحرگاهیم — که روشن کن ماه تا ماهیم
ولیکن مرا بخت ابله شعار — ببسته است بر گردن روزگار

مقایسهٔ تواریخ

مسیو مول فرانسوی در ترجمهٔ شاهنامه در ضمن بیان شرح حال
فردوسی باشکالی که در قطعهٔ آخر شاهنامه هست برخورده و بشاید و باید
برگزار کرده این بنده در صدد دفع اشکال برآمدم در قطعهٔ مذبور ابیات
پس و پیش افتاده است سن هفتاد و یک سالگی حکیم با سنهٔ ۴۰۰ هجری مطابق است
نه هشتاد و چند سالگی او
در مقدمهٔ تاریخ کیخسرو گوید

همی خواهم از داور کردگار — که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان — بمانم بگیتی یکی داستان

در اینموقع اسمی از سلطان محمود نمیبرد و مشغول گفتن شاهنامه بوده است
همچنان از مصراع مانند سنان گبود در جنگ پشن پیداست که در موقع مدح آن
بعزمی جنگ پشن را ساخته بوده است
در مقدمهٔ لشکر کشیدن کیخسرو بجنگ افراسیاب ستایش محمود می کند

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت — جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد پیر و من بی گزند
فریدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد
بپیوستم این نامه بر نام او — همه مهتری باد فرجام او

بتخت نشستن سلطان محمود در سنهٔ ۳۸۷ است پس تولد فردوسی در
سنهٔ ۳۲۹ بوده در سن ۷۱ سالگی گوید

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج

پس در سی و شش سالگی حکیم بنظم شاهنامه پرداخته
۷۱ سالگی حکیم مطابق با ۴۰۰ هجریست و سنهٔ ختم شاهنامه
ابیات قطعهٔ خاتمه را بدین گونه تنظیم باید کرد

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک — همی زیر شعر اندر آمد فلک

۲۷۳ سی و پنج سال از سرای سپنج | بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا | نبد حاصلی سی و پنج مرا
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد | بماه سپندارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار | که گفتم من این نامهٔ شاهوار
کنون عمر نزدیک هشتاد شد | امیدم بیکباره بر باد شد

۷۱ را که بر ۳۲۹ بیفزائیم ۴۰۰ میشود و اگر ۸۰ را بر ۳۲۹ بیفزائیم ۴۰۹ می شود در مجمع الفصحا فوت حکیم بر قولی ۴۱۶ نگاشته شده و پیداست که ۴۱۶ بوده در ریاض العارفین ۴۱۱ نوشته پروفسور براون ۴۰۳ نگاشته و آنچه محقق است حکیم بیش از هشتاد سال عمر کرده

گوته شاعر و حکیم آلمانی گوید ادبای ما فردوسی را با هومر قیاس می کنند خوب نکنند و اگر قیاس باید کرد هفتخوان اسفندیار را با فصل ۲۳ ایلیاد بسنجند من بنده سنجیدم اگر مداخلهٔ ارباب انواع را از داستان تذکرهٔ پاتروکلس برداریم که غالبا حب و بغض نسبت باشخاص بخرج داده اند چیزی باقی نمیماند در صورتی که در هفتخوان اسفندیار مباین اخلاق چیزی نیست و ما در خط ترجیح هیچکدام از آن دو پهلوان سخن وارد نمیشویم شهرت هر دو عالمگیر است

محمد علی

کتبه محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت) فی سنه ۱۳۱۷ شمسی ۱۸ مهرماه

